بعون صانع بدیع زمن و فضل خالق زمین و آسمان

رسالۂ فصیحہ و عجالۂ رشیقہ در تحقیق رسوم ملل و مذاہب فرق ہنود کہ آنرا مصنف بہ ہفت تماشا تقسیم کردہ

ہفت تماشای مرزا قتیل

۱۲۹۲ھ

مؤلفہ سخنور کامل ... بی نظیر جناب مرزا محمد حسن قتیل غفر له المجید

در مطبع نامی منشی نولکشور طبع مزین مطبوع شد



بسم الله الرحمن الرحیم

زیب پیشانی بیان فصیحان صندل حمد خداوندیست که محرمان کعبهٔ عنایتش اسبنگ متانت و خانه
نشینی اصنام طمع مال و دنیا را در سومنات تلاش معاش شکسته اند و تبید خوانان دفتر معرفت ذات
مستجمع الکمالاتش چون برهمنان از رشتهٔ رگ جان زنار عشقش بکمر بسته تا آنی که از استخوان مشبک در
بدن بیراگیان بند این محبتش خیزد رشک صدای منظر استم در مذهب هند و ست و غبار قدم
رهروان بادیهٔ شوق طواف آستانش وساده پیرایان ایوان تعلیم و ارشاد را چون خاکستر رخسار سنیاسیان زینت
روز تنها صبح را صفای بدن سیمین نژادها عطا فرموده که محبت کنهیای شام را نیز در سویدای دل
عاشقان محبوب الطبع شکن نموده **للمولفه** زهی یگانه و بمثیل و صانع یکتا + که در صفات کمالش خرد بود حیران
بقدرتش همه ظاهر شدند در دنیا + کجا اثر ز مکین بود کی نشان ز مکان + ز چشم کفر نهان کرد جلوه خود را + بجان دل
معرفت آراست چهرهٔ ایمان **در نعت** و نیلوفر یکه ز جهای مغفرت عباد الله از آن سر آورده
درود جناب شفیع ست که آتش فتنه کفر کفره فجره که شعله اش سر بفلک الافلاک کشیده بود بآب تیغ دلاوران رکاب

سعادتش انطفا پذیرفته و عروس تمعات تقریر کاملان اهرملت هنگام مقابله با روانی زبان علمای آتش
رخ در نقاب شرم نهفته لمولفه لعل شهوار بدخشان شرف در گیتی + نیر مطلع ارشاد رسول عربی +
آنکه جز روی دل آرایش نیاید بوجود + شمع روشن کن کاشانهٔ والانسبی + کسی را که هوای غلامی آنجناب
در سر پیچیده باید که توسل بدروازه وصی او که کلید قفل شناخت ذات آلهی از دست قدرت کامله بدست شان
رسیده است جوید و تا تواند نقش دوستی غیر آنها با آب رقت قلبی از لوح خاطر اخلاص ذخائر شوید لمولفه
نجوم برج کمالات کسبی و وهبی + ببین مقرب درگاه داور داور + کلیم طور هدایت بوادی عرفان
مه سپهر فضائل ائمه اطهار **سبب تالیف** اما بعد قشقه طراز جبین هیچمدانی و زمزمه پرداز آب سخن گستری
گرفتر زبانی قافله سالار گمراهان حقیقت ناآگاه **محمد حسن مشهور بقتیل** روسیاه چنین بموقف عرض حاجبان
حریم فضل و کمال و بنگله بیگیان قلمرو دریافت احوال میرساند که چون در عهد حکومت و زمان دولت نواب
سلاطین مآب جمجاه سلیمان دستگاه خورشید مثل ابهت و برتری وارث اقبال سکندری امیر کبیر صاحب تدبیر
وزیر ابن وزیر ابن وزیر قلزم سعادت را درخشنده گوهر و آسمان اقبال ابد مقرون را تابنده اختر
بحر ناپید اکنار شجاعت را قوی نهنگ یعنی یمین الدوله ناظم الملک **سعادتعلیخان بهادر** مبارز جنگ
کان ظل عنایته علی راس الخلق ممدوداً و وجه حاسده علی باب رب العالمین مطروحاً صیرفی
نقود علوم دینیه ناظور حدائق معارف یقینیه مفتاح اقفال اسرار فروع و اصول و ناظم درر غرر معقول
و منقول نتیجه تحفه مجد و اعتلاء احسن نتایج صاحب لافتی مجاور ره تالث الائمه المعصومین و تشرف بتسمیه
بنام آنحضرت مغبوط پیشوایان راه شرع متین رئیس تکیه نشینان اریکه صلاح و سداد و رستم میدان هدایت
و ارشاد و تشناور دریای اتباع رسول الثقلین السید المکرم الموسوم بمرزا محمد حسین اطهر الله [illegible]
امال المومنین فی العقبی بوسعة البهجة فی ناصیة لامعیة و سایرها عدم حکمة المفید
المصطفیة علی اسماء اثنا عشریة از کربلای معلی علی عاکفیه التحیة والثنا بلکهنؤ که نمونه بهشت برین

در هندوستان و از کثرت اثنا عشریان رشک شیراز و صفاهان است تشریف ارزانی فرمود
و از حضور پر نور بتوسط یگانه گوهر صدف اعتقاد صادق و مشتری متاع گران بهای ایمان واثق فروشنده
جنس هنر پروران دینی بدرگاه سپهر جاه و بکن جراحت اهل مذهب حق بمرهم مراعات دلخواه لائق هزار
مرحبا بعقیدهٔ مومنان محمد آفرین علیخان که بخطابهای امرای والاشان و خدمات لائقه داغ
بدل سوز همسران از جناب والا سرفراز ست مراجعت آن قبلهٔ اتقیا و قدوهٔ اصفیا بارض اقدس مقدم الذکر
باصد ذوق مبارک نقره که بایمای بندگان آستان کوی پاسبان ساخته شده در سنه هزار و دو صد و بست ۱۲۲۶
و ششم از هجرت اتفاق افتاد و از بسکه باظهار غواصان لجه محبت اهلبیت رسول خدا و درخشنده یاقوتان
معدن عز و علا یعنی سپیده صبح صادق بلند دودمانی آقا محمد صادق قطع صفاهانی و قاسم شربت عین
خلق برادران دینی آقا ابوالحسن خان قمی و دینی که هر دو چون بادام دو مغز لیکن ظاهر و در اصل یکند محامد جلیله
و مناقب خفیه آن خازن کنوز تحقیق مقدمات ایمانی گوش نواز قسم جانی زینر یاده بیانهای این
بی لیاقت جاهیده تقریر سوهان سامعه آن سوید بتائیدات سبحانی گردیده بود و بهمین وسیله دو سه بار
ارسال عریضه بوالا جناب ملازمان حضرت سید ممدوح و از انطرف بجواب آن تازگی دل و قوت روح
صورت بسته با وجود عدم تحصیل دولت بساط بوس که شاید بعد چندی جلوه ظهور دهد بخدمت تحریر
احوال هندوان و رسوم این فرقه و شیوهٔ مسلمانان ساکن هند قدیم الاسلام یا جدید الاسلام هر جا که
باشند مامور شدم هر چند این بی بضاعت آستین کهنه دارنده بازار لفظ و معنی را گجا حد آن بوده که
جنب عبارات دلنواز و مقابل فقرات شاعر بلیغ بی انباز شیخ ابوالفیض فیضی و برادرش شیخ ابوالفضل جامع الکمالی
و طبیعی و ریاضی که بفرمان قدرتوامان شاه فریدون بارگاه جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی
روح الله روحه بترجمه نمودن کتب هندی بزبان فارسی یواقیت مشرقه الالفاظ خالی از اغلاق را در
مکان تحریر چیده اند خذف ریزه بیقدر گفتار خود را بجواهر شناسان کننده معدن فصاحت جانی

طور بلاغت تیشه فکر رسا و اندیشه عقل آزما وا نماید زیرا که آن والا گوهران فرخنده حسب پایه نگهداران علم و ادب آنچه اجمال و تفصیل و ایجاز و تطویل در ان مقام بایستی بتسطیر آن خامه جادو طراز سحر رقم را حرکت داده اند ورای آن و و نیز اوج انشا پردازی و قطبین معدن نثر نوازی چند کس دیگر نگارش آنچه بدان از پیشگاه خلافت و امارت حامل اثقال احکام بدوش اطاعت و انقیاد سلاطین سپهر احتشام و حکام بر جبیں احترام گذشته در یک بقدر مرتبه قوت بیانی عروس صفحه را بحلیه عبارتی بطرز خاص آراسته بخشیده لیکن چون نظر مسکین پروری مشتریان خدا ترس کو چکدل سراپا رحم و بر سکه فرمان روایان دار الملک شفقت و فتوت اندیش روی و کان گوهر فروشان پای و دکاکین ششه سرمایه نیز نشسته تعویض این مهم بذمه خود نمودن را بعید از طریق سعادت و ارجمندی دانسته عرض بهره را برابر نافرمان و خنطار پهلوی نهاد ببازار بیان چیده نسخه مذکوره را موسوم بهفت تماشا گردانیدیم یعنی درین کتاب که شهر بیست از نوادر احوال بندهای الهی هفت جا بتماشای آن و تفریح طبع حاصل میتوان کرد چون اهل ولایت را آشنائی با الفاظ هندی نیست لهذا چهره هر لفظ کذائی بخط و خال بیان حروف و حرکات آراسته شد لیکن بعض الفاظ از جهت بدنما بودن مضامین در بیان احوال ازین ذکر بعید تر افتاده پس ناظران گرامی باید که آن الفاظ ست را حواله بذهن نمایند تا بعد ازین علم بآن حاصل گردد و امید از عالی فطرتان بلند نظر آنکه هرگاه طبع تماشا دوست را از دیدن ... بهار مضامین خاطر فریب و مشاهده ریاحین معانی گلزار زیب بکتب تاریخ دیگران که هر یک بهارستانیست پر از گلهای الوان مانند یاسمین و لاله و نافرمان فارغ یابند همت والا را تحریک قدم درین نارزار نیز بر گمارند هر جا که سر خاری در کف پای اندیشه شکسته بماند بسوزن اصلاح بر کشیده بفرمایند این فقیر تکیه دار صحرای بی سر و سامانی که تکیه بر عنایت ایزد متعال کرده جا بجا مغیلان بخیال در رستنی خار رستنی کاشته بر لب بنیاد گذاشت

تماشای اول

در ذکر مذهب ساکنان ... و بعضی تحقیقات متعلق بآن

تماشای دوم

در بیان ... آدمی و کیفیت انقسام افراد این نوع باصناف و فرق

باتباین ملل و تحریف معتقدات **تماشای سوم** در شرح اعتقادات فرق هنود که از
شریعت خود بیرون نند **تماشای چهارم** در حصر رسومی که مختص باین فرقه بالاصالت **تماشای**
پنجم در تقلید رسوم این گروه بتحریر **تماشای ششم** در گذارش شیوه و آئین مختار مسلمانان
هند **تماشای هفتم** در کاشتن تخم لفظ و معنی در زمین نگارش احوال عجیبه

تماشای اول در ذکر مذهب سمارتگان

پوشیده نماند که هندوان کتاب تاریخ را پران گویند بابای فارسی مضموم و رای بی نقطه و الف
و نون ساکن و پران قدیم اول ترین پرانها بوده مرقوم ست که پیش از وجود آفرینش سوای
آب هیچ نبود و آن ذات مجرد از جمیع ... که بی شبه و بی نمون ست بصورت آدمی مصور گردیده
بر پشت ششیش ناگ سر بخواب وحدت گذاشته بود ششیش باسین نقطه دار مکسور و یای مجهول ساکن و شین
نقطه دار ساکن و نون و الف و کاف فارسی ساکن نام ماریست که گاو حامل زمین بر پشت آن
استاده است چه ناگ بهندی زبان مار را گویند علی الاطلاق و ششیش عبارت ... از آن مار از قدیم بالای
آب بود و حالا هم بالای آنست یعنی ذات مجرد بصورت ششیش بر پشت مار مذکور خوابیده بود که دفعة از
ناف آنشخص گل نیلوفر سر بیرون کرد و از ان گل شخصی صاحب چند سر و دست و بازو سر بر آورد
نام آنشخص که از نیلوفر بر آمده برهما شهرتی دارد و برهما نزد بعضی بکسر بای تازی و رای بی نقطه ساکن
و میم با های هوز متحد و الف ست بنوعیکه در کتابت پنج حرف دارد و در تلفظ چار حرف مثل لفظ
بهائی بمعنی برادر که در کتابت پنج حرف ست و در تلفظ چار حرف و اینگونه حرف از زبان اهل عرب
صاف بر نمی آید و نزد بعضی برهما بکسر بای تازی و رای بی نقطه مفتوح و میم ... مفتوح متحد
با های هوز و الف ست گویند که خالق جمیع اشیای موجود ... کلیات ... تاموالید ثلثه برهما باشد
و بعضی از علمای این فرقه قائل بوجود افلاک ... و نزد بعضی عقل اول و نفس فلکی و لوح محفوظ

نیز مراد از برهماست مدت عمر برهما چند سال قرار میدهند و هر سال به سه صد و شصت روز تمام شود و
کیفیت هر روز برین نمط که زمانه همیشه بچار قسم منقسم گردد اول ستجگ با سین بی نقطه مفتوح و تای
قرشت ساکن و جیم تازی مضموم و کاف فارسی ساکن و عمر این زمانه هفده لک و بست و هشت هزار سال
باشد و عمر کسانیکه درین دور بوجود آیند لک سال و درین دوره از جهت صداقت و محبت آدمیان
باهم گر حاجت به بادشاه نیفتد هر کس بطور خود زندگی نماید چون این زمانه بسر آید زمانه دیگر پیدا شود
موسوم بترتا تریتا با تای قرشت مفتوح و رای بی نقطه مکسور و یای مجهول و تای قرشت مفتوح
ماقبل الف عمر هر آدمی درین زمانه ده هزار سال باشد و مدت عمر خود این زمانه دوازده لک و نود
و شش هزار سال ست که سه ربع مدت عمر زمانهٔ اول باشد بعد ازین زمانه دیگر بوجود آید موسوم
به دواپر با دال بی نقطه مضموم و واو مبدل بهمزه ماقبل الف و بای فارسی مفتوح و رای بی نقطه
ساکن مدت عمرش هشت لک و شصت و چار هزار سال ست که دو ثلث عمر زمانهٔ ثانی و نصف عمر
زمانهٔ اول بشمار در آید و عمر بوجود آمدگان در زمانهٔ مذکور هزار سال نشان میدهند و چون دورهٔ
دواپر بتمامی رسد کلجگ پیدا شود و بعضی کرجگ خوانند کلجگ با کاف تازی مفتوح و لام ساکن و جیم
تازی مضموم و کاف فارسی کرجگ با کاف تازی مفتوح و رای بی نقطه ساکن و جیم تازی مضموم و کاف
فارسی هر دو صحیح باشد زیرا که در هندی رای بی نقطه بیشتر با لام مبدل گردد لیکن کلجگ زبان فصحای
اردوست یعنی باشندگان شاهجهان آباد که پای تخت بادشاهان تموریه است و کرجگ زبان
هندوان قدیم و دهقان رفیع هر چند در صحت کلجگ بیش کرجگ مغلوبست بالجمله عمر این دوره چار
لک و سی و دو هزار سال میگویند که ربع عمر دورهٔ اول و ثلث عمر زمانهٔ ثانی و نصف عمر زمانهٔ ثالث
باشد و عمر اشخاص درین زمانه بوجود آمده صد سال یا کم یا زیاده شمرده اند حالا دور دور کلجگ ست پس
باین حساب مجموع مدت عمر این چار زمانه چهل و سه لک و بست هزار سال باشد هرگاه چار زمانه تمام شود گویند یک چوکری تمام شد چه مجموع

اینها را چوگرهی خوانند چوگرهی با جیم فارسی مفتوح و واو ساکن و کاف تازی مفتوح و ساکن
ونیز رای ثقیل بی نقطه مخصوص بزبان اهل هند و فرنگ و ملک افاغنه و یای معروف
مجموع چهار چیز را گویند علی الاطلاق چون هفتاد چوگرهی همین طول عمر بتمامی رسید مجموع مدت
تنها یک روز عمر برهما برآید بهمین حساب یکروزه صد سال را که مدت عمر اوست قیاس باید نمود
و نیز در اخل کتب بید است و همه متفق بر آنکه تا وقتیکه یک برهما در زمانه موجودست برهمای دیگر بوجود
نمی آید هرگاه آن برهما میرد دیگری بجای او می ایستد و مردن او را پرلو نامند و هرگاه هیچ چیز باقی
نماند آن را مهاپرلو گویند پرلو با بای فارسی مفتوح و رای بی نقطه ساکن و لام مفتوح و واو ساکن بمعنی
قیامت است و مها با میم مفتوح و هاى هوز ماقبل الف بمعنی بزرگ باشد پس مجموع دو لفظ مها و پرلو
که بعد حذف واو عاطفه یک لفظ شده مهاپرلو شهرت دارد بمعنی قیامت بزرگ استعمال باید لیکن این قاعده
در الفاظ فارسی جاریست برای تفهیم مسلمانان که فهم شان با فارسی ربط کلی دارد بدین صورت ذکر
کرده شد و الا مهاپرلو یک لفظ مرکب بدو لفظ در هند نیست و نزد اینها برهما بعد برهما آنقدر بوجود آمده اند
که شمار آن حدی ندارد لیکن برای گفت و شنید گویند که هزار برهما پیشتر بوجود آمده معدوم شده اند
حالا دوره برهمای هزار و یکم است که پنجاه سال و نصف روز از عمرش گذشته و نیز از اقوال محققان
فرقه مذکوره است که منسا دیوی نام زنی است که برهما از بطن او برآمده و آن زن دو پسر دیگر دارد
یکی موسوم به بشن و دومی موسوم بمهادیو منسا دیوی با میم مفتوح و نون ساکن و سین بی نقطه
و الف و دال بی نقطه و یای مجهول و واو مکسور و یای معروف صحیح باشد و بشن بکسر بای تازی
و شین نقطه دار ساکن و نون در آخر تلفظ درآید و بعضی مسلمانان بحرکت شین نقطه دار نیز خوانند
لیکن حرکت دیگر سوای فتحه جائز نیست و گویند که آنچه برهما آفریده است و می آفریند و بعد ازین خواهد
آفرید محافظ آن از فنا و زوال بشن باشد و مهادیو با میم و های هوز هر دو مفتوح و الف و دال

[illegible]

سین بی نقطه و یای مجهول و واو ساکن مبدل بهمزه است و معنی آن بزرگ و ولی باشد چه مها بمعنی بزرگ
و دیو بمعنی ولی خداشناس هندی قدیم بوده و در میان این جماعت شهرتی دارد که او از
فقرای کامل و عابدان بی نظیر بوده و همیشه برگاوی سوار میشد که نام آن نادیاست با نون
والف و دال مکسوره و یا و الف و چیل چیل لک سال مدت یک چشم بستن او در خوابست و او بقدرت
الهی برای فنا کردن جمیع اشیای موجوده بوجود آمده و او را زنی بود پاربتی نام با بای فارسی
والف و رای بی نقطه ساکن و بای مفتوح تازی و تای قرشت مکسور و یای معروف مهادیو
در حالت هیجان قوت باه پیش پاربتی میرقصید و بین می نواخت بین با بای تازی مکسور و یای
معروف با اعلان نون بروزن چنین ساز قدیم هندست و صورت ساز مذکور اینست که دو کدو
مدور خشک شده را بدو طرف چوبی پیوند کنند و ازین سر چوب تا آن سرش تارهای آهنین بندند
و بنوازند مشهورست که این ساز را مهادیو برآورده و به از وکسی ننواخته و سوای بین در علم
موسیقی هندی نیز او را مقتدای اهل این فن دانند همچنین در رقص و هندوان نادان بعلم
او را آدم صفی الله دانند و مسلمانان جاهل شقی هم مثل خدمتگاران و ملاهای مکتبی که بتعلیم
هندو بچگان صرف اوقات نمایند اعتراف باین معنی دارند بالجمله چون صد برهما از پی هم بمیرند
یک روز از عمرش کم شود و هرگاه هزار کشن بمیرند یک روز از عمر مهادیو بگذرد و عمر کشن بهمین حساب صد سال شمرده اند و عمر مهادیو
نیز همین قدر این مذهب مذهب اهل تقلیدست که آنرا سمارتک خوانند با سین بی نقطه و میم هر دو مفتوح و الف
و رای بی نقطه مکسور و تای قرشت ساکن و کاف تازی ساکن در حقیقت سمارتک بمعنی متشرع
باشد یعنی عبادت بطور اهل شریعت هندوان بکنند و با حلال رغبت و از حرام کناره داشته
باشند و اینها بجای خود بگویند که سوای چهار کتاب که بچهار بید موسوم ست هیچ کتابی کلام
آسمانی نیست باین دلیل که در کلام بنده و خالق تفاوت ضرورست پس لا محاله باید که کلام خدا

سوای زبان مخلوق باشد مثل بید با مردم که بزبان سنسکرت واقع است ظاهر این است که این
زبان زبان هیچ شهری و دهی نیست بخلاف قرآن که الفاظ آن بر السنهٔ سکنهٔ عرب جاریست فقیر راقم
روزی در مجلسی بودم که هندو پسری کتابی آورد پرسیدم چه نسخه است گفت شخصی در عهد شاهجهان
بادشاه بایمای پسر بزرگش داراشکوه ترجمهٔ کتابی از کتب عقائد اهل هند کرده است گفتم اگر برای
دو سه روز پیش من باشد میدهی یا نمیدهی گفت بگیرید فقیر نسخهٔ مذکور را آورده بجای خود از اول
تا آخر ملاحظه کردم چون بدین مقام که مذکور شد رسیدم آتش بسرای من درگرفت و بر پارهٔ کاغذی
این عبارت نوشته دران نسخه گذاشتم و بمالکش رد کردم و آن اینست که اطفال بازیگوش شاهجهان آباد
همیشه زبانهای نو ایجاد نموده باهم حرف میزنند و احدی از ان الفاظ سوای اینها آن کودکان یاد
بگیرد آگاه نمیشود هرگاه عدم اشتهار زبانی باعث شرافت آن بر زبانهای دیگر باشد باید که زبان اختراعی
اطفال شاهجهان آباد از عربی و فارسی که هر دو مشهور و مروج اند نیکوتر باشد و چنین نیست زیرا که
آن زبانها را کودکان ایجاد کنند و احداث زودتر بیاموزند و عربی یا فارسی بمدد مطالعه حاصل نمیشود
پس انچه دانستن آن بر سبیل تعجیل باطفال صورت بندد چگونه راجح بر ان چیز توان شمرد که بعد عرقریزیهای
بسیار شیخ و شاب حاصل شود و آن هم بتائید آسمانی و الا فلا درین صورت ترجیح سنسکرت بر السنهٔ دیگر
ترجیح بلا مرجح است چه عجب که چند سفیه خسران مآل باهم متفق شده و زبانی اختراع نموده چند کتابی برای
اضلال ابلهان دران نوشته باشند و شرف قرآن بر کتب دیگر ظاهر است بهمین دلیل روشن که با وصف
بودن شعرای فصیح و بلیغ پیش از زمان حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم هیچ کلامی از نظم و نثر
عربی بفصاحت و بلاغت قرآن نمیرسد ثابت گردیده که کتاب مذکور کلام بشر نیست سنسکرت با سین بی نقطه
و میم هر دو مفتوح و سین بی نقطه ساکن و کاف تازی مکسور و رای بی نقطه ساکن و تای قرشت در آخر
زبانی است قدیم که بید هندوان دران زبان است بید با بای تازی و یای مجهول و دال بی نقطه ساکن

بر وزن بید فارسی کتاب هندوان باشد که همه تابع آن باشند و دانند که آن مقتدای این فرقه گفته
شود والمختصر فرقهٔ سمارتک مشبه بسنیان و اثنا عشریان در اسلام اند و دیگران شبیه بفرق دیگر لیکن تجاریم
این طائفه که نور عقل و حکمت نیز چشیده اند و عقیده دارند یکی رد بعوام و آن این ست که مذکور
شد دوم رد بخواص و آن بدین صورتست که باعتقادشان بعد تحقیق و تدقیق هیچ چیزی در ذات و صفات
شریک باری نیست و نه بوده گویند که آن ذات از احاطهٔ عقل و اوهام بشری بیرونست وجودش بر وجود
جمیع اشیا مقدم و اطلاق شی بر ذاتش روا نباشد و مهنسا دیوی مراد از قدرت کامله اوست برای تفهیم
عوام باین اسم نامیده شد و سه پسر مهنسا دیوی که برهما و بشن و مهادیو گفته میشوند غرض از سه قوت ست
که دران قدرت موجودست یکی قوت ایجاد اشیا که آن را ببرهما تعبیر کنند دوم حفظ اشیای موجوده که
به بشن شهرت دارد سوم قوت افنای هر شی که بمهادیو مشهورست الموجز سمارتکان برانند که بشن بصورتهای
مختلف ظهور نموده و هر صورت را در هندی اوتار نامند با همزهٔ مفتوح و واو ساکن و تای قرشت و الف
و رای بی نقطه ساکن ترجمهٔ اوتار بعربی مظهرست از بسکه مذهب هندوان تابع تصوف ست هر صورت را
مظهر خدا بلکه خدا دانند بالجمله اول صورتهای مذکوره ماهی ست که آن را **مچهه اوتار** نامند یعنی ظهور
حق بصورت ماهی چه مچهه در هندی قدیم ماهی باشد و معنی اوتار ظاهرست و مقصود بشن از ظاهر شدن
درین صورت حفظ جمیع جانوران آبی بوده **دوم کچهه اوتار** یعنی مظهر خدا بصورت سنگ پشت چه
اوتار همان مظهرست و کچهه در هندی بمعنی سنگ پشت آمده و از ظهور درین صورت هم همان علت غائی
بوده که در صورت ماهی بود **سوم** ظهور در شکل خوک که آن را **بیراه اوتار** نامند بیراه بزبان هندی
خوک را گویند و معنی اوتار همان و مچهه با میم مفتوح و جیم فارسی مشدد و متحد با های هوز بتلفظ در آمده
و کچهه با کاف تازی مفتوح و جیم فارسی مشدد و متحد با های هوز ست و بیراه با بای تازی مفتوح و یای ساکن
و رای بی نقطه مفتوح ماقبل الف و های هوز در آخر **چهارم نرسنگه اوتار** نرسنگه با نون

مفتوح و رای بی نقطه ساکن و سین بی نقطه مکسور و نون ساکن و کاف فارسی متحد با های دو رو بمعنی شیر نر باشد بزبان هندی قدیم غایت از ظهور درین هر دو صورت نگهبانی جانوران صحرائی است راقم آثم گوید که درین صور تها ظهور جناب اقدس الٰهی هم طرفه عقیده ایست اَللّٰهُمَّ احْفَظْنَا مِنْ كُلِّ بَلَاءِ الدُّنْیَا شاید نزد صوفیه صافیه اینگونه افعال مقرون بصدق باشد در کتابی دیده شد که متکلمی با صوفی دو چار شده با هم مباحثه در داد متکلم گفت که هرگاه بحلول باری در اشیای موجوده قائلی در حق سگ و خوک چه عقیده داری گفت هر دو محل خدا است متکلم بر آشفت و گفت وای بر خدای که در سگ و خوک حلول کند صوفی جواب داد که وای بر خدای که در سگ و خوک حلول نکند و از صوفی نقل کنند که شخصی از مسلمانان قدری براز غلیظ بخدمتش آورده گفت که طعام برای تو آورده ام آنولی کامل بصورت خوک مصور گردیده براز را نوش فرمود و اتباع این فرقه اور ا مقرب خدا و این حرکت را از جمله خوارق عادتش پندارند آمدم بر فسانهٔ اول **پنجم وامن اوتار** وامن با واو مفتوح و الف و میم مفتوح و نون ساکن بر وزن دامن بمعنی آدم کوتاه قد است که در هندی شاهجهان آباد بونا با واو تازی مفتوح و واو ساکن و نون الف مشهور ست گویند تمثیل بجانه برهمن که شریف ترین هنود ان ست و بعد ازین شرافت آن ذکر کرده آید متولد شده غرض ازین ظهور حفظ نوع انسانی ست و هدایت نیز زیرا که بقول بعض اکابر علمای این طائفه است که میانه عابد و معبود تا صورتی باین صفت متوسط نشود که بحسب ظاهر بصورت آدمی مصور گردد و در اصل افعالش همه افعال الٰهی و قوت قدرت کامله درو نمایان باشد رسیدن بنده بحقیقت بحانی ممتنع شود لهذا برای تکمیل افراد بشری اوتار ها بوجود آمدند ازین سبب که بعضی آدمیان بمرتبه معقول ترقی کنند **ششم پرسرام اوتار** پرسرام با بای فارسی مفتوح و رای بی نقطه ساکن و سین بی نقطه ساکن و بفتح نیز و رای بی نقطه مفتوح و الف و میم در حسن و نزد بعضی

و رای بی نقطه هم مفتوح است و سین بی نقطه ساکن باقی حروف همان یعنی بروزن شرمسار دوم فرداس
هر دو درست است او نیز پسر برهمن بود و در وقت خود جمیع کهتریان را باین علت که پدرش را شخصی
از آن فرقه کشته بود بقتل در آورد و کهتری با کاف تازی متحد با های هوز و تای قرشت مشدد و رای
مفتوح و رای بی نقطه مکسور و یای معروف فرقه ایست از هندوان که تفصیل آن بعد ازین
نوشته شود حالا قول بعضی محققان کهتریان اصیل بر روی زمین نمانده اند و هر قدر که هستند نطفهٔ
برهمن اند چه پرسرام بعد قتل رجال این جماعت نسای اینها را که مانده بود برادران خود بخشیده
بود از بطن آنها اولاد که بوجود آمدند ملقب بکهتری شدند نه برهمن لیکن از کهتریان قدیم شریف تر اند
باعتبار نطفه و در هندوان معتبر است که شرافت انتساب تعلق بطین مادر دارد نه بنطفهٔ پدر ظاهر است
که پسر هندو از بطن زن مسلمان مسلمان ست نه هندو و پسر زن رذیل از نطفهٔ هندوی شریف
هر آئینه رذیل ست نه شریف هفتم رام اوتار پسر راجه جسرت فرمانروای هند که پای تختش اوده بود
اوده با همزه و واو هر دو مفتوح و دال بی نقطه ساکن متحد با های هوز نام شهری از هندوستان
و از اوڈیسه تا سنده زیر نگین داشت اوڈیسه با همزه مضموم و واو خفی و دال بی نقطه ثقیل مکسور
و یای مجهول و سین بی نقطه مفتوح و های هوز نام شهری که سرحد هندوستان ست و قریب دریای
شور است و سنده با سین بی نقطه مکسور و نون ساکن ظاهر و دال بی نقطه و رام با رای بی نقطه
و با الف پیوسته و میم ساکن نوشته میشود و راجه با رای بی نقطه ما قبل الف و جیم تازی مفتوح
و های هوز بمعنی فرمانروا و جسرت با جیم تازی مفتوح و سین بی نقطه ساکن و رای بی نقطه مفتوح
و تای قرشت ساکن نام راجه اوده گویند جسرت کهتری بود و او را سه زن بود و عنایت شده یکی
نامش کوسلا بود با کاف تازی مفتوح و واو ساکن و سین بی نقطه و لام هر دو مفتوح و الف در
آخر و رام از بطن او متولد شد و زن دیگر بود ککیی نام با کاف تازی مفتوح و یای ساکن و کاف

تازی مفتوح و همزهٔ مکسور و یای معروف نام پسرش بهرت بود با بای تازی مفتوح متحد بهای
هوز و رای بی نقطه ساکن و تای قرشت ساکن و از بطن زن دیگر دو پسر دیگر توام بوجود آمده بودند
یکی ستر کهن نام داشت دوم لچهمن ستر کهن با سین بی نقطه و تای قرشت هر دو مفتوح و رای بی نقطه
ساکن و کاف فارسی مضموم و نون ساکن و مشهور بچترست با جیم فارسی مفتوح و تای قرشت ساکن و
رای بی نقطه در آخر و لچهمن بالام مفتوح و جیم فارسی ساکن متحد با های هوز و میم مفتوح و نون ساکن
بالجمله در هندوان شهرت دارد که لچهمن با رام محبتی داشت که برادران اعیانی را باهم کم می باشد
و آورده اند که میانه رام و پرسرام هر دو تلاقی واقع شد این معنی مبطل این اعتقادست که روح پرسرام
ببدن رام آمده بود چون وقت ملاقات میانه هر دو اوتار کشتی صورت وقوع گرفت و زور رام بر
پرسرام غالب آمد پرسرام متحیر شد زیرا که زور راحدی در مذهب هندوان بر قوت اوتار نمیچربید چه ان
از اول خبر داشت که بعد از ده رام نام مظهر خدا پیدا خواهد شد عاجز شده پرسید که شاید رام نام اوتاری
صورت ظهور گرفته و ظن غالب بیقین انجامید رام اقرار نمود پس پرسرام بمقام عذر تقصیر در آمد و هنومان
نامی که هندوان او را از خاصان درگاه الهی دانند حمدونه بود که همراه رام میگشت هنومان با های
هوز مفتوح و نون مضموم و واو معروف و میم و الف و نون ساکن ظاهر نه غنه القصه رام مرد پرتمکین
و عفت پیشه بود سوای یک زن که سیتا با سین بی نقطه مکسور و یای معروف و تای قرشت و الف نام داشت
سر و کارش با زن دیگر نبود هشتم اوتار کشن بود با کاف تازی مکسور و شین نقطه دار ساکن
و نون در آخر و بعضی بعد کاف مذکور رای مکسور نیز بیفزایند و کرشن خوانند و کنهیا نیز عبارت از وست
با کاف تازی مفتوح و نون با های هوز متحد مفتوح و یای مشدد و الف پدرش بسدیو نام داشت
مادرش را دیوکی میگفتند بسدیو چهتری بود تلفظ آن با بای تازی مفتوح و سین بی نقطه مکسور
و دال بی نقطه مکسور و یای مجهول و واو مبدل بهمزه صحت دارد و دیوکی با دال بی نقطه مکسور

و یای مجهول

و یای مجهول و واو مبدل بهمزه و کاف تازی و یای معروف خوانده شود چون کنهیا را در ابتدا
جسودها نامی از قوم اهیر زن نند شیر داده بود و در همان قوم بسر می برد و همانجا بزرگ شد بعضی
گمان دارند که او اهیر بود لیکن این گمان غلط محض است جسودها با جیم تازی مفتوح و سین بی نقطه مضموم
و واو مجهول و دال بی نقطه متحد با های هوز مفتوح و الف نام دایه کنهیا که مذکور شد و نند با نون
مفتوح و دال بی نقطه هر دو ساکن نام شوهرش و اهیر با همزه مفتوح و های هوز مکسور و یای معروف
و رای بی نقطه در حقیقت فرقه ایست کمقدر در هندوان که کار آنها چرانیدن گاو و گاومیش خود و غیر
باجرت و دوشیدن آنها و فروختن شیر و ماست و قیماغ باشد و حلوائیها از اینها خریده بدیگران می فروشند
و مقابل این فرقه فرقه ایست در هند که مسلمانان گفته میشوند و گهوسی موسوم اند با کاف تازی
مضموم متحد با های هوز و واو مجهول و سین بی نقطه و یای معروف اینها نیز همین چیزها با شیر میفروشند
بخلاف فرقه اهیر که شیر نمیفروشند و کنهیا خیلی حسین و خوش اندام و صبیح اللون در ابتدا و آخرها
کمارش گزیده سیاه شده بود لیکن سیاهیش نیز از بسکه خوش ترکیب افتاده بود دلها را
می فریبید گویند که زنهای جوان و خوبصورت از قوم اهیر ماست و مسکه گرفته بگذرگاهی
که او استاده مرلی می نواخت می آمدند و اختلاط از قسم غلغله و شکنج میکردند بعضی گمان فسق
دارند و بعضی اعتقاد بعصمت او و عقیده فرقه ثانی این است که او با این زنان از خود نمیجوشید
چنانچه راه بر و میگرفتند یعنی در صغر سن چون با بابای دایه خودش بکار چرانیدن میرفت و آنها
خود بخود دنبال او میدویدند و العلم عند الله و موجب بودن او در خانه مرضعه فلاکت و ناداری آبوی
بلکه از خوف خال خودش که راجه آن عهد بود و از منجمان بگوشش داشت که خواهرزاده اش کشنده
او خواهد بود بلکه ازین سبب شب و روز همین خیال میگذرانید که هرگاه خواهرش را وضع حمل
دست دهد آن مولود را بکشد چون این خبر بمادر کنهیا هم رسیده بود از خوف برادر طفل خود را

مخفی زائیده بدایه سپرده بود که در تربیه خود برده پرورش نماید و شهرت دهد که این
طفل از بطن اوست مرلی با میم مضموم و رای بی نقطه ساکن و لام و یای معروف پاره نی باشد
که در آن سوراخها کنند و بنوازند صدای آن خیلی خوش آیند است و کنهیا این ساز را خوب
می نواخت قصه مختصر که پای تخت خال کنهیا شهر متهرا بود با میم مفتوح و تای قرشت ساکن متحد
باهای هوز و رای بی نقطه و الف در گوکل نام قصبهٔ بزرگ شده بفاصله دو کروه از متهرا مکانی ست
موسوم به بندابن بکسر بای تازی و نون ساکن و دال بی نقطه و الف و بای تازی مفتوح و نون
ساکن این هر دو شهر یعنی متهرا و بندابن کنار دریای موسوم بجمنا واقع ست با جیم تازی مفتوح
و میم ساکن و نون و الف و این هر دو جا عشرتکدهٔ کنهیاست از بندابن تا متهرا میدانی را که در
عرض راه می افتد هندوان بن نامند بن در هندی با بای تازی مفتوح بمعنی میدان صحراست
لیکن این معنی که نوشته شد معنی لغوی ست هر صحرا و میدان را بن میتوان گفت و در اصطلاح
هندوان لفظ بن مصطلح بهمین میدان خاص ست چه هرگاه هندوی در مجمع میگوید که ارادهٔ بن
دارم سامعان دریافت میکنند که بمتهرا و بندابن میرود و دیگر جنگلهای سبب وحشت و بیم ست
و این جنگل بمعنی بن در مذهب شان باعث بر تازگی روح و شگفتگی دل میگردد و در زمینی که این
جنگل واقع ست آن را برج نامند با بای تازی مکسور و رای بی نقطه ساکن و جیم تازی در آخر
و تمام آن زمین را خاک عشق و زمین محبت دانند و دو جای دیگر سوای دو مقام مذکور را بعد
درین زمین عیشگاه کنهیاست یکی گوردهن با کاف فارسی و واو مجهول و رای بی نقطه ساکن
و دال بی نقطه مفتوح متحد باهای هوز و نون ساکن دوم برسانا با بای تازی مفتوح و رای
بی نقطه ساکن و سین بی نقطه و الف و نون مفتوح و الف این هر دو جا در زمین موسوم
ببرج هستند لیکن جان برج اندر برسانا مسکن و مولد رادها ست که معشوقهٔ کنهیاست و عاشق او

نیز بود با رای بی نقطه مفتوح و الف و دال بی نقطه مفتوح متحد با های هوز مراد از ذات خوبصورت
مصاحب و همدم و همسر کنهیا بروایات متواتره این طائفه کنهیا را هزار و شش صد گوپی بود با کاف فارسی مضموم و واو
مجهول و بای فارسی مکسور و یای معروف از کرامات اینکه یکی مشتاق صورت کنهیا شد بخانه یک گوپی وارد میشد و از آنجا میدید بالغرض گر از هر
جدا جدا بخانه هزار گوپی میرفتند او را هزار جا می یافتند بالجمله رواج رس با رای بی نقطه مفتوح و سین
بی نقطه ساکن در وقت این اوتار بسیار بود و رس در هندی لذت ملاقات مرد و زن را نامند
و الا رس بمعنی لذت ست علی الاطلاق بر مرد و زن موقوف نیست و شیوه نیز در اشعار هندی زبان آن
که آن را بهاکها نامند با بای تازی متحد با های هوز و الف و کاف تازی متحد با های هوز و الف
مشتمل اند بر ذکر راده و کنهیا و اظهار عشق از طرف زن بر مرد مختص ست بآن اشعار زیرا که شعر از
قسم برون نیست یا متضمن بیان عشق از مردست بر زن و این شیوه مخصوص عربیست یا بالعکس
آن مختص باهل هندست یا از مرد بر که قاعده مردم عجم ست چنانچه اشعار فارسی همین حال دارند
اشعار در هندی دو قسم می باشد اگر دو مصرع ست آن را دوهه خوانند با دال بی نقطه مضموم و واو مجهول
و های هوز مفتوح و های هوز ساکن در آخر و اگر چار مصرع مطول دارد آن را کبت نامند با کاف
تازی مفتوح و بای تازی مکسور و تای قرشت ساکن و شاعر این زبان را کب گویند با کاف تازی
مفتوح و بای تازی ساکن و بعضی تای قرشت و الف بعد لفظ کب بر نامی تازی بیفزایند و کبتا
نامند و بعضی بای کب را مکسور ساخته بای معروف بآن ملحق سازند بعد بای مذکوره لفظ سر
با سین بی نقطه مضموم و رای بی نقطه ساکن آرند و کبیسر خوانند و گاهی سین بی نقطه را با شین نقطه دار
مبدل نمایند درین اشعار مضامین عمده و معانی نغز و استعارات و تشبیهات غریبه بسیارست و این
سوای ریخته است چه ریخته آنست که بزبان شاهجهان آباد گفته شود و اکثر ابیات شعر مشتمل الفاظ
فارسی و عربی ست و در ریخته هم معشوق امردست زن نیست و شاعرانیش منحصرست در

گویا ریخته کرده شعر فارسی ست و گوکل آن طرف جمن ست چون کنهیا در گوکل بزرگ شده ذکر آن
نیز در اشعار بجا کما لبسیار ست لیکن داخل زمین برج نیست بعضی صاحبان از هندوستانیان سفیه
باین خیال که کنهیا در برج بسیار می بود گمان برند که گوکل هم داخل برج ست و اعتقاد بعضی محققان
این طائفه که تمام عمر خدمت کتب کرده اند این ست که آمدن کنهیا در دنیا برای سبک کردن زمین
بود از بار آدمیان گویند زمین پر بار شده بفریاد درآمده بود لهذا کنهیا وجود گرفت و پسران عمه
پانڈوا با پسران دهرتراشت جنگایند آن را سبکدوش ساخت پانڈو با بای فارسی و الف و نون غنه
و دال بی نقطه ثقیل مخصوص بزبان هندی زبان راجه بود در هند از قوم کهتری و نام زنش کنتی بود
با کاف تازی مضموم و نون ساکن و تای قرشت و یای معروف کنتی عمه کنهیا بود از بطن او چهار پسر
بوجود آمدند بزرگ اینها کرن نام داشت با کاف تازی و رای بی نقطه هر دو مفتوح و نون ساکن گویند
خیلی شجاع و سخی بود چنانچه تا حال راجهای سخی را در هند کرن وقت گویند دوم جدهشتر با جیم تازی
مضموم و دال بی نقطه ثقیل مضموم متحد با های هوز و شین نقطه دار ساکن و تای قرشت ثقیل مفتوح و رای
بی نقطه ساکن سوم بهیم با بای تازی مکسور متحد با های هوز و یای معروف و میم در آخر او را در قوت سرآمد
پهلوانان پندارند چهارم ارجن که او نیز بسیار دلاور بود و تیر و کمانش مشهور ست بهندی قدیم تیر ارجن را
بان ارجن نامند بان با بای تازی و الف و نون بهندی تیر را نامند و دو پسر دیگر از بطن زن دیگر
داشت یکی موسوم نکل با نون مضموم و کاف تازی مفتوح و لام ساکن دوم سهدیو نام داشت با سین
بی نقطه مفتوح و های هوز ساکن و دال بی نقطه و یای مجهول و واو مبدل بهمزه خواهر عیانی کنهیا
زن ارجن بود موسوم به درپتی با دال بی نقطه مفتوح و رای بی نقطه مضموم و واو مجهول و بای
فارسی ساکن و تای قرشت و یای معروف در ان ایام کدخدائی با دختر خال مثل این زمانه در هندوان
معیوب نه بود حالا دختر خال و عم و عمه و خاله را بلکه دختر همجد خود را مانند خواهر عیانی حرام مطلق میدانند

و زوجهٔ ارجن بود بوقت ضرورت همه برادران ارجن که مذکور شد خواه و دو دو رتبه را که خواهر کنهیا
اعیانی خواه علاتی سوای کرن که از اینها جدا زندگی میکرد بتصرف خود می آوردند و این عمل در مذهب
شان مذموم نبود و پرده هم در مذهب اینها نیست بلکه بر اینها چه موقوف است که سوای اسلام در
هیچ ملتی زن از مرد رو نمیکرد لیکن چون بی پرده گردیدن زن در شرفای اسلام بر معیوب بست شرفای
ملل دیگر هم در بلاد اسلام زنهای خود را در پرده نشاندند و می نشانند و سوای پرده غیرت بر اسلام
ختم ست در مذهب هندوان رقص و سرود داخل عبادت می شمارند دختران راجهای ذی شوکت
همیشه تعلیم رقص میگرفتند و پسران شان نیز سازمی نواختند و رقصیدن برای مرد هم عیب نبود دین
در فرق دیگر غیر هند و لیکن هندوان کاملان فن بوده اند دیگران ناقص و ر[illegible] یعنی دیگر فرقها
نیز رقص و تقلید ساززدن یاد گیرند تا در مجلس اعیان زن و دختر را برقصانند و خود نیز برقصند و تقلید کنند
الحاصل میانه پسران راجه پانڈ که اسما شان مذکور شد و اولاد دریودهن برادر کوچکش که اعمی بود صحبت درست
نشد و کنهیا راجه جدهشتر و دیگر برادرانش با سوای کرن برین آورد که با هم جنگهای عظیم رو داد و این
قتال را در هندی مهابهارت نامند با میم و های هوز هر دو مفتوح و الف و بای تازی متحد با های هوز
و رای بی نقطه مفتوح و تای قرشت ساکن شیخ ابوالفضل وزیر اکبر بادشاه فرمانروای هند و برادر
بزرگش علامه شیخ ابوالفیض فیضی و فیاضی تخلص و دیگر کاملان فن انشا عقائد و سوانح مقتدایان فرقه
مذکوره را بجز بی ترجمه در فارسی کرده اند چون شیخ عبدالقادر بداؤنی ناصبی از باعث غلوی شیخ فیضی
عداوت کلی با و داشت ترجمهٔ کتب هندی را که بحکم بادشاه اتفاق افتاده دلیل قوی بر کفرش قرار داده
بهتانی چند بر و بست و در تاریخ بداونی که سرمایهٔ عمر اوست رسوا کرد آمدم بر مطلب اصلی دهارشت
با دال بی نقطه مکسور متحد با های هوز و رای بی نقطه ساکن و رای بی نقطه ما قبل الف و شین نقطه دار و
تای قرشت هر سه ساکن برادر اعیانی راجه پانڈ است او را دو لپسر نامی بود یکی جرجودهن که سردار

لشکر بود دوم دساسن جرجودهن با جیم تازی مکسور و رای بی نقطه ساکن و جیم تازی مضموم و واو
مجهول و دال بی نقطه متحد با های هوز مفتوح و نون ساکن و ساسن با دال بی نقطه مفتوح و سین
بی نقطه و الف و سین بی نقطه مفتوح و نون ساکن و راجه کرن پسر کلان پاندو هم که در اصل پسر
آفتاب بود شریک عمزاده‌ها شد و بسبب مشهور شدنش بولدیت شخصی این بود که راجه پاندو انحصر
از باد بی نصیب شده بود لهذا زنش که کنتی نام داشت بحکم شوهر رفتن پیش دیوتها مجاور بود دیوته
با دال مکسور و یای مجهول و واو مبدل بهمزه و تای قرشت مفتوح و های هوز ساکن بمعنی مقرب
درگاه الهی و صاحب کراماتها باشد و این فضیلت نزد جماعت مذکور منحصر در انسان نیست حیوانات
غیر انسان و نباتات و احجار و کواکب هم متصف باین صفت اند حالا که این معنی ذهن نشین کرده شد
باید دانست که آفتاب با کنتی جفت شده بود پسری که از بطن او بوجود آمد موسوم بکرن شد همچنین اندر
که دیوته ایست بسیار با عظمت و آب و باد و آسمانها و دیوان و پریان مطیع فرمان او یند پدر ارجن بود
اندر بکسر همزه و نون ساکن و دال بی نقطه مفتوح و رای بی نقطه بتلفظ در آمده جای او پیوسته بر
آسمانست و در مجلسی که پریان رو بروی او میرقصند آن مجلس را اندر کا اکهاڑا در هندی نامند اندر خود
همان اندرست اکهاڑا با همزه و کاف تازی متحد با های هوز هر دو مفتوح و الف و رای ثقیل مفتوح
بالف پیوسته بمعنی مجلس راجه اندر و کا با کاف تازی و الف باشد علامت اضافت بهندی زبان باشد
گویند که از همین جهت هرگاه که ارجن تیر بلشکر عدو می انداخت بمجرد جدا شدن تیر از کمانش غبار تیره چشم
لشکریان طرف ثانی کور میکرد و باران شدید با تگرگ بزرگ بر لشکر او می بارید و پدر راجه جدهشتر دهرم
نام داشت و دهرم با دال بی نقطه متحد با های هوز و رای بی نقطه هر دو مفتوح و میم ساکن بمعنی اعتقاد
راسخ و پاس سخن و غیر لیکن اکابر هنود بعقیدهٔ خود هر چیز یا آدم را اصل بحق و صاحب کراماتهای بزرگ
پنداشته‌اند گو بظاهر از قسم سنگریزه و رذال و لای کوچک و مخترعات و اهمه باشد المختصر هر دو لشکر نسبت بهشت

چهونے بودند و چهونی لشکر جرجودهن و ابجده چهونی لشکر مدهشتر و ارجن بوده لیکن راجه جدهشتر
خود دستش بجنگ نمیرفت ارجن را سپه سالار لشکر و مختار صلح و جنگ ساخته بود و چهونی با جیم فارسی مضموم
متحد با های هوز و واو معروف و نون مکسور و یای معروف بود و نود و شش کرور آدم را گویند کرور
بحساب اهل هند صد لک و لک صد هزار الموجز هر دو لشکر باهم جنگیده تمام شدند کنهیا رتهبان ارجن
دران معرکه بوده رته با رای بی نقطه مفتوح و تای قرشت ساکن متحد با های هوز سواری قدیم جنگی اهل
هندست بیشتر با سرداران بر رته سوار شده جنگ میکردند و بان با بای تازی و الف و نون بزبان
فارسے محافظ را گویند چون باغبان و دربان و پاسبان هیأت رته این ست که از چوبهای باریک
که خوب تراشیده باشند برجی سازند و آن را بسقرلات یا قماش سفید بپوشانند و زمینش را که جای
نشستن صاحبانش باشد بریسمان رنگین یا پوست بید بباقند و درهای کوچک سه طرف نگهدارند
یعنی راست و چپ و پیش الا پشت سر صاحبش که آنجا تکیه گذارند بریسمان و قماش بپوشند تا از افتادن
ایمن باشد و این برج را بالای دو پایه چوبین مدور که بصورت دائره است و در وسط حقیقی آن که بمنزله
مرکز دائره است چوب مدور کنده وصل کرده میلی از آهن در سوراخ آن چوب کنند من بعد از ان چوب
کنده چوبهای دیگر بعد وصل کردن بمرکز بمحیط آن دائره مثل خطوط موسومه بانصاف اقطار وصل نمایند
گذاشته باستحکام بندند لیکن آن هر دو پایه یمین و یسار آن برج میباشند نه اینکه یکی پیش و دیگرے
پس و مجموع این هیأت را بر چیز ماهی پشت که از چوبهای باریک درست کرده بچرم گاو بپوشانند و بگذارند
و در دو طرف یمین و یسار آن نیز دو پایه مدور چوبین بصورتیکه مذکور شد وصل کنند تا مجموع چهار پایه مدور
داشته باشد من بعد در همین ماهی پشت چرمها پیوند نموده لبسر دیگر مجموع آن پایها چوب مدور طویلے
باین صورت وصل کنند که یک سرش بجانب یمین و سر دیگر بجانب یسار باشد و بهر دو سر این چوب آهنی
مے باشد مثل شیار که رتهبان وقت سوار شدن صاحبش آنرا بر گردن دو گاو فربه میگذارد و انتاره

براه رفتن می نماید پس تمام بار گردن گاوان ست بیچاره صاحب خود را بمنزل میرساند
و رتهه سه آدم سوای آدم سوای رتهبان که جای نشستن او بران چنبر درست از چوبهای
باریک بجرم گاو پوشیده شده است بخوبی می نشینند مالا هنود های تجارت پیشه یا مهاجن
که از قسم صراف اند رتهه نگاه میدارند و الاچو پاله با جیم فارسی مفتوح و واو ساکن و بای
فارسی و الف و لام مفتوح و های هوز ساکن و یا هر چه قائم مقام آنرا بحیثیت امرای هندوستان رتهای
بزرگ ساخته اند از فیلان بجای گاوان کار میگیرند و راجه جینگر هر قسم جانور را از نوع چهارپایه
زیر رتهه میگرفت تا میش و بز هم صرف میکرد گویند رتهه کلانی ساخته بود که آن را شصت و چار
اسپ میکشیدند زمین آن رتهه بر خورش و خدم و تبع منقسم شده بود بنوعیکه در دالان
حوالیها و دیوارها میانه آقا و خدمه حائل باشد و در رتهه کلان هم دیوارها از چوب و ریسمان
ساخته بقماش می پوشانید مهاجن با میم و های هوز هر دو مفتوح و الف و جیم تازی مفتوح
و مکسور نیز اول فصیح و زبان شاهجهان آباد و ثانی زبان کثر مرزبانان و جهنگر با جیم تازی مفتوح
و های ساکن و نون و کاف فارسی هر دو مفتوح و رای بی نقطه ساکن نام شهریست از شهرهای
مشهور هند بالجمله کنهیا رتهبان ارجن مثل دیگر رتهبانان که خدمت آقا کنند نبود بلکه مرشد او بود
و خاک قدمش را ارجن و برادرانش بچشم میکشیدند لیکن چون کرن برادر بزرگ ارجن با جرجودهن
که حریف این جماعت بود در رفاقت داشت و احدی تاب تیرش نمی آورد کنهیا برای صیانت ارجن از
تیر طرف ثانی بجای رتهبان سوار می شد چنانچه هرگاه کرن تیر می انداخت چهار قدم رتهه سواری
ارجن پس میرفت و وقتیکه ارجن تیر میرسید رتهه کرن هفتاد و دو قدم از جا بیجا می شد باعتقاد
هندوان این قدر تفاوت از برکات نشستن کنهیا بران رتهه بود و الا کرن ارجن را بیک تیر
میکشت باین دلیل که کنهیا مددگار ارجن بود پس نه در حدائی داشت آفرین بر کرن که با وجود

نشستن او تار ارجن را تیرش حرکت میداد تمام شد این داستان حالا باید شنید که چون کنهیا
مرد جگناتهه پیدا شد با جیم تازی و کاف فارسی هر دو مفتوح و نون ساکن و نون مفتوح و الف
و تای قرشت ساکن متحد با های هوز گویند که مالک این عصر همان اوتار و زیارتگاه او در
اوڈیسه بکنار دریای شور است اگرچه خدمه کثیر از هندوان در ان بقعه که مقام اوست میباشند
لیکن کلید هر دروازه بدست مغلهاست متواتر شنیده شد که در وقتی مغلی موسوم بصالح بیگ
از ولایت ایران توران العلم عند الله وارد اوڈیسه شد چون نادار محض بود شب گرسنه خوابید
صبح که با دل بریان سیر کنان قریب آن بقعه رسید از مردم پرسید که اینجه مقام ست کدام هندوی
گفت آستانهٔ خداست و پاره از فضیلت جگناتهه نیز بیان کرد مغل در عالم زمانه کشی آتش جوع
زفلاکت خواست که داخل آن مکان شود هندوان نگذاشتند مغل گفت که این آستانه اگر آستانهٔ
خداست نمیگذارم تا وقتیکه اسپ سواری و هزار روپیه نمیگیرم خلاصه اینکه سه شبانه روز دیگر
صاف برو گذشت که از آنجا برنخاست هر چند هندوان آب و طعام آوردند رغبت نکرد روز
چهارم جگناتهه خود آمده دستش را گرفته در بقعه آورد و طعام و آب خورانیده اسپ و نقد نذر کرد
باو داد مغل هر دو را رد کرد و گفت که من برین آستانه باراده رسیدن بمرتبه کمال نشسته بودم
حالا که بمراد خود رسیدم کجا بروم جگناتهه چون او را در راه محبت خود ثابت قدم دید تولیت
آن بقعه را بدو سپرد و دیگر پرستاران خود را تابع فرمانش ساخت بعد ازین انچه از نذر و نقود می آمد
مالکش صالح بیگ بود بهر کس هر چه میخواست میداد و ماندن و نماندن مردم در ان بقعه موقوف
بر حکم او بود اگر ده کس را بیرون میکرد کس دم نمیزد و اگر ده آدم نو را در بقعه جا میداد احدی
نفس نمیکشید بروایتی هندوان نیمخورده اش را نیز خوردند لیکن بعد ازین او را ظاهراً و باطناً
باسلام نبوده است نعوذ بالله من شر الشیطان الرجیم حالا تملیک آن مکان با مغلیا

اولاد صالح بیگ است شب و روز بجگن ناتهه پرستی مشغول اند سوای الله وجاهم سعد بای
شان نیز مشبه بکفار ست سوای صالح بیگ چند کس دیگر ہم ہمین صورت خاک خبیث ابدی بر سر خود
ریخته اند چون در ہندوان رسم قدیم ست که سوای ہمقوم خود ہیچ فرقه نان تابه پخته شده از دست
فرقه دیگر نمیخورند بلکه سوای انچه در روغن بریان شود از چیزهای دیگر ہم اجتناب دارند و ہیچ فرقه
با فرقه دیگر طعام در یک قاب ہم نخورند چنانچه تفصیلش بجای خود آید و جگن ناتهه حکم کرد که جمیع
فرق ہندوان ہم ہرگاه باستانه من جمع شوند باید که از ہمدیگر طعام اجتنابا نکنند لهذا اکثری از
ہندوان کثیر التعصب باوڑیسه نمیروند **او تارده هم نه کلنگ** نام دارد بانون مکسوره
وہای ہوز ساکن وکاف تازی ولام ہر دو مفتوح ونون ساکن وکاف تازی در آخر گویند در ہمین
دوره کلجگ بخانه برہمنے متولد خواهد شد و اورا برجی ہر مندر نیز نامند بابای ہوز مفتوح ورای
بے نقطه ساکن وجیم تازے ویای معروف وہای ہوز ورای بی نقطه ساکن ومیم مفتوح ونون
ساکن ودال بے نقطه مفتوح ورای بی نقطه ساکن ومولد او شہر سنبهل ست سنبهل باسین بے نقطه مفتوح
ونون ساکن مبدل بمیم در تلفظ چون عنبر وقنبر وبای تازی مفتوح متحد بهای ہوز ولام ساکن
شہریست در ہند بعضی مسلمانان ابله بکتاب مذہب خود نا آشنا اورا دجال قرار دہند واین غلط
محض ست دجال کجا و سنبهل کجا این ہم ہمین عقیده می ماند که بعضے ہندوان سفیه نابلد کوچه علم
مذہب خود یزید پلید را که از ازل تا ابد لعنت بر و باد ہندو پندارند و بجای خود از شادی در جامه
نگنجند باین نسبت که ہم مذہب اینها بود چه میانه خود ہا گویند که ہندوان حالا از سبب بادشاه
که مسلمان ست مغلوب شده اند در ایام سابق ہمیشه بر مسلمانان غالب بودند وبعضی مسلمانان
از قبیل یتیم و پسران ملای مکتبی ہم مصدق اقوال این جماعت شوند ملای از ملاهای مکتبی در
منیعض آباد دیدم که خیلے متعصب بود ہندوان را نجس محض میداشت روزی ہندو بچه که از ملا

ملازم پدرش بود از احوال شیعه و سنی بلفظ ایرانی و تورانی سوال نمود ملای ملعون بر سر حرف آمد که چون یزید حضرت امام حسین علیه السلام را با اولاد و اقربا بحکم پروردگار عالم کشته و درجهٔ شهادت بایشان روزی شد از حضور خداوند حقیقی خلعت سبز برادر کلان که حسن علیه السلام نام داشت مرحمت شد و خلعت سرخ برادر خورد که امام حسین نامش بود دادند در خیمه اهل عصمت زنی بود که در باورچیخانه او جاق گرم میکرد آن زن کودک ششماهه از بطن خود با خود داشت چون یزیدیان بآن بیچاره رسیدند خواستند که آن طفل را بقتل رسانند زیرا که از اول چنین مقرر نموده بودند که احدی را از قسم ذکور در اولاد و اقربای امام حسین علیه السلام زنده نگذارند و با دیگری تعرض نکنند زن مذکور سوگند خورده گفت که این طفل را علاقه با امام حسین علیه السلام نیست کشندگان بر سر رحم آمده دست از قتل آن کودک باز داشتند چون آن فتنه فرو نشست زن مذکور با ایران رفت و آن پسر همانجا بزرگ شده بقدرت الهی بادشاه ایران شد و مذهب نو احداث نمود رفضیها که ملقب بایرانی هستند اولاد همان کودک اند نام او زین العابدین بود ایرانیان او را هم امام زین العابدین علیه السلام میگویند و این غلط محض است زیرا که همراه امام حسین علیه السلام سوای امام قاسم کسی لیاقت آن نداشت که او را امام بگویند و این سیاهی که در محرم رسم ایرانیان است بر آورده یزید است و زین العابدین هر سال در محرم گریه بر امام حسین علیه السلام میکرد و گریه خلاف مرضی خداست زیرا که حق تعالی بعنایت خود مرتبهٔ شهادت بایشان ارزانی داشته که نصیب هیچکس نگردیده پس گریه برای چه تمام شد اساس اعتبار با گروه نفر منحصر اند حالا شروع کنم قصهٔ دیگر **تماشای دوم** در ذکر بوجود آمدن نوع انسانی بر اقسام فرق فضیلت در زیلت هر فرقه و معتقدات شان **حکایت** گویند نخستین انسانی از سر برهما بر آمده موسوم شد ببرهمن چون تنگی آسمیان مرد او لاد و نسلش بهم رسید هیچده نوع شدند که آنرا

بهندی اشاره برن مانند اشاره با همزه و تای قرشت ثقیل متحد با های هوز هر دو مفتوح و الف
و رای بی نقطه مفتوح و های هوز ساکن مده و هیجده را گویند و برن با بای تازی و رای بی نقطه
هر دو مفتوح و نون ساکن بمعنی صنف و نوع در رفاهیت مراد از نوع مصطلح منطقیان نیست
بلکه بمعنی صنف و قسم و طور نیز استعمال پذیرد پس برهمن ازین سبب که از سر برهما بیرون آمده
اشرف آدمیان باشد کار او بجز در علوم و تدریس بید و تکمیل النفس و پیدا کردن نان بگدائی
باشد برهمن نوکری پیشه رذیل ترین برهمنان است که آقای او در مذهب هندوان جهنمی
زیرا که برهمن معلم و مرشد و رهنمای این فرقه است و در نوکری نوکر از کار کردن و آقا از
کار گرفتن هر دو مجبور اند و گاه باشد که نوکر در کار سستی کند و مورد عتاب آقا شود و درین صورت
عتاب مرید بر پیر ثابت گردد پس وای بر مریدی که پیر را مورد قهر ساخته استخوان خود را هیمه آتش
دوزخ نماید ازین سبب است که ارباب علم هر فرقه نوکری را علم فروشی نامند و هر چه از قسم نذور
حاصل گردد قلیل باشد یا کثیر بهمان قناعت نمایند و در نوکری همیشه نفس حریص مهیا شده و
انسان را از سعادات باز میدارد و بالجمله برهمن را باید که خود متوجه تحصیل علوم و تکمیل النفس بوده
در هر چه بطریق نذر بدست آید اوقات بسر برد تا گدائی نکند و رحم و شفقت بر هر که ضعیف تر
از وست شعار او باشد و بستن زنار برای اظهار شرافت و فرق در برهمن و غیر برهمن همین
اختصاص با و دارد و بعد وجود گرفتن برهمن آدم دیگر از بازوی برهما سر برون کرده
بچهتری موسوم شد چهتری با جیم فارسی مفتوح متحد با های هوز و تای قرشت مشدد و رای
بی نقطه مکسور و یای مجهول مرادف کهتری و معروف در هر دو کاف تازی و جیم فارسی کار او لا
شمشیر زدن و ملک گرفتن و قلعه کشادن و پروردن اشخاص نوع انسانی و خدمتگذاری
برهمن است و برای حفظ شرافت و تفوق هر دو قسم دیگر که بعد ازین ذکر کنیم زنار هم از برای

باشند چنانچه حالا علی العموم همه کهتریان زنار بگردن دارند اگر زنارشان مثل برهمن گسسته شود
تا دو هفته زنار دیگر بگردن نکنند حرف نزنند و ساکت باشند و هرچه بگویند باشاره بگویند و
هرگاه در جبال و جبر زر روند زنار را بر گوش گذارند یعنی از دوش بلند کرده تا بگوش برسانند
بالجمله بعد از کهتری انسانی که از ناف برهما سر برآورد او را بیس میگفتند بابای تازی مفتوح عربی
و یای ساکن و سین بی نقطه در حصه شیوه او لاوش تجارت و دوکانداری و زراعت
باشد و همچنین بعد از بیس شخصی از عقب پای برهما برآمد و بشودر شهرت گرفت با شین نقطه دار
مضموم و واو خفیف و دال بی نقطه و رای بی نقطه هر دو ساکن بنوعیکه چار حرف سه حرف
در تلفظ یافته شود و کار شودر خدمت کردن هر سه صنف اول باشد شودر در هندی بمعنی آدم رذیل
کم قدر باشد کفره مجبره اهل اسلام را نیز داخل شودر شمارند و این گمان از راه خصومت نیست
نفس الامر چنین است بلکه در مسلمانان قید شرافت زیاده از هندوان است گاهی شنیده نشده
و در کتابی نیز مرقوم است که بادشاهی از بادشاهان یا امیری از امرا یا شریفی از شرفای
این فرقه رقصیدن زن و دختر خود روا داشته باشد بلکه احدی از رذیلان این فرقه هم
مثل فراش و خدمتگار و سقا و چوبدار و دیگر جماعت بازاریان چون عطار خواه بائع ادویه
که اصطلاح هندوان است خواه عطر فروش مسموع نیست که زنش را بر رقصیدن رخصت داده
بلکه اگر زنش این حرکت کرده باشد و خبر باو برسد همان وقت بکشتن آماده شود و در جهان
هند همیشه این رسم بود که دختران حواله بر فاحشان و ساز نوازان و خوانندگان میکردند که
حال فرمان روایان چنین باشد وای بر دیگران و گاهی هندو زنان از مردان دیگر نگفته
این همه پرده نشینی و ترک رقاصی از صحبت مسلمانان یاد گرفته اند حالا اگر کسی هندوی کمقدری را
بگوید که فرد از زن خود را نظر است که حرفی باو دارم مستعد قتل و شتم خواهد شد اینقدر قهر برا

همین ست که زنانش در پرده می نشینند و اگر بی پرده راه میرفت آمدن او را نخانه اشخاص مانع
چه بود و نیز در هندوان بعضی کتریان فیل نشین و دختران هندوان همقوم خود که دلالی و پیشه
رذیل مثل نخود فروشی و حلوا سازی و ازین قبیل شعار شان باشد بر هند در شاهجهان آباد
شخصی از کتریان صاحب فیل و پالکی بود و داماد برادر کلانش در سواری او صراحی بر میداشت
و در مسلمانان صاحب پیشه رذیل را مثل خدمتگار و سقا و فیلبان و فراش و عطار و حلوا فروش
و نان پز را پاجی دانند بر متمولان چه موقوف ست که مرد شریف صاحب منصب ده روپیه در ماهه
هم با فیلبانی که پانصد روپیه مشاهره می یابد قرابت روا نمی دارد تا بسقا و غیر آن و بازاریان
دیگر چه رسد بلکه بعضی امیران جماعت مرثیه خوانان را نیز لائق نشستن در مجلس سوای محرم
نمیدانند این پیشه را هم شرفا بیشتر معیوب میدانستند بخلاف هندو که برادر کلان در میرزایان
دفتر امیری نوکرست و برادر کوچک کوچه بکوچه پیغ میفروشد و آنچه از بعضی ارازل اسلام شهرت
دهند که در ایران این قیدها نیست بازاریان و اهل درخانه بادشاهی هر دو در عزت برابرند
غلط محض باشد البته از رذیل تا شریف آنجا هم تفاوت بسیارست پسران اعزه تا روضه خوانی
که شمر تو نسبت عیب میدانند اگر سیدی خیاطی و مغلی نان بلشکی و شخصی سبزی فروشی یا سقائی
پیشه خود سازد در روبروی اعزا و شرفا حکم نشستن نخواهد یافت آنرا یکطرف درینصورت
گمان قرابت کجا الحاصل برهمنان چهار قسم اند چهتریان دعوی آن دارند که در زمان سابق
جمیع فرق برهمنان برتا به پخته شده از دست کهتری و آنچه او در دیگ طبخ بدست خود نموده
خورده اند لیکن حالا سوای فرقه سارست برهمنان پخته شد بدست کهتری نمی خورند و در قلیان
نیز مشارکت نکنند غذای کهتریان سوای کسانیکه بشنو شده اند گوشت بلا و جا شده هر گوشتی
که بدست آید بخورند الا گوشت گاو و گوشت خوک از ترس مسلمانان نخورند و اگر جایی بدست آید

اجتناب هم ندارند لیکن چون از کثرت سکونت در بلاد دار الحکومت اهل اسلام عادت بخوردن
آن ندارند شاید بر وقت پیشتر نیز رغبت بآن نکنند و اگر در شهرے که حاکم آنجا هندو باشد
وارد شوند آنوقت باید دید که اگر راجه آنملک از قوم راجپوت ست یا جاهی بیقین ثابت شد
که خوک میخورد و اگر از قوم دیگرست دران هرکس تامل دارد بهر حال اگر حاکم خوک میخورد اینها
هم میخورند و الا فلا لفظ سارست با سین بے نقطه و الف و رای بی نقطه و سین بے نقطه مضموم
و تای قرشت ساکن و بعضے رای مهمله را که درین لفظ ست رای بی نقطه ثقیل خوانند ظن غالب
اینکه اصح همین باشد و بشنو با بای تازی مفتوح و یای ساکن و شین نقطه دار هر دو ساکن و نون مفتوح
و واو ساکن بمعنے هندوی پرهیزگار متقی مرتاض عبادت پیشه که از خوردن لحوم حیوانات اجتناب
کلے داشته باشد و راجپوت با رای بے نقطه و الف و جیم تازی ساکن و یای فارسے مضموم و واو
معروف و تای قرشت ساکن ذکر این فرقه در احوال کهتریان بعد ازین خواهد آمد بالجمله مسکن
کهتریان بالفعل یعنے از مدت مدیدی جمیع بلاد پنجاب که ما بین پنج نهر واقعست باشد پنج نهر مذکور راست
ستلج و بیاه و راوی و چناب و جهلم پنجاب لفظیست فارسے مرکب از لفظ پنج و آب و وجه تسمیه واقع شدن
آن زمین درمیان پنج نهر مذکور ستلج با سین بے نقطه مفتوح و تای قرشت ساکن و لام مضموم
و جیم تازے ساکن و بیاه با بای تازے مکسور و یا و الف و هاى ملفوظه آخر و راوی با رای بی نقطه و الف
و واو مکسور و یای معروف و چناب با جیم فارسے و نون هر دو مفتوح و الف و بای تازی ساکن
در آخر و جهلم با جیم تازی مکسور و هاى هوز ساکن و لام مفتوح و میم ساکن و سوای
پنجاب جاهای دیگر هم کهتریان یافته شوند لیکن جماعتی که در شرب بلاد پنجاب می باشند
نسبا اینها مشارکت نان و قلیا نست و همین دلیل ست برین که قربت میانه اینها واقع
میشود زیرا که هندوان رختی بیسے سید هند که در یک ظرف باهم چیزی بخورند و در گرفتن

و دختر نیز همین حال دارند و بعضے کهتریان که از مدتی پنجاب را گذاشته سکونت در پورب
اختیار کرده اند پنجابیان با آنها چیزے در یک ظرف نخورند و قرابت هم اتفاق نمی افتد و اگر کهتری
پنجابی از صد سال در پورب وارد شده باشد و با کهتریانی که همین قدر مدت بر ورود شان نیز
درین ملک گذشته قرابت بهم رسانند مضائقه ندارد لیکن بشرطیکه پنجابیان تازه وارد با اینها
طعام خوردن و قرابت جائز داشته باشند لهذا کهتریانی که از پنجاب در بلاد پورب وارد میشوند
و از باعث حصول فلاح درین ملک همین جا اقامت میگزینند هرگاه پسر جوان میشود برای
شادی بوطن روانه میکنند و همین که دختر را لائق کتخدائی می یابند آنرا فرستاده داماد را از پنجاب
طلب می نمایند یا دختر را آنجا میفرستند تا درین صورت ملقب به پوربے نشوند و بعض کهتریان
که از مدت درازی در پورب سکونت گزیده اند و آمد و رفت پنجاب ندارند آنها پوربے گفته میشوند
پنجابیان با آنها شریک طعام نشوند و قرابت هم ممنوع است پوربیان نیز از طعام پنجابیان احتراز
کلی دارند و کهتریان پنجابی هم باهم مشارکت در طعام و قلیان دارند الا فرقه در میان
اینهاست که آنها را رذیل و کم رتبه پندارند و هرگز با اینها چیزی نخورند و قرابت هم نکنند المختصر شرافت
کهتریان بر جمیع فرق هنود میچربد زیرا که بعد از برهمن چهتری زنار مے بندد و صاحب تخت و تاج هند
نیز همین فرقه بود و بعضے نادانان که کتب را ندیده اند گمان برند که چهتری راجپوت است و چنین نیست
زیرا که شرافت هندوان موقوف بر قرب شان به برهمن است پس اگر راجپوت شریفتر از
کهتری باشد باید که برهمنان طعامی را که راجپوت پزد بخورند و این گاهے نشده است و نخواهد
شد یا هر راجپوت زنار بگردن داشته باشد این نیز غیر مرئی بخلاف کهتری که حالا هم سارست
کر فرقه مشهور به برهمن اند مشارکت طعام و قلیان با این فرقه دارند و هیچ کهتری بے زنار
نمے باشد و در راجپوت مقابل کهتری شود در شمره میشود صاحب تخت و تاج در هندوستان همیشه

کهتری بود و از مدت معنی که در کتب مذکورست این فرقه بهم رسیده تفصیلش اینکه راجه بود در
هند بعد وفاتش کنیززاده از و باقی ماند چون بضرورت استحقاق میراث داشت مالک مسند
پدر شد و اعمام و بنی اعمام خود را از ینجهت که شریک طعام و قلیان او نگردیدند ذلیل کرد آن بیچارها
از بیم جان جلای وطن اختیار نمودند و متفرق شدند و هر یک بطوری اوقات گذاری شروع نمود
بعضی نوکری پیشه شدند و بعضی داخل اهل حرفه بالجمله آن مسکینان از هیچ پیشه برای تحصیل
نان عار نکردند چنانچه تا این وقت بهمین بلا گرفتاراند و معنی راجپوت در هندی فرزند بادشاه
چه راج بمعنی بادشاهی و پوت فرزند را گویند این لقب همه از قبل ملقب شدن کور پدرست و وجه
تسمیه آن پسر براجپوت همین ست که از بطن کنیز بود و اگر شرافت از والدین میداشت محتاج آنهم
لقب نمیگردید آموخر هر چند سر بسنگ زد بنی اعمام او برهمنان نیز با او طعام در یک ظرف نخوردند
و زنار هم نیافت اگر برهمنان رخصت میدادند زنار میبست حالا هم جمیع فرق همین حال دارند
که زنار بغیر اجازت برهمن نمی بندند بعضی از راجپوتان و فرق دیگر که بدولت میرسند برهمنان
را از رها داده رخصت زناربستن میگیرند اگر کسی درین معنی تامل داشته باشد از برهمنان حسب
علم حل این عقده نماید آلی اصل برهمنان کشمیر افضل و اشراف این فرقه اند علمای نجاری
درین ربط گذشته اند بعضی از علمای اینها ترک لحوم کرده اند و باقی همه زن و مرد شان گوشت
میخورند و سارسوت که مذکور شد این فرقه را تعلق با کهتریست مردان اینها همه گوشت میخورند
و زن تا وقتیکه کدخدا نگردیده میخورد و من بعد جز کهتریان همین حال دارند دیگر قنوجیا یعنی
برهمنان قنوج و قنوج با قاف مکسور و نون مشدد و مفتوح و واو ساکن و جیم تازی نام
شهریست در هند که برهمنان آنجا را قنوجی نامند اینها نیز گوشت میخورند مگر بعضی که ترک کرده
باشند موجز اینکه در برهمنان بعضی از لحوم اجتناب دارند و بعضی بی تکلف میخورند لیکن [illegible]

همه هندوان اجتناب کلی دارند بلکه خورنده این گوشت را هندو نمی دانند و در میان ویش هیچ فرقه نیست که گوشت بخورند همه پرهیزگار اند و برگوشت چه موقوفست بعضی بقول راوی نیز نمیخورند کثیری پیاز میخورند و بسیر نمیخورد و کاییست که بکاییته مشهورست سیر میخورد و از پیاز اجتناب کلی دارد و بیس پیاز و زردک و شلغم نیز نمیخورد و از شلغم بعضی کهتریان هم کناره گزین اند و در بیس چند فرقه هستند هر فرقه نان از دست بنی اعمام و اقربای خود میخورند لیکن برهمن اینها که پیر این فرقه است گور باشد با کاف فارسی مفتوح و واو ساکن و رای بی نقطه ثقیل جمیع اصناف بیس نان از دست او خورند لیکن برهمنان از دست اینها نمیخورند و اشهر فرق بیس دو فرقه اند اگروال و سراوگی اگروال با همزه و کاف فارسی هردو مفتوح و رای بی نقطه ساکن و واو مفتوح و الف و لام مفتوح و های هوز و نزد بعضی لام ساکن و های هوز در آخر ندارد یعنی اگروال این فرقه عابدان و پرهیزگار اند اگر کسی نام گوشت در بروی یکی از اینها بزبان آرد از صحبت او کناره گزین شوند و شودر از همه بیشترست این جماعت سوم با هیر همچنین جاٹ با جیم تازی و الف و تای قرشت ثقیل دیگر کنبی با کاف تازی مضموم و نون ساکن و بای تازی مکسور و یای معروف قومی ست در هندوان سوسوم بکاییته که دیگران آنها را شودر نامند و مقوله شان در حق خود این ست که ما کاییته نیستیم بلکه کاییست ایم یعنی از تمام بدن برهما بر آمده ایم بخلاف برهمن که از سرش بر آمده و چهتری که از بازو و بیس که از ناف و شودر که از هر دو پا سر کشیده کاییته با کاف تازی و الف و یای مکسور و تای قرشت مشدد با های هوز ساکن در آخر تو کاییست با کاف تازی و الف و یای مفتوح و سین بی نقطه ساکن و تای قرشت در آخر کاییته در سنسکرت بدن را گویند و کاییست منسوب ببدن نزد راقم درین دعوی حق بجانب اعزه این فرقه است زیرا که شودر عبارت از کسیست که نان پخته از دست هر سه فرقه اول که برهمن و چهتری و بیس باشند بخورد و مثل جاٹ و اهیر و غیر آن و حال کاییته چنین نباشد اینها سوای صنف اقربای خود و برهمن

قنوجی و گور و غیر آن نان از دست کسی نخورند خواه برهمن باشد خواه چهتری خواه بیس خواه کایته
پوشیده نماند که کایته منقسم بدوازده طبقه است گویند که جد شان دو زن داشت از بطن زنی چهار
پسر بوجود آمدند و از بطن زن دوم هشت پسر و از آن میان دو طبقه بد صورت اند درین صورت
چهارده فرقه میشوند و هیچ یکی ازین چهارده در زنان و قلیان مشارکت با غیر فرقه خود جائز ندارند
لیکن از دست برهمن قنوجی و هر که مثل آن همیشه بلا تامل میخورند خلاصه اینکه این فرقه خود را از
اولاد دهرم راج نامی شمارند و جد خود را ملقب بچترگپت سازند دهرم راج با دال بی نقطه مفتوح
متحد با های هوز و رای بی نقطه مفتوح و میم ساکن و رای بی نقطه و الف و جیم تازی در آخر و چترگپت
با جیم فارسی و تای قرشت ساکن و رای بی نقطه ساکن و کاف فارسی مضموم و بای فارسی ساکن و
تای قرشت ساکن در آخر و دهرم راج بقول اینها پسر برهما باشد و فرقهٔ دیگر اند که خود را ملحق بکایته
می سازند لیکن کایته آنها را هم قومی خود قبول ندارند نام آنجماعت اناتیا باشد با همزهٔ مضموم و نون و
الف و نون غنه و یا و الف در دفترخانه بادشاهی مرزایان دفتر که بهندی متصدی گویند همین فرقه
کایته اند این گروه در علم سیاق عدیل خود ندارند و زن و مرد شان از گوشت و شراب اجتناب
نورزند مگر کسیکه بشنو شده باشد و کهتری در سیاق فارسی شاگرد کایته است او نیز بیشتر نوکری در
دفترخانه میکند لیکن کهتری سپاهی و عامل پیشه نیز می باشد و کایته اکثر یا مرزای دفتر است یا قانونگوی
یا زمیندار و کمتر سپاهی و عامل پیشه لیکن هر که در میان اینها خود را بصورت سپاهی میسازد
عامل پیشه است شجاعتها از و بظهور میرسد که سالهای دراز یادگار بمانند و در عالم شراب بشرط مقدور آن
والوف بزم مراعات نمایند و در حالت هشیاری نیز حسن سلوک با دوستان و آراستگی خانه بطرز
زیبا عادت این گروه است پس در شرافت هیچگونه از چهتریان کمتر نیستند و از باعث تحصیل علوم هندی
و خوض در آن و ترک و تجرید و تقوی که بعضی از اینها برهمچاری شده و میشود شبیه و عدیل برهمن اند

و بعضے از روی ترک لحوم و نگاه داشتن تسبیح چوبین دو کانداری شبیه بہیس اند لیکن اینگونه اشخاص
درین رهط کمتر و بعضی که بصفات رذیله متصف و امی محض اند آنها را شودر نیز میتوان گفت و برکات
چه موقوف ست برای پاجی چه موقوف ست طبع بازاری بی قید شودرست لیکن شودر اعلے همان فرقه
باشد که در میان اینها گاہے آدم موقر صاحب کمال بهم رسد یا رسیده مانند کماران که اگر با سمان
هفتم رسند داخل اشراف نشوند یا اهیر یا جاٹ دکبنی کهار با کاف تازی و های هوز هر دو مفتوح
و الف و رای مهمله در آخر جماعتی اند که بار مردم بدوش کشند و پالکی را نیز بردارند و همچنین رهط
دیگر هست موسوم بکنبو با کاف تازی مفتوح و نون ساکن مبدل بمیم مثل عنبر و قنبر و بای تازی
و واو مجهول در ملتان و اطراف آن نیز بقولی شودر اند و نزد بعضے بیس جمعی از ینها مشرف باسلام
گردیده قدر و منزلتی پیدا کرده اند همیشه تقرب سلاطین و وزرا و امرا این فرقه روزی
گردیده همه غیور و دانشمند و کمال دوست و آشنا پرست و دولتخواه آقا باشند بیشتر علمای
والا مرتبت و قضات عالی منزلت و اهل تقوی درین فرقه گذشته اند اینها با آنکه در اسلام سبقت
بر مغل دارند لیکن سوای قوم خود با دیگران قرابت روا ندارند سید را پیر و مرشد خود دانند
لیکن پسری را که از بطن دختر سیدی و نطفه کنبو بوجود آید نجیب نشمارند و هیچ کنبو دختر خود را با وی ندهد
سوای دختری که از بطن کنیز باشد همچنین حال دختری که هیچ کنبو بتزویج پسر خود بآن راضی نشود گو
از بطن سیده باشد جائیکه حال سادات بدین صورت باشد مغل و شیخ و افغان را که می پرسد حاصل
کلام اینکه این فرقه هم در عزت و حرمت دنیا از هیچ فرقه کمتر نیستند و دیگر مخفی نماند که هندوان
سوای اهل برادری خود طعام با دیگرے در یک طبق نخورند و قلیان نیز باهم نکشند عبارت از نسبت
که نان گندم بر تابه پخته شده و برنج وغیره نخورند و اگر نان روغنی و حلویات باشد بلا تامل بخورند
و نیز نے قلیان را در دهن نگیرند دست بر سوراخ نارجیل از هر قوم هندو که باشد گذاشته

و دود آن را ایشان نمیکشند با فی کار ندارند سوای قلیان نارجیلی قلیان دیگر هم از چه چیز کشند

آن جدا کرده و دست بر نقیبه اش گذاشته بکشند و فرق در کهتری و برهمن و اقوام دیگر از هنود

اینست که بعقیده همه هندوان دختر عم و خال و عمه و خاله بلکه دختر جد خود بجای خواهر اعیانی است

لیکن کهتریان بقومی که دختر خود را میدهند دختر آنها نمیگیرند و از جاهای که میگیرند بآنها نمیدهند

و در میان کاینه و بعضی برهمنان این قاعده مرعی نیست گاه باشد که زید برادر زن عمرو و عمر

برادر زن زید است و بعضی هندوان دختر بخواهرزاده نیز دهند بالجمله هندوان تابع شرع

خود عمو خاتون و خالو خاتون و زن برادر بزرگ را خواهر حقیقی و بعبارت بجای مادر و

زن برادر خورد را بجای دختر

تماشای سوم در شرح اعتقادات هندوان غیر متشرع

تا اینجا ذکر فرقه سمارتک بود که آنها در اصل خدای بیچون و بیچگون و مظاهر

او را که بعقیده شان بمنزله انبیا و رسل باعتقاد اهل اسلام اند میپرستند و بطور شرعیان

منکر هیچ چیز نیستند و بت پرستی شان نه ازین راه است که بت را خدا یا مظهر خدا دانند بلکه در معنی

صورت صاحب صورت را دوست دارند مانند عاشق که بصورت معشوق آبی بر آتش بیقراری

خود زند عقیده همان معتبر است که عقیده خواص باشد نه عقیده عوام اصل بت پرستی

این است لیکن عوام انبیا البته بتان را خدا دانند معنی نارائن نرنکار جوتی سروپ که علم

وصفت جناب کبریاست تفصیل این است که نارائن با نون و الف و رای بی نقطه و الف

و یای مفتوح و نون ساکن بمعنی خدا باشد و نرنکار بمعنی بی شبه و بی نمون و جوتی سروپ

بمعنی نور مطلق آمده علمای انبیا صورت پرستی بخلوص باطن نکنند هر قدر که بحسب ظاهر صورت پرستی

اختیار نموده اند و در ملل دیگر نیز دلیل و برهان ثابت کنند لیکن پرستش خود سهمند زیرا که افعال

عوام هر فرقه مذموم است بهمه راه روی سخن با خواص می باشد بالجمله ازینجا بیان کنیم احوال آنها

دیگر از هندوانی که از حد شریعت خود بیرون‌اند از انجمله فرقه این ست که غیر از گورکهناته با کاف فارسی
مضموم و واو مجهول و رای بی نقطه مفتوح و کاف تازی متحد با های هوز ساکن و نون و الف
و تای قرشت متحد با های هوز ساکن دیگری را نپرستند گورکهناته فقیری بود مرتاض که پیروان
موسوم بجوگی هستند با جیم تازی مضموم و واو مجهول و کاف فارسی مکسور و یای معروف گویند
که گورکهناته عین ذات اقدس الهی بود و در جمیع اشیای موجوده جلوهٔ او ساریست سلسلهٔ اهل ملل
و ادیان باو منتهی میشود اعتقاد شان باد له و براهین این ست که او چون خواست جناب رسالت مآب
صلی الله علیه و آله و سلم را بوجود آرد خود بصورت مرضعهٔ سرور انبیا شد تا آنحضرت را در کنار گرفت
و بعضی ازینها بهمین دلیل گوشت گاو خورند و بعضی ازین سبب که گورکهناته بصورت مریم ظهور نموده
عیسی علیه السلام را زائیده بود بتقلید نصرانیان تامل در خوردن گوشت خوک نکنند و هندوانی
که مرید و معتقد این فرقه اند هیچیکی را از اصناف نوع انسانی برابر اینها ندانند و کامل ترین شان
جلسه‌ای باشند موسوم باگهورپنتهی با همزه مفتوح و کاف فارسی متحد با های هوز و واو مجهول و رای
بی نقطه ساکن و بای فارسی مفتوح و نون ساکن و تای قرشت متحد با های هوز و یای معروف
که بول و براز و دیگر اطعمه را باهم آمیخته بخورند هندوان این گروه را منبع کمالات و منبع کرامات
پندارند **در ذکر چارواک** چارواک با جیم فارسی و الف و رای بی نقطه ساکن و واو و الف
و کاف فارسی ساکن جماعتی ست از هندوان که پیرو هیچ پیشوائی نیستند و در حق برهمنان گویند
که زنار برای آن در گردن کنند که گاو ساله و هر چیز مثل آن بی رسن نباشد و گنگا که با کاف
فارسی مفتوح و نون ساکن و کاف فارسی و الف نهریست در هند بکمال بزرگی که هندوان
آنرا تعظیم برزبان رانند و از جمله زنان صاحب کشف و کرامات پندارند و معتقد براند که از موی
سر مهادیو روان شده باعتقاد چارواک آب آن از آل بخش نیست و مهادیو را عضو تناسل برمیان

و بشن را انتثیین قرار دهند یعنی مهادیو و برهما و بشن عبارت از کیر و دو خایه آدمی و بعض
حیوان نزد شان باشد و طعامیکه هندوان برای مردگان پخته به برهمنان و دیگر هندوان
مستحق خورانند هرگز بعقیدهٔ آنها مفید نمی افتد و لذت آن بمرده نمیرسد گویند که این را وقتی
قبول می توان کرد که شخصی از شهری بفاصله یک منزل رفته از تهیدستی گرسنه بخوابد و طعامی
در شهر بنام او پخته بدیگران بخورانیم و او بجای خود از جوع فریاد کند یعنی اگر شکمش از این
طعام که دیگران خورده باشند سیر شود برین قیاس ممکن که مرده هم از طعامی که دیگران بنامش
پخته به برهمنان و دیگر مستحقان بخورانند سیری حاصل نماید و اگر شمع غایت در زندگی خارج از امکان نیست
مرده بطریق اولی همین حال دارد **سراوگی** سراوگی با سین بی نقطه مضموم و رای بی نقطه و الف
و واو مبدل بهمزهٔ مضموم در تلفظ و کاف فارسی و یای معروف گروهی ست که سوای پارس ناته
با بای فارسی و الف و رای بی نقطه مفتوح و سین بی نقطه ساکن و نون و الف و تای قرشت
متحد با هاء هوز چیز دیگر را نپرستند و پارس ناته با سین بی نقطه و کاف تازی هر دو مفتوح
و رای بی نقطه ساکن و سین بی نقطه مضموم و میم مکسور و یای مجهول و رای بی نقطه
ساکن نام جائی هست که جای بودن پارس ناته باشد اهل این مذهب بدرجه صاحب رحم واقع
شده اند که برای جبن و حماقت شان نزد دیگران دلیلی قوی تر از آن نیست و گاه باشد که باعث
جود گردد و از لفظ بریدن آنقدر گریزانند که بقبول نیز روا ندارند تفصیلش اینکه جماعت مذکوره
از جمیع لحوم بلکه هر چه شبیه بآن در رنگ و بو باشد اجتناب نمایند مثل عدس لبیه و زردک ازین
سبب که هر دو چیز در رنگ و زردک فقط در استخوان مشابه بآنست و سوای گوشت یا هر چه شبیه
بآن در لون و در آنچه از قسم خوردنی بهم آید بخورند بلکه هرگاه بادنجان یا کدو یا چیز دیگر از بازار
بیارند و آن را بریده و صاف نموده قصد طبخ نمایند اگر کسی برسد که این بادنجان یا هر چیز از

کر بریده و درین ظرف گذاشته ست آن بادنجان یا چیز دیگر را دست نزنند بختن یکطرف و ملخّص
اینکه بریدن باصطلاح و عقیدهٔ شان برای ونی حیا لست آدمی باشد یا نوع دیگر از حیوان
چون از کشتن حیوان و همچنین بریدن اعضایش خود مجتنب و اگر دیگری این کار بکند از دیدن آن
کناره کش و حاصل این فعل و خورنده گوشت و بینندگان این عمل را بی رحم خدا ناترس پندارند
لهذا از لفظ بریدن تصور بریدن دست و پای حیوان غیر انسان در خاطر شان قرار گیرد
آن تصور کامل رخصت بخوردن این چیز ندهد   نقل دیگر ازین فرقه برین منوال ست که وقتی در
بلدهٔ از بلاد هندوستان که حاکم آنجا راجپوت بوده ست مسافر مغلوکی وارد شد منظنه اینکه شهری
از همین شهرهای چارگانه یعنی جودهپور و اودیپور و بیکانیر و انبیر بوده باشد جودهپور با جیم تازی
و واو مجهول و دال بی نقطه متحد با های هوز و بای فارسی و واو معروف و رای بی نقطه ساکن
و اودیپور با همزه مضموم و واو و دال بی نقطه و یای مجهول و بای فارسی و واو و رای بی نقطه ساکن
لیکن لفظ پور که درین دو شهر ست با واو خفی بتلفظ در آید مثل خور که بمعنی آفتاب ست هرگز واو آن
ظاهر نکنند و بیکانیر با بای تازی و یای معروف و کاف تازی و الف و نون و یای مجهول و رای
بی نقطه ساکن و در تحت و انبیر با همزهٔ ماقبل و نون غنه و بای تازی و یای مجهول و رای بی نقطه
ساکن از انجمله جودهپور و بیکانیر هر دو دار الحکومت راجپوتان ملقب براتهور اند با رای بی نقطه و الف و تای
قرشت ثقیل متحد با های هوز مفتوح و واو و رای بی نقطه هر دو ساکن و انبیر که آن را بعضی آمیر
نیز گویند بر وزن آمیز که امر مصدر آمیختن باشد بتفاوت حرف آخر لیکن آنجا رای بی نقطه و اینجا زای
با نقطه باشد جای حکومت راجپوتان ملقب بکچهواهه ست کچهواهه با کاف تازی مفتوح و جیم فارسی
ساکن متحد با های هوز و واو و الف و های هوز ساکن بتلفظ در آید از چندی راجه جی سنگه
سوائی حاکم انبیر شهر جدیدی مشتمل عمارتهای خوش اسلوب و بازارهای مطبوع بنا نموده

ابجی نگر موسوم ساخته و آن را جیپور نیز گویند بیشتر ذکر آن گذشت و جی سنگه با جیم تازی مفتوح و یای ساکن و سین بی نقطه مکسوره و نون ساکن و کاف فارسی ساکن متحد با های هوز و سوائی با سین بی نقطه و واو هر دو مفتوح و الف و همزه و یای معروف لقب و نشان راجه مذبور و اودیپور پای تخت هندوستان ست و وقتی این همه راجهای عالی شان مطیع فرمان راجه آنجا بودند گویا بفعل مثل بادشاه هندوستان مغلوب تر از دیگران باشد و در بعضی کتب تواریخ که مسلمانان نوشته اند مسطور ست که راجه مذکور از نسل نوشیروان عادل ست لیکن این معنی اصلاً و قطعاً مقرون بصدق نیست با آنکه بعضی از سادات کرام کتاب نادیده و نسبت همشیره زادگی خود از سبب حضرت شهربانو بابیلی مادر علی اصغر پسر اوسط سید الشهدا علیه السلام که در هنود لا بعلی اکبر شهرت دارد با راجپوتان اودیپور درست سازند و آنها نیز از راه بی تحقیقی نظر بعلو شان نوشیروان عادل و شوکت اسلام آئین قرابت را ذخیره سعادت دنیا و آخرت پنداشته اقرار بدین معنی نمایند این دعوی هم از قبیل دعوی برهمنان حسینی ست تفصیلش آنکه جمعی از برهمنان مدعی این امر اند که ما برهمنان حسینی هستیم دست سوال پیش هندو نمی کشائیم مسلمانان هر چه بدهند اوقات بهمان میگذرانیم این قید هم برای این ست که مسلمانان خوش شده چیزی برسانند و الا هندوها بمراتب از مسلمانانیکه رفیق یزید پلید بوده اند بهتر اند بالجمله دعوی شان این ست که چون یزیدیان سرهای شهدا گرفته روانه دمشق شدند شبی در منزل برهمنی فرود آمدند بعد نصف شب که همه بخواب رفتند تختی از آسمان در آن خانه نزول کرد و از برکت آن سریر تمام خانه پر نور شد پس مردی از آن سریر با جمال نورانی و محاسن سفید فرود آمده آن سرها از زمین برگرفت و بوسها بر روی مبارک امام حسین ابوالبشر داده های های گریستن شروع کرد همچنین سه کس دیگر بعد از این سریر دیگر از هوا بزمین آمد برین سریر چار زن بودند زنی از انمیان سر مبارک را برداشته می بوسید و میگریست خلاصه قریب بصبح

شوهر و تخت باسمان روانه شدند زن صاحب خانه این حال را مشاهده نموده از گریه بیطاقت
شد شوهر خود را برین ماجرا واقف گردانید برهمن این حال را شنیده سر مبارک از زمین
برداشت و در جای پنهان کرد چون صبح شد و حاملان رؤس قصد روانگی کردند و میان
سر مبارک آنجا نیافتند همه بیحواس شده و از صاحب خانه تفتیش احوال شروع کردند برهمن
قسم ها خورد چون حریفان تخویف نمودند سر پسر خود را بریده بآنها داد آنها باز باور نکردند که این
سر آن سرور نیست مسکین سر پسر دوم را بریده آورد آن نیز رد کردند همچنین سر هجده پسر بریده
بدست شان داد آنها همه رد کردند آخر آن بیچاره را کشتند و سر مبارک را ایشام بردند این قصه
از زبان برهمنان حسینی منقول است لیکن هندوان دیگر و فرق برهمنان اینها را از شیعیان نمی
دانند طرفه اینکه بعضی اثنا عشریین ساده لوح از قسم امیرزادهای میراث خود و نیز اعتقاد راسخ
بخدمت برهمنان حسینی دارند و در توقیر و تبجیل شان زیاده از آن کوشند که در توقیر و تعظیم
علمای دین کوشند که این صاحبان بدرجها از ما بلکه از علمای ما بهتر اند زیرا که جد شان هجده
پسر خود را قربان حضرت سیدالشهدا علیه السلام کرده بود اینقدر گفته استین خود را از اشک
تر میسازند در ضمن ذکر برهمن حسینی نقل طرفه بیاد آمده است آنیست که در ایامیکه نواب عمادالملک
وزیر هندوستان در کالپی قضا کرد و راقم سطور بعد وفاتش آنجا بودم هندوی همراه میر نصرالله
داماد نواب ممدوح مرحوم وارد دولت خانه خواجه امیرخان سلمه الله تعالی که پسر خاله نواب
مقدم الذکر و داماد آن سرور هستند گردید گفت من برهمن حسینی ساکن کربلای معلی هستم گفتم اسم شریف
گفت نور محمد پانڈی یعنی ملا نور محمد چه پانڈی بابای فارسی و الف و نون غنه و دال بی نقطه ثقیل
و یای مجهول در هندی متعارف ملای هندوان را نامند لیکن این لقب مختص برهمنان فاضل است
حالا هر برهمن را مجازاً لفظ پانڈی بر نامش اضافه نموده منادی و مخاطب سازند گفتم این مولد

خندیده گفت که در کربلای ما فارسی را کسی نمی فهمد زبان آنجا اردویست یعنی عربی دانستم هر که
بر خانه است گفتم زن حبیب نجف را کجا گذاشته آمده متبسم شده گفت که این عربی ست لیکن آنهم از
بازهم اردوی گفته بود آخر معلوم شد که از همین خرکرهای لوندیل کهنه طر برده است چیزی ندادم
رخصت کردم وقت رخصت یکی از اعزه پرسید که میر سید علی مجتهد را هم می شناسی گفت از دو
سال بمکه رفته اند لوندیل کهنه طر بابای تازی مضموم و واو خفی و نون غنه و دال بی نقطه و یای
مجهول و لام ساکن و کاف تازی مفتوح متحد با های هوز و نون ساکن و دال بی نقطه ثقیل ساکن
قطعه زمینی ست در هند آلی الحاصل آن مسافر تازه وارد در اوده در شهری ازین شهرهای راجپوتان
از بسکه صاحب عزت بود و سوال را عیب کلی میدانست شب اول گرسنه خوابید چون صبح شد
عزیزی از سکنه آن بلده بر حالش وقوف یافته باین طریق متوجه تعلیمش شد که در بازار رفته
پیش دکان فلان صراف سراوگی بنشین و از لباسی که در بدنت هست بگرفتن شپش و کشتن آن
بناخن مشغول شو هرگاه سراوگی بفریاد آید که روبروی دکان من این عمل مکن اندکی دور برو لیکن
مقابلت او را از دست مده و بازهمین عمل کن چون سراوگی باز بانگ بر تو زند بگو که این زمین را
با دکان تو هیچ علاقه نیست عبث عبث گوش مردم کر میکنی من از دست شپش تمام شب خواب نتوانم
کرد و حیلت دیگر ندارم که این را بگذارم بدبه هم برای این مجبور این کار میکنم این را شنیده سراوگی
چیزی بتو خواهد داد آنوقت لازم ست که از گرفتن آن پهلو تهی نمائی و بهمین عمل پردازی
طرف ثانی بیتاب شده دمبدم بر زر خواهد افزود و رفته رفته نوبت بصدها خواهد رسید
هرگاه ببینی که زر مذکور بقدر مطلوب لابدی میدهد آنگاه زر قبول بکن و دست ازین عمل باز
دار مسافر مسکین همین عمل کرد از اول صبح تا وقت نماز ظهر هفتصد روپیه از طرف سراوگی
بدست آمد درین شک نیست که این جنس خلیق کم آزار و صاحب رحم اندگاهی صورت را

نمی شویند و مضمضه نیز بسیار کم میکنند چنانچه در هندوان مشهور است که بروندان سراوگی
این قدر پرهیز میباشد که اگر سر مکاتیب را با آب بندند حاجت بصمغ و دیگر چیزهای لزج نیفتد
بخلاف دیگر هندوان غسل ناکرده بر سر طعام نشینند و رخت هم وقت خوردن از
بدن نکنند درین دو حال یعنی غسل نکردن و رخت از بدن نکندن وقت طعام
کهتریان پنجابی و برهمنان کشمیری هم شریک این فرقه اند کهتریان در هر دو حال و کشمیریان
در رخت پوشیده طعام خوردن فقط لیکن بعض کشمیریان در قید غسل هم نیستند و پاره مانند
کهتریان پنجابی در بلاد پورب آمده بغسل هر روزه و برهنه چیز خوردن عادت کرده اند بالجمله
همین قدر فرق است که کهتری وقت ضرورت و شدت گرمی از غسل گریز ندارد و سراوگی
گاهی بدن را نمی شوید و علتش اینکه مقتدایان اینها گویند که بسا دیده شد که جانوران
کوچک موجود بوجود وهمی مثل جزء لایتجزی از آب ریختن بر زمین هلاک شده اند بلکه بزعم
بعضی هوای دهن هم باعث بر مرگ بعضی جانداران است برای همین جمعی از اینها دهن را بپارچه
کرباسی محکم بسته راه روند و آنها را سیوره نامند با سین بی نقطه و یای مجهول و واو مضموم
مبدل بهمزه و رای بی نقطه ثقیل مفتوح و هاء هوز ساکن بیشتر سیوره ها تحصیل علوم حکمیه
میکنند و تبحر شان درین علم بیش از همه بود و هندوان اقوال شان در اثبات قدم
و بدایت وجود آفرینش مستمسک خود میدانستند علامی فهامی شیخ ابوالفضل وزیر اکبر
هم در اکبرنامه قول سیوره ها را بحث نوشته بذکر بدایت موجودات پرداخته لیکن در زمان
ما این جماعت هم متعلم رجع کننده زر در باخوار اند و سراوگی را اوسوال هم نامند با همزه
و واو مجهول و سین بی نقطه ساکن و رای واو و الف و لام و در آخر سیوره ها کلمه جی هم میگویند و بعضی
سراوگیان که دهن نمی بندند و از [illegible] اجتناب دارند جتی گفته شوند با جیم تازی مفتوح

۴۷

و تای قرشت و یای معروف بلکه این لفظ در هند بهمین معنی مستعمل شود یعنی غیر سراوگی را اگر با نجی
کار ندارد هندو باشد یا مسلمان نیز جتی خوانند و وطن اصلی این فرقه همین بلاد راجپوتان و اطراف
آن باشد چنانچه بعضی صاحبان این رهط خود را راجپوت میدانند لیکن این پندار و اصل بالیقین خطا ست
همه بیس اند اگروالان از باعث بیرون بودن سراوگی از شرع عداوت قلبی باین جماعت دارند
و بعضی مذهب شان اختیار نموده اند بیشتر اگروالان صورت پارس ناتهه را بر فیل سوار کرده باتجمل تمام
در شهر بگردانند پنج سال پیش ازین بر سر همین عمل که مرد اگروالی از هندوان مالدار این حرکت در
شاه جهان آباد کرده بود مسلمانان هجوم آورده بر سر سراوگیان ریختند و هرچه بود بغارت بردند
تعدد کهتریان پنجابی حسینی در زن و مرد این جماعت ست شنوی جماعتی در هند ملقب باین لقب اند
عادت شان اینست که تمام ماه مبارک از غره تا سلخ بصوم و صلوة و تلاوت قرآن شب را بروز آرند
و نماز پنجگانه هم هر روز بر سنت ابو حنیفه رض ادا نمایند و روزهای مذهب هند و نیز نوبت فسا زند و سوای
صوم هر قدر عبادت که در کیش این فرقه هست یک یک را بجا آرند اگر در محرم به تعزیه داری
و اطعام و سقایت مساکین باطعمه و اشربه آماده شوند روبروی کالکا هم برقصند و در متهرا و بندرابن
که معبد هنود ست نیز رفته آرتی پیشتو هند و خود هم در زمزمه بخوانند کالکا با کاف تازی و الف و لام
ساکن و کاف تازی و الف زنی ست مظهر مهادیو یعنی که پیش ازین شرح داده آمد و آرتی با همزه
و الف و رای بی نقطه ساکن و تای قرشت و یای معروف لفظی چندیست مشتمل بر مدح رام و کهنیا که
اوتار این کشن در مذهب هنود ان اند قاعده این جماعت ست که وقت شب بعد حصول فراغت خاطر
انواع بخورات سوزند و این الفاظ را در زمزمه بخوانند و طرفی از برنج با روی بصورت چراغی کوچک
در دست گرفته با انگشتها مثل ساز بنوازند تا آن زمزمه رنگین شود و بالجمله شنوی از گوشت گاو با
هندو و از گوشت خوک بتقلید مسلمانان اجتناب کلی دارد معلوم نیست که اصل اینها از کجاست آشکارا

ایشان شبیه باسامی اهل اسلام ست گمان راقم اینکه این فرقه در وقت بادشاهی بجبر مسلمان شده اند
چون هندوان بعد مسلمان شدن هنود هرگز او را در مجلس طعام خود راه نمیدهند خوردن طعام یکجا چه
حساب دارد این بیچاره مجبور مسلمان ماند زیرا که در هندوان گنجایش خود ندیدند شاید اسلام شان
بدل نبوده است که هر دو راه را اختیار کردند یا از بی بصیرتی در تنگنای شک گرفتار اند سبیل نجات را
ندانسته برای جواب دهی بروز قیامت خلعت اطاعت پیشوایان هر دو ملت زیب بر دوش دارند مثل
بعضی بادخوانان که برای تحصیل نقود از هندوان مسلمان شده اند لیکن تمام عمر کلمهٔ طیبه را بزبان
نداده اند نماز و روزه و دیگر عبادات یکطرف گاهی با مسلمانان سوای برادران خود طعام نخورند
سوای پیشوایان هند و دیگری را مقتدای خود ندانند بادخوان عبارت از کسی ست که نسب نامهٔ
مردم یاد داشته باشد لیکن در میان هر فرقه یک بادخوان ضرورست پس هر بادخوانان سوای
فرقه که خصوصیت باو دارند از نسب فرقهٔ دیگر خبر ندارد و در کهتریان رسم قدیم ست که وقت کدخدا کردن
پسر یک دلاک و یک بادخوان و یک مطرب سه کس از طرف پدر داماد و پدر دختر میروند و اگر طرف ثانی
التماس این کس قبول کرد از انجا هم سه کس همین تفریق از مخصوصانش برای دیدن داماد می آیند و زنهای این سرگروه
نیز همراه میباشند برای دیدن داماد خواهر و عمه و خاله و دیگر زنان اقربای داماد و عروس شاید یکی از بزرگان شان برسر خصوصیت
خود یار بطی از کهتریان یا شخصی از برادران بنی اعمام خود جنگیده چون حریف را بر خود غالب دید بطمع انعامی که
حاصل میشد پیش حاکم دست تظلم برداشته بظاهر مشرف باسلام گردیده تا حریف مقید شد و خود در
با خاطر مجموع ثمر مراد برچید این خصوصیت را در عرف هندوان برت نامند با بای تازی مکسور و رای
بی نقطهٔ ساکن و تای قرشت در آخر بادخوان باین معنی لفظ فارسی ست لیکن هنود یان را بهاٹ
نامند گویند این هم در شعر ابونصر بدخشانی که گاهی بهندوستان نیامده یافته اند پس هندی چرا باشد
گو زبان اهل ایران نیست هرچند ذکر منشوری درین کتاب که از بیان معتقدات فرق هندوان

پرست مصروف نداشت زیرا که شنوی باوصف کفر بالمن مبتلا بود مسلمان گفته میشود لیکن بنیان
اعتقاد ایشان در کفر محکم است تنبیها للغافلین سر قلم بدین طور برده شد درین زمانه هم سفهای فرقهٔ
هنود خوراک و پوشاک مسلمانان پسندیده و از جبروت تفرقه و شوکت میان اهل اسلام متحیر گردیده جم
غفیری با طاعت صوفیه و جمع کثیری از جهت حکومت اثنا عشریان تن بتشیع در داده اند لیکن چه فایده
چه هنوز ظاهری از قسم اجتناب کلی از طعام مسلمانان و غسل هر روزه بجا آرند درین رسوم کفر هنوز بیایست
روز یکه میمیرند نعش آبای خود در آتش خواهند سوخت هرچه باشد بظاهر بهتر است

ذکر سکهان

بر ارباب هوش مخفی نماند که کهتریان از یک فرقه هزار فرقه شده اند و هر فرقه برای خود نامی دارند
که جماعت دیگر شریکشان نتوانند بود چون اینقدر معلوم شد بعد ازین گوییم که جمعی ست ازین فرقه
موسوم به بیدی در پنجاب از آن جماعت نانک‌چند یا نانک سکهه نام کهتری پسری بود بحلیهٔ علم و ادب آراسته
کتب فارسی بخوبی استفاده نموده بود و از عربی هم خبر نبود و سوای این جناب احدیت الهی در
با و شعوری عطا کرده بود که باعث افتخار تمام کهتریان گفته میشد نانک با نون و الف و نون مفتوح
و کاف تازی ساکن علم شخص هندو و چند با جیم فارسی مفتوح و نون ساکن و دال در آخر و همچنین
سنگه با سین بی نقطه و نون ساکن و کاف فارسی متصل با های هوز در آخر جزو نام شخص مانند بیگ
و خان و دیگر الفاظ که جزو اسمای مسلمانان باشند الموجز نانک در جوانی ترک دنیا کرده سیاحت
اختیار نموده بلاد عرب و عجم را بقدم پیمود دلی تعصب بخدمت درویشان صاحب ترک و تجرید از
هر ملت رسیده از هر کس هرچه در نظرش پسندیده آمد بحکم خذ ما صفا ودع ما کدر حواله قوت خیالی
کرد و ملت کفر و اسلام را بمیزان عقل سنجیده مذهب نوی بر آورد چون خودش بعد ترک ملقب
بنانک شاه شده بود و بابا نانک با هر دو بای تازی و الف نیز میگفتند پیروانش ملقب بنانک شاهی
گردیدند و مریدانش دو قسم اند بعضی ترک دنیا بظاهر و باطن کرده داخل حلقه شدند و برخی دست

از حرفت با اهل عفت خلیلیا بظاهر بیرون داشته و در باطن معتقد نانک بودند این هر دو گروه خشتا
گر نقشند بخالصه یعنی بر پیشوای ایشان و موی سر بلند بود و جمعی که بظاهر و باطن ترک دنیا کرده
بودند نه موی سر گذاشتند نه ریش آنها موسوم شدند بخالصه چون بیشتر خوردنش هم حلوا
و مریدانش نیز حلوا دوست بودند و از حلوا حلوای دیگر مثل زردک و کدو و بادام و غیر آن مقصود
نیست همین حلوای ساده که از آرد سفید و شکر و روغن ساخته میشود و بعد از وفاتش تبرکا در
حلقهای [illegible] چنانچه الی یومنا هذا همین رسم در مریدانش جاریست بالفعل شهرت در زمانها این حلوا
کراه میگویند با کاف تازی و راء بی نقطه ثقیل هر دو مفتوح و الف و هاء مختفی و در جعفر گراه
دوم اهل بعنی کرمانان بزرگی باشد که حلوای بسیاری در آن پخته شود و لیس المراد فی تسمیة الظرف
باسم المظروف مجاز است حلوا اطلاق نمایند حالا هم سکهان با هر کسی که جنگ کنند عند المصالحه از وی
نقد و نیز برای حلوای نذر نانک شاه طلب نمایند بالجمله نانک شاه در کلام خود فضائل اهل اسلام
تاثیر بیان کرده و مدعی آنست که اندر [illegible] طهور راهنما فیضها با و رسیده و نسخه بطور خود گفته گرنت
موسوم [illegible] باشد یعنی [illegible] با تاء [illegible] مفتوح و ذال بی نقطه ساکن در زمانه او
مشهور است زمانه ظهیر الدین محمد بابر بادشاه هندوستان بود بالجمله مریدانش که آنها را سکهه
بی نقطه مکسور و کاف تازی ساکن [illegible] با هاء هوز و [illegible] در پنجاب سنگه با سین مکسور و نون ساکن با کاف تازی
[illegible] با هاء هوز [illegible] نانک شاه [illegible] باشند [illegible] گرو با کاف تازی [illegible] مضموم مروا
معروف گویند [illegible] از اهل هند [illegible] عبادت [illegible]
ایشان [illegible] نباشد [illegible] هر چه در که بدست آید بخورند الا گاو [illegible] خورند [illegible] خنزیر هم
اجتناب ندارند و قلیان کشیدن [illegible] لشکر خود بیرون کنند بلکه آزارش رسانند و زن هم
[illegible] بسیار کم است بعضی گویند که اوقات شان بر اعلام [illegible] خدا داند در حقیقت [illegible]

کنارهشتن نگرفتن یعنی از غسل و برهنه طعام خوردن هیچ آگاهی ندارند بلکه چه هنادان و کهتر یا نکه در نیان
کرده اند نان برنج پخته شده از دست همه کس بجز زنگو و کهار یا جاٹ باشند بلکه سوای سکهان و
پنجی که کهار پخته باشند نیز بخورند شاید که بعضی طریق احتیاط را از دست دهند لیکن این در شهر متوا
نخود و برنج ممتنع ست و مسلمان هم اگر موی سر گذاشته داخل مجمع شود مانع نیستند لیکن چیزی را
نمیخورند بلکه اگر دستش بنان رسیده باشد از خوردن آن نیز اجتناب نمایند حال خاکروب که بقول
ولایتی را برهند اند نیز همین باشد عزیزی از کهتریان پنجابی که خود را مرید نانک شاه است نقل میکند
که من در فوج احمد با چشم خود دیدم که شخصی آرد خمیر میکرد و من از وی پرسیدم که از کدام قومی گفت فعلا
بچه تصور من انسه سال خود را بدست گرو سپرده ختم عرضش اینکه این فرقه حالا هندو مانده اند مسلمان
هم نیستند خدا داند چکاره اند در سلام علیک شان لفظ واه گروست گرو مرشد مت و وا
کلمه تحسین ماند بهی در فارسی لیکن در هند آنقدر مروج شده که گویا هندیست و هم میچ کرانه
خوبست بر غیر مذهب لفظ زبان را نمایند و وقت حمله بر لشکر مخالف اکال اکال گویان اسپان برانگیزند
سلاح ایشان تیر و کمان و شمشیر و بندوق باشد اکال با همزه مفتوح و کاف تازی و الف و لام
شاید که خدا را گویند و کیفیت اعتقاد این فرقه در زندگی نانک این بود که رنه زی پسر شاه نانک
که پیش از زمان ترک دنیا و عالم تا اهل بجز سیده بود در شهری طوطی بود که بکمال فصاحت گویا
بود پسر بر طوطی عاشق شده قیمت اند با لگش رسید مالک طوطی ملتفت بجواب نشده سکهانیکه
واسطه بود و بند امکان تمام پیش او کرده طرف ثانی به تعنت گفت که این طوطی جان منست قیمتش
هم جان خریدارست بمجرد شنیدن این حرف جمعی از سکهان شمشیرها کشیده بدستش داده که
مارا از ین عبد امکن و این طوطی برای صاحبزاده بده صاحب طوطی این حال را معاینه نموده طوطی
را بلا قیمت تعریض آنها نمود و نقل دیگر اینکه روزی همین لیستوع کشیده و خواهست که بر تن آنرا

بیا زبا ید و اشاره بیکی از سکهان کرد که پیش آمده گردن خود را زیر شمشیرش گذارد همه سکهان
بدیهٔ یافت شودن اشاره اش باشتیاق تمام گردنها خم کردند و هر یکی قتل خود را آرزو میکرد
هر چند متفق اللفظ همین خواهش داشتند لیکن هیچ یک بمراد خود نرسید شاید غرض ایشه امتحان
عقیدهٔ شان بوده است و رسم این جماعت ست که هر کس در فوج شان به تیر و سنان و شمشیر
و تفنگ باین درجه مجروح شود که صحت شدنش محال یا دشوار بود بیچاره را وقت کوچ زنده
با آتش بسپارند و اگر مسلمان بگیر شان آمده باشد واو را برای زر نقد شلاق کنند و آن بیچاره از
تهیدستی تنگ آمده دست از جان بشوید تا هرچه در دل بگذرد بآواز بلند بگوید یعنی زبان بفحش
عرشی کشاید آن فحش ها را جابگوش داده بگویند که این کیر خورده خواهد شهادت میخواهد همین قدر
گفته دست از و بردارند و نیز عادت شان باشد که چون از کسی زر طلب کنند نخست مقدار اعلی
مطلوب نمایند و از بعد در طرف ثانی باشند چون طرف ثانی اظهار نا داری نماید بنصف عدد اول راضی شوند
همچنین ساعت بساعت عمل تنصیف بکار برند تا آنکه از لک روپیه نوبت بیک تنگه رسد المختصر چون
نانک شاه از دنیا سفر کرد مریدی قائم مقام او شد همچنین از و تا گرو گوبند سنگه که خلیفه دهم و ختم
الخلفای اوست خلیفهٔ دیگر اند که یکی از انها موسوم بهگت بگوان باشد بهگت بگوان بابای
تازی مشدد با های هوز و کاف فارسی هر دو مفتوح و تای قرشت ساکن و بای تازی مشدد با یای
هوز و کاف فارسی ساکن بواو و الف و نون تجار پیسری بود مسلمان هندوان مرید نانک شاه
بارشاد او مامور و بعنایت مرشد خود امید بستند گویند در ایامیکه مسند خلافت بوجود فیض آمودش
زینت اندوز بود هندوان سود را و را مییخو زند یعنی کهتریان و جاتان و اهیران و کهاران و بعضی
از برهمنان پنجابی نیز لیکن بعد نانک شاه کسیکه صاحب نام و نشان گرو گوبند سنگه است که بر مرتبه
مثل پادشاهان حکم میراند و هوای تسخیر ممالک در سر داشت عهد او عهد دولت شاه عالم بادشاه

مشهور به بهادر شاه پسر اورنگ زیب عالمگیر خلد مکان ست دران وقت مریدانش در بلاد پنجاب منتشر گردیده از جاهای بسیار ملازمان بادشاهی را بیرون کرده بودند صوبه دار لاهور از فتنه و شر شان تمام شب نخوابید آخر بندا نامی از فرقهٔ بیراگیان از طرفی وارد پنجاب شد و صحبت گوبند سنگه را دریافت چون بندا مدتی بلباس فقیری بسر برده بود و طریق عبادت هم از بیراگیان کهن سال یاد داشت و گوبند سنگه ملوث بدنیا و صاحب جاه و حشم بود گفتگوهای بندا را شنیده دلش از جا رفت و اعتقاد تمام بید اکرد رفته رفته با همچنین قرار پذیرفت که بندا نعمت باطنی هر قدر که از فقرا حاصل کرده بود دیگر و گوبند سنگه سپرد و گوبند سنگه مسند حکومت بار تفویض نموده برای سیاحت بقصد زیارت معابد هندوان روان گردید جمیع سکهان بموجب ارشاد گرد اطاعت بندا که در اصل اطاعت مرشد خود شان بود اختیار کردند تا آنکه بندا از حالت گدائی بر آمده مالک الملک شد یعنی ملک تهته و بهکر و مولتان و اطراف لاهور تصرف در آورد و گوبند سنگه در اکبر آباد بدست ملازمان بادشاهی گرفتار شد و حکم واالاشرف نفاذ پذیرفت تا او را القلعه گوالیار روانه کردند و در اثنای افغانی کار او را تمام ساخت و بندا در وقت فرخ سیر بادشاه با نواب عبد الصمد خان دلیر جنگ تورانی احراری النسبت که پدر الله ماجدهٔ خالق صاحب و الاسناقب حالی دودمان منبع العنایت و الاحسان خواجه بادشاه خان صاحب بود جنگیده مقید شد نواب موصوف مهر ورا و را در تخبره آهنین بحضور پرنور بادشاه گیتی پناه فرستاد و ستهرا باسین بی نقطه مضموم و تای تحتانی ساکن متحد بهای هوز و رای بی نقطه و الف کهتری بچه بود مرید و همراز گرو گوبند جماعت ستهرا شاهیان که در شهرهای هندوستان گدائی کنند مریدان او هستند این گروه خیلی بی عار و ننگ و دریده دهن و بیباک اند روهای خود را سیاه کرده دو چوب در دست بگیرند و بر سر هر دوکان در بازار رفته هر دو چوب را

بر وی هم زده الفاظ مزخرف را با آواز خوش بسرایند اینگونه چوب را در هند ڈنڈو گویند
با دال ثقیل مفتوح و نون ساکن و دال ثقیل مفتوح و های هوز ساکن و تا وقتیکه هر چه طلب کنند
نستانند حرکت از جا نکنند البته عدد این گروه هم بالا الوف رسیده باشد ٹھٹھه با تای قرشت ثقیل
مشدد با های هوز مفتوح و تای قرشت ثقیل مشدد و مشدد با های هوز مفتوح و های هوز ساکن مهکر با تای قرشت مفتوح مشدد با های هوز و کاف
تازی مشدد مفتوح و رای بی نقطه هر دو نام شهر در هند شنیده شد که ستهرا اصلا کمالی عجیب و غریب داشت از روزی بخانه هندوی وارد شد شب
آنجا گذرانید دم صبح ازو رخصت شده بخانه برگشت از اتفاقات آن هندو تمام روز بآب و طعام آشنا نگردید و چون روز دیگر
آن هندوی مذکور این احوال را بحضور شاهزاده محمد اعظم شاه پسر اورنگ زیب عالمگیر معروض داشت
شاهزاده برای امتحان ستهرا را طلب کرده شب در جایی که نزدیک بخوابگاه خودش بود نگاه
داشت و قریب بصبح حکم کرد که او را بحضور آرند ستهرا بموجب حکم حاضر شد و شاهزاده پیش از
دیگران نظر بر وی انداخت از مقتضای قضا و قدر شاهزاده نیز تمام روز منغص بود شاید که او را بسببی
بسیار غضب آمد و طعام هم نخورده بود چون شام در رسید باحضار ستهرا و شلاق او فرمان داد
منقولست که ستهرا وقت حاضر شدن خود دم صبح بحضور شاهزاده از غلبه نوم چشم در راه وا نکرده
بود چون نزدیک شاهزاده آمد ناهشیار شد و صورت شاهزاده مشاهده نمود شاید جای خواب
ستهرا با خوابگاه شاهی اتصال کلی داشت که چشم پوشیده آنقدر راه طی نموده بود المختصر چون
شاهزاده وقت شام بمجرد رسیدن ستهرا بحضور بحاضران قدغن کرد که دست و پایش بسته زیر
چوب بگیرند ستهرا متعجب شده باعث او پرسید شاهزاده فرمود که زیاده ازین گناهی نمی باشد
که از وقتی که روی نحس ترا دیده ام تا این وقت که شام است آب و نان نصیب من نیست ستهرا
عرض کرد روی من نحس تر از چهره بندگان حضور والا نیست زیرا که من هم امروز بیش از همه چیز
صورت مبارک حضور را دیده ام از صورت من همین قدر است که بندگان حضور این وقت طعام

میخورند و از صورت مبارک این است که مرا بگناه بسته زیر چوب می اندازند که بدتر از مرگ است
شاهزاده بخنده در آمد و ستمهرا را مورد مراحم ساخت شیوهٔ او این بود که از هر جا هر چه میبافت
بجابها می بخشید و نیز از بعضے راویان مسموع است که شخصے از مشایخ صوفیه وارد شاهجهان آباد
شد و در علم و اخلاق پسندیده شهرت گرفت ستمهرا برای دیدن او رفت او تا دیری بخدمتش نشست
نمود وقت رخصت شدن از نام آن درویش پرسید گفت عبد الحلیم ستمهرا بعد چندی باز سوال از
نامش کرد درویش همین جواب داد ستمهرا الحفظ نگذشته بود که بعذر تقصیر و اظهار ضعف حافظه
پرسید آنهم دگر استفسار اسمش شد درویش کج خلق شده که تو عجب حافظه داری دو بار گفتم عبد الحلیم
عبد الحلیم هرگز در خاطرت تمکین نگشت حالا دماغ از کجا بیارم که نام خود را تعلیم تو کنم ستمهرا گفت
که اگر نام آنحضرت هلاکو شاه باشد بر بجاست شاه عبد الحلیم را با این اخلاق نکوهیده چکار حاضران از این نکته
حرف در خنده افتادند **بیراگیان** بیراگیان حادث المذهب اند و اینها ملقب به بشنو و متفقا
بدو شعبه اند فرقه رام پرست و گروهی کهنیا پرست و عند الملاقات ترجیح خود با همدگر جویند
رام پرستان از کهنیا پرستان گویند وای بر شما که اوقات خود را ضایع در محبت مردی
که عمر خود را در مباشرت با زن و دختر بندهای الهی صرف کرد میکنید و از کردار خود منفعل نمی شوید
آنها جواب دهند که خاک بر سر شما و حیف این عقل و شعور که دنبال نامردی که از عهدهٔ یک زن
درست بر نیامده راه میروید الحاصل حالا این فرقه جوق جوق در شهرهای هندوستان
در معابد و جاهای بزرگ بهم رسند و پرستش بتان مرد مزبور کردن و رقصیدن پیش اصنام و گاه
زنان و دختران معتقدان خود و اغلام با بچهای خوبصورت کار اینها باشد ظاهراً همه
تسبیحهای چوبین بگردن و قشقه بر جبین و صندل بر سینه و بازو دارند و زن را خواه پیر باشد
خواه جوان خواه دختر مادر خوانند و صدا دهند و کلاه نمد بر سر گذاشته از لباس بیک چادر

بپشمین سیاه یا سقرلاتی لت رطبیسر ولقمه رسمی اکتفا ورزند و در خلوت هرچه بدست آید تناول
نمایند و بر پلنگ خوب که لائق امرا باشد نهای بر بحیره یا بجهای ماه پیکر را در بر کشند میانه
فرقه سناسیان و اینها عداوت جانی ست هر جا که دو سه هزار بیراگی و همین قدر سناسی
جمع شوند ممکن نیست که کشت و خون واقع نشود بر معبر کهنبا که بهردوار شهرت دارد بهای
هوز مفتوح و رای بے نقطه ساکن و دال بے نقطه مضموم و واو مبدل بهمزه مفتوح و
الف و رای بے نقطه ساکن عدد بیراگیان و سناسیان از عشرات مات الوف در میگذرد
در زمان سابق زمین آن میدان از خون هر دو رشک لاله زار می شد درین ایام از باعث
نظم و نسق صاحبان عالیشان انگریز بهادر سر بر نمیتوانند داشت هر دو فرقه هم گرد آمده
خون جگر میخورند لیکن از خوف سیاست رؤسا باهم مستعد قتال نمیتوانند شد این رعب
رعب خداداد است و الا ترک عادت از جماعت کثیر باین زودی خیلے متعسر **سناسیان**
سناسیان جمع سناسی در فارسے باشد و سناسی بیای نسبتی منسوب بسناس ست و معنی
سناس در هندی ترک و تجرید و خاک نشینی باشد یای نسبتی اگرچه عربیست لیکن در
هندی هم از جهت اتحاد هندوی و مسلمان مروج شده بعضے الفاظ هندی سوای آن
نیز باین صورت شهرت دارد چون جوگی و بیراگی و روگی یعنے منسوب بجوگ و بیراگ و روگ
روگ برای بے نقطه و واو مجهول و کاف فارسی بمعنی بیماری باشد لیکن این ترکیبها مخصوص
بزبان شاهجهان آباد و بهاکها نیز باشد در هندی قدیم که مراد از سنسکرت باشد گنجائش
یای نسبتی کجا چه زبان اردو مفرد نیست مرکب ست از السنه متعدده و در بهاکها کبیر
که مراد از شاعران آن زبان باشد تغیر و تبدیل بعض حروف و کلمات عربے و فارسی را هندی
ساخته اند مانند جالم بجای ظالم یا جامن بجای ضامن یا کهت با کاف تازی مفتوح متی بهای

هو زو تامی قرشت ساکن بجای خط یا سینا با ہر دو سین بے نقطہ بجای شیشہ یا کجیا با کاف تازی مفتوح و جیم تازی ساکن و یا و الف بجای قضیہ تو کسا با کاف تازی مکسور و سین بی نقطہ مشدد و الف بجای قصہ لیکن قصہ بی تشدید در ہندی بمعنی نزاع استعمال پذیرد بالجملہ سنیاس با سین بے نقطہ مفتوح و نون ساکن و یا و الف و سین بے نقطہ در آخر تلفظ در آید و سر قوم سناسیان قدیم اند در ریاضات و عبادات بطور فقرا و اہل ترک نہ بر آئین اہل شرع ہنود بر دیگر فقرای این فرقہ سپہر بد بیشتر و ر سیان این جماعت اشخاص شریف النفس فارغ از دنیا و ما فیہا و بری از طمع و خاک نشین یافتہ میشوند اکثری عریان محض لبر می برند از کشف عورتین ہم شرم ندارند لباسیکہ در بدن شان باشد خاکستر ست و فرش خواب نیز ہمین و بعضی با حکام ہم ربطی ندارند لیکن با این ہمہ گرد فسق نگردند این گروہ را بزبان ہندی ناگا گویند با نون و الف و نون غنہ و کاف فارسی و الف و جمعی از ینہا سپاہی نوکر پیشہ نیز ہستند از نوکری مسلمان نیز اجتناب ندارند ہر کہ زر بدہد مطیع فرمانش شوند در روز جنگ با مخالف رستمیہا بظہور رسانند لیکن این ناہنجاران ہمہ دزد و رہزن و مال مردم ربا و ربا خوار و معلم و زانی و شارب الخمر بدزبان باشند خوک را بسیار برغبت میخورند بعضے کہ نوکر کسی نیستند اوقات شان بدزدی و رہزنی بگذرد و گاہ ہست کہ چند ہزار ناگا جمع شدہ در ملک نووارد شوند و بہر شہر کہ رسند حاکم آنجا را ضعیف یافتہ مہمانی طلب نمایند و ہندوان متمول را از قسم مہاجن وغیرہ گرفتار کردہ زر خاطر خواہ بگیرند اگر طرف ثانی در اولین سوال خواہ بقدر خواہش شان خواہ کم زری بانہا داد البتہ دست از و بر میدارند و بدیگری متوجہ میشوند و الا دست و پایش البتہ اینقدر چوب میزنند کہ مرگ بر و میگزیند حرکات و سکنات شان ہمہ شبیہ بافعال فقرای مداریہ الا مداریہا عورتین را می پوشند و اینہا نہ و بعضی از سناسیان در بلاد دکن شوکت امیرانہ دارند زر ہا

جمع کرده بنای اوقات گذاری بر سود و انتفاع تجارت گذاشته اند بجای خود ... سوای زر یکه در صنادیق ست پیدا کنند و اگر هزار روپیه بدست آید صد روپیه صرف کنند باقی همه مال صندوق ست آنها نیز مثل ناگاها در باطن حرام زاده و فتنه پرداز شد آدم نیک در میان این گروه نادرست لیکن ستر عورتین را پسندیده دانند یعنی سوای ... ی زر و مائل بسبز که از گیرو رنگین کنند هیچ نپوشند هر چند در اصطبل هزار اسپ گران قیمت و در فیل خانه سی زنجیر فیل برای فروختن دارند و بعضی یک دستار باین رنگ بر سر گذارند یا ردای همین رنگ بر دوش باقی لباسهای فاخره در بر کنند و زنان پری طلعت و اطفال خوب صورت را در کنار گرفته روی خود را در دنیا و آخرت سیاه نمایند آن بحیا نظاهر مرید اینها ملقب بچیله ... اگر باشند چیله بجیم فارسی و یای مجهول و لام و های هوز مرید سناسی و دیگر فقرای هنا ... با های تازی بعد ... و لام ساکن و کاف تازی و الف مریدکم سن و های هوز با الف نیز در آخر کلمات هندی مبدل شود وزن را چیری بتبدیل لام با رای بی نقطه خوانند یعنی مرید و چیری از چیله همین قدر تفاوت دارد که در ان بجای لام رای بی نقطه و بجای های هوز یای معروف تلفظ می آید ... کلی هم گویند در بجا مفرق در زن و مرد و های هوز و یای معروف ست بالجمله فرقه سناسی ... دیوانه دیگری برابر او نمیدانند بعضی که فقر را اختیار نموده اند موی سر دارند و ریش هم بگذارند بعضی که دنیا سر و ریش را می تراشند در مذهب اینها یا ضات شاقه بسیار ست بعضی دست ... بلند نموده بای ... نیارند تا خشک شود و پائین نیاید و بعضی پای خود را الموق گردن سازند و بخوابند و بعضی یک پا را خشک کرده کار از پای دیگر کنند چون در معتقدات هند و تناسخ و تماسخ و تراسخ و تفاسخ هر چهار جداجدا داخل ست یعنی نقل روح آدمی ببدن آدمی و حیوان شدن انسان و درخت شدن آدمی و سنگ شدن او باین دلیل که خدا عادل ست ظالم نیست و معنی عادل این ست که تقصیر داران را ...

عمل زشت رسانند و نیکوکاران را امور دعنایت سازد و ما می بینیم که یک طفل در حرم سرای بادشاه
از بطن ملکه بوجود آمده و طفل دیگر را زن خاکروب زائیده و نیز شخصے در دنیا از روز تولد مدت العمر
در عیش و عشرت میگذارد و شخصے دیگر در مدت حیات خود بیمار و محتاج بقوت شبینه میباشد درین
صورت اگر خدائی در میان نیست هر چه پیش می آید تعلق به بخت و اتفاق دارد و اگر آفریدگاری
و مالکی موجود است شاهزاده چرا شاهزاده شد و خاکروب بچه چرا خاکروب بچه اگر عزت شاهزاده و ذلت
خاکروب بسبب بندارد پس فعل فاعل حقیقی لغو افتد نعوذ بالله من ذالک و اگر هر دو نتیجه عمل خود
یافته اند لامحاله منقبضه بپیداش در دو زمانه باید بود تا حسن و قبح هر دو که باعث بر ولادت در خانه
بادشاه و خاکروب است به ثبوت رسد و مسئله تناسخ و فسخ نیز بهمین دلیل ثابت کنند و الا گویند که درخت
چرا درخت و سنگ چرا سنگ و حیوان چرا حیوان شد چرا همه آدمی نگردیدند دانشمندان ملت هندو
نشنیده این ریاضت صاحب آن گفته که این بد اعمال که یک پا ایستاده پای دومین را خشک
کرده اند ظاهر است که در زمانی پیش از زمان حال موجود بوده اند و بندهای الهی را در بروی خود
رخصت نشستن نداده اند که حالا سزای آن می بینند همچنین در حق کسیکه دست خود را خشک کرده
عقیده شان اینکه در وقتی دست مسکینے شکسته باشد و همینا یعنی عقلای مذهب هند و نقل کنند
که در ایام شراکت سیتا رام با برادر خود لچهمن و چند تا رفیق دیگر بصحرای رسیدند و لچهمن برای
آوردن رستنیها مثل بعضے گیاهای سبز که از زمین همیشه سبز روید مرخص کرد تا قوت خود شد و غلات
ساز و لچهمن هر چند سعی کرد و چهار طرف دوید اثری از رستنی نیافت آخر مایوس شده حقیقت
حال را به برادر خود نقل کرد و رام سر بجنبانید و گفت که تمام جنگل از سبزه پر است لیکن امروز
مقسوم ما نیست زیرا که این روز همان روز است که در زمانه پیش از زمانه موجود برهمنان را این
روز تمام روز نان و آب نداده بودیم القصه سناسی ده گروه اند جدا جدا برای هر گروهی

اسمی ست مختص بآن گروه و سناس زنار هم معرف ندارد و فرقه برهمنان نیز که سناسی شده‌اند
زنار بگردن ندارند و کهتری نیز بعد سناسی شدن همین حال دارد کبیر بهگتی کبیر نام بافنده بود مسلمان
ساکن مگهر با میم و کاف فارسی متحد با های هوز هر دو مفتوح و این قصبه ایست بفاصله شش یا هفت
منزل از لکهنو گویند رامانند نام فقیری که سالهای دراز در ابتدا سناسی بود و عبادتهای بسیار
دران لباس کرده و آخرها بیراگی شده و اینجا هم بمرتبه کمال ترقی نموده روزی از راهی میگذشت
کبیر حالات او را دیده عنان طاقت از کف داد و مشتاق صحبتش شده با سیار استفاده آمد و رفت
شروع کرده و ازین جهت که مسلمان ست خود را میدزدید او متوجه تربیتش نمیشد لیکن چون دید که
عاشق صادق ست و بجز خاک کوی محبت پیراهنی در بر ندارد بحالش مهربان شد و بتعلیم ذکر و شغل
باطنش را که از باعث جهل تیره بود باعتقادش روشن کرد یعنی آن متهم باسلام را از شک هندوان
ساخت بنده خدا شب و روز محو یاد رام و کهنیا بود آخر الامر خواهش ترقی گرائید و در گذرگاهی
که رامانند ازان آمد و رفت میکرد و شب و روز بر روی خاک افتاده بسر می‌برد در کتب و وید هر
مدح کهنیا و رام ساخته بآوازیکه داشت زمزمه میکرد رفته رفته بزعم هندوان از مقربان درگاه آنها
شد روزی رامانند او را در کنار گرفته فشار داد و نعمتی که از دیگران پنهان داشت باو بخشید پس جمیع هنود
مایوس او را ذخیره سعادت انگاشته بهره اندوز شدند بقول هندوان کهنیا بی‌تکلف بخانه کبیر می‌آمد
و سور او را هندوان میخوردند الا برهمنان گویند برهمنی چند برای دیدن کبیر وارد منزلش شدند
کبیر طعام برای آنها پخت چون بخوردن آن مجبور شدند گفت که اگر کهنیا خود آمده اجازت دهد این طعام
میخوریم کبیر تصور صورت او کرد و کهنیا دران صحبت نمایان شد و بپاس خاطر کبیر برهمنان را رخصت
طعام خوردن داد آنها گفتند که غرض ما ازین سخن که بکبیر گفته بودیم مشاهده جمال جهان آرای تو بود
والا برهمنان را به طعام کبیر چه سر و کار رو تو از نفاذ حکم مجبوری زیرا که هر کس که خود اراده تو دارد

با تو به محبت و بخلوص نیت میسازد و مفتون او میشوی و در هر کار پاس خاطرش را منظور میداری
خود در کتاب از این طعام منع کرده و خود حالا فرمان بأکل آن میدهی پس ثابت شد که این
طعام را لائق خوردن برهمنان میدانی لیکن از بندگیهای کبیر شرمنده شده ما را بخوردن طعام مشر
مامور سازی کهنیا این سخن شنیده دیگر سکوت کرد و برهمنان طعام ناخورده رخصت شدند و نیز منقول است
که روزی مرد سپاهی در نگهر از طرفی آمده در گوشهٔ دکان بقالی آرمید حسب اتفاق زن کبیر هم
بدکان بقال برای گرفتن آرد یا روغن وارد شد سپاهی مذکور زن را دیده دل و دین در باخت
و بهزار جان خریدار وصلش گردید زن هم چون شعور درستی داشت کیفیت او را دریافته بخانه
مراجعت کرد لیکن محبت سپاهی در دلش متمکن گردیده بود لهذا هر روز برای دریافت نمودن احوال آن
و تسلی کردن او بدیدار خود حیله برانگیخته از آن طرف آمد شدی میکرد و بعد چندی بتوسط زن دیگری
بعهود مؤکده چنین باهم مقرر شد که چون کبیر عادت دارد که بعد هر ماه برای سه روز بزیارت تیرتها
میرود حالا در شروع ماه نو دو روز باقی ست یقین که هرگاه این ماه تمام خواهد شد او بعبادت
خود از اینجا خواهد رفت و بعد رفتن او مانعی برای صحبت عاشق و معشوق نیست عاشق شنید از این
نوید جانفزا بروزشماری در افتاد چون ماه مذکور بتمامی پیوست و شوهر محبوبه بعبادت خود
روانه بتکده شد منتظر رسیدن آدم معشوقه بطلب خود نشست و نیز بطور خود جای خلوت بدست
آورده بود بدین گمان که شاید طرف ثانی طلب کردنش در خانهٔ خود مناسب ندانسته خود قصد آمدن
پیش او نماید بالجمله از قدرت الهی آن روز باران شدید باریدن گرفت و آبها طغیان کرد کبیر
گذشتن از آب زیاده از طاقت خود دیده بخانه معاودت نمود دید که زنش خود را بلباس پاکیزه
آراسته هست متعجب شده باعث تزئین پرسید زن حکایت تعشق آن سپاهی و ارادهٔ خود با وی
ظاهر ساخت کبیر این قصه را شنیده زن را برفتن پیش سپاهی برغبت خاطر مامور ساخت تا موجب

اجازت شوهر پیش عاشق دلداده آمده معاودت شوهر و اجازت یافتن خود برای ملاقات او
بیان نمود سپاهی بمجرد شنیدن این حال دست و پا گم کرده لرزه بر اندامش افتاد آخر به چنین
بر سر سخن آمد که تو مادر منی و کبیر شوهر تست پدر من مرا با تو حالا معامله دیگر نمانده است و تا قیامت
بهمین عقیده خواهم بود زن هر چند اختلاطهای معشوقانه سر کرد سپاهی هیچ نشنید و بعد طی مدارج
گفتگو او را بخدمت کبیر رسانید **بیدانتی** جماعتی ست در هندوان که اینها را بیدانتی نامند
یعنی صوفی چه بیدانت با بای تازی و بای مجهول و دال بی نقطه و الف و نون غنه و تای قرشت
بمعنی تصوف باشد از روی اصطلاح نه از روی لغت زیرا که معنی لغوی تصوف پوشیدن پشمینه است
جماعت بودند در عرب که آنها صوف می پوشیدند و هر یک از اینها خود را با خدا برابر میگرفتند اوقات
شان همین بود که اشغال و اذکار را زیاده از عبادت شرعیه میدانستند و اصلا با نماز و روزه فرض
ربطی نداشتند شاه ولی الله محدث پدر مولوی عبد العزیز مصنف تحفهٔ اثنا عشریه در کتاب خود که
موسوم بنور العین فی تفضیل الشیخین نموده میگوید که علی مرتضی کرم الله وجهه آن جماعت را بقتل در آورد
پس ثابت شد که پیرو باطل بودند که قتل کردن علی اینها را دلیل قوی بر بطلان عقیدهٔ آنجماعت ست
تمام شد تحریر شاه ولی الله گو عبارت بطریق دیگر باشد لیکن لب آن سطور همین ست که از قلم راقم ریخت
المختصر عقیدهٔ آنها همین بود که درین وقت ذخیره سعادت دو جهانی اتباع صوفیه صافیه است حاشیه
بر آواز خوش کلاه بهوا بلند میکردند و بیتاب شده برقص می آمدند این حکایت همین جا میگذارم
و بر مطلب اصلی مے آیم که بیدانتیان هر چند در مذهب هندوان از جادهٔ شریعت شان یکسر برون ند
لیکن جمیع هندوان این فرقه را مرشد کامل و رهنمای خود دانند با وجود آنکه هر فردی از اینها
خود را عین خدا میدانند انچه شیخ محی الدین عربی در فصوص ذکر کرده در ترجمهٔ اقوال بیدانتی
هیچ جا تشبیه تازه در نسخهٔ مذکوره نیست اعمال صوفیه هم همان اعمال بیدانتی هاست ازینجه شد

که اسما را تغییر داده اند و رقص و وجد را که در چشتیه رواج بسیار دارد از بیراگیها اخذ نموده اند
چه آنها رو بروی بتان اکثر رقصند لطف دیگر اینکه حکایات سکهدیو پسر بیاس و نقل پدر سیتا
زن رام که اوتار هفتم بود منسوب کنند بعض صوفیه تفصیلش اینکه بیاس بیای تازی مکسور
و یا و الف و سین بی نقطه در مذهب هندوان مردی بود همه دان در جمیع علوم متبحر و عبادات
و ریاضات شاقه کرده از مقربان درگاه کبریا شد و او را حی ابدی نیز گویند و او را پسری بود
مثل پدر آشنا بمعارف عقلیه و از بدو شعور غواص دریای تحقیق نامش سکهدیو بود با سین
بی نقطه مضموم و کاف تازی ساکن متحد بهای هوز و دال بی نقطه و یای مجهول و واو ساکن
مبدل بهمزه همیشه بخدمت پدر سوال از نسبت واقعه میانه عالم و صانع عالم میکرد بیاس در آن
مقام سکوت کلی داشت و نفس نمیکشید چون اصرار پسر زیاده از حد دید نزد راجه جنک با جیم تازی
و نون هر دو مفتوح و کاف تازی ساکن که قاطع منازل فقر و توکل بود و گو بظاهر شوکت شاهانه داشت
فرستاد برای اینکه او در آشنای خم وحدت بوده است شاید بگمان بیاس جواب دهی پرسش
غیر از و کار دیگری نبود خلاصه اینکه چون سکهدیو بخانه راجه مذکور رسید حجاب باو خبر کردند
که سکهدیو نامی بدر دولت حاضر است راجه در عمارتی که از دروازه تا مسندگاهش میانه او
تغییر پذیرفته بود زنان پری پیکر را با ثیاب فاخره و زیور گران بها آراسته نشانید و بزنان
داد که هرگاه فقیری که امروز بدر خانه آمده است داخل عمارت شود هر یکی از این حور نژادان
باستقبال او شتابد و معشوقانه راه آمیزش باو وانماید همچنین در جاهای دیگر کشتیهای جواهر
گران بها و امتعه نفیسه و صنادیق دنانیر گذاشته بمحافظان گفته بود که چون آن فقیر نزدیک
رسد همه را پیش کشند چون ماموران بموجب حکم در هر دو عمارت رفتند راجه سکهدیو را پیش
خود طلب کرد همینکه داخل دولت سرای شاهانه شد نساء زیبا جمال از آن عمارت بر آمده

اورا در میان خود گرفتند و اختلاطهای معشوقانه سر کردند سکهدیو نگاه تا نهاد رست نمیکرد چون شش
و اختلاط یکطرف آنها چون دیدند که ملتفت نمی شود بجای خود برگشته آمدند همچنین آن جواهر
آن اسباب و نقود را نیز ندانست که برای کیست و چیست راجه جنک این احوال را شنیده دریافت
که سکهدیو از کاملان ست چون چشم بر و افتاد نیز همین گفت که ای سکهدیو تو از کاملانی هیچ رازی
از رازهای الهی بر تو پنهان نیست باطن تو آئینه ایست که صور علوم غیبیه دران منطبع میگردد حاجت
بتعلیم مرشدی و معلمی نیست و نداری کدام عقده باقی ست که آن را بناخن تحقیق حل نکرده سکهدیو
این سخنان شنیده از راجه مرخص شد این نقل را فقیر بچشم خود در کتاب منسوبی بابراهیم ادهم صوفی
که پیشوای چشتیان ست دیدم و نیز بر زبانی خانصاحب تلطف نشان سبحان علیخان کنبوکه بطبع
نقاد و ذهن وقاد محسود دانشوران روزگار و مغبوط علمای عالی مقدارند میفرمودند که وقتی
من و برادرم تاج الدین حسین خان بخانه برادرم میر غلام علیخان نشسته بودیم که خانصاحب ممدوح
در ضمن ذکر فضائل صوفیه نقل کردند که فلان بزرگ طعامی برای فلان عارف فرستاده بود
البته مقدار طعام بقدر شبع البطن دو صد کس یا زیاده خواهد بود چون حاملان بکنار نهری که
میانه فرودگاه عارف مهمان و خانقاه صوفی میزبان حائل بود رسیدند دیدند که آبش چند
سر یا ذراع از سر آدم بلندتر میرود و کشتی آنوقت میسر نیست متردد شدند تا یکی را از میان
بخدمت آن صوفی میزبان فرستادند تا هرچه بفرماید بعمل آرند صوفی شنیده فرمود که نهر را بعفت
و عصمت من قسم بدهید یعنی بگوئید که اگر فلان صوفی در مدت عمر خود با زن سر و کار نداشته
باید که بپاس عفت او خود را بذر دهی تا اطعمه بمهمان برسانیم آن مرد این را شنیده برگشت
و حاملان بکنار نهر رسیده همین سخن بزبان آوردند دفعةً نهر خشک شد و طعام بآسانی نزد
عارف رسید شاید این صوفی که فرستنده طعام ست بحسب ظاهر با مردم بدگمان شده از وکناره

با زنان جمیله جوان گرم جوششها داشت بالجمله چون طعام بخدمت عارف آوردند همه را تنها
خورد و دست شسته نشست طعام آوران را حیرت زیاده از خشک شدن آب رود نمود زیرا که
با آن صوفی هم گمان مباشرت با زنان داشتند چون رخصت شده بکنار رود رسیدند آب را
بصورت اول یافتند و آدم نزد عارف فرستادند مرد خدا شناس گفت که از طرف من برو به رود
بگوئید که فلانی میگوید که اگر من در عمر خود هیچ بطعامی نیالوده باشم و تو شاهد آن باشی باید که بطور
اول باین جماعت راه دهی و اسطه حقیقت حال را آنها نقل کرد بیچارها متحیر تر شده پیام عارف
برده رسانیدند تا خشک شد و آنها باطمینان خاطر از آب در گذشته بخدمت میزبان آمدند چون
میر غلام علیخان صاحب نقل را اکردند من بر ضبط قادر نشده بر سر حرف آمدم که ما این قصه را بنام
کنهیا جی شنیده بودیم امروز معلوم شد که از کرامات حضرات صوفیه است تمام شد گفتگوی سبحانعلیخان
روزی مخلص در ضمن ذکر همین بزرگان این حکایت بعزیزی نقل کردم غرض من مذهب صوفیه نبود
بلکه تنبیه آن دوست از احوال مردم مفتری سخن ساز بود که بینید نقل کرا بگردن که بسته اند محتمل
که مخدومی میر غلام علیخان صاحب پیش از انعقاد این صحبت گوش بنقل کنهیا نداده باشند مجبور
از صفای باطن و عقیده راسخ که با صوفیه دارند کلام سخن ساز کاذب را مقرون بصدق دانسته
حواله بتقریر میفرمودند و الا ملازمان ایشان خود از زمینی که سایه کاذب بران افتاده باشد هزار ساله
راه میگریزند بلکه بهمین گذر رفتاریها که یکی از ان صدق مقال باشد آبی بروی کارشان نمی آید
لیکن بشرح صحت خاطر جناب ممدوح از ذکر خیر خود بصدق زیاده از انست که لکسا و بیه سالها
بسال برای ایشان قرار داده آید طرفه اینکه بحسب اتفاق دران مجمع شخصی از هندوان ارادتکیش
شاه بوعلی صاحب نشسته بود نگاه بمن کرده متبسم شد من بعد گفت من امروز بصاحب سخت بدگمان
شدم گفتم چرا گفت در میان سری کشن و آن صوفی نزد صاحب چه مغایرت ثابت شده که تا فلان را نفرستید

و کاذب قرار میدهید معلوم شد که شما خود را هم غیر کنهیاجی عارف میدانید و ای برین شاعری
و انشا پردازی و فقر و توکل و تحقیق مذهب حق این هر دو نقل از قبیل جملهٔ معترضه در کلام بود
حالا لب مطلب اصلی میکشایم این ست که هندوان فرقهٔ صوفیه را اکرم تر از جمیع فرق هندو
دانند و صوفی درین ملت همان ست که تارک لذات جسمانی باشد اینها برهما و بشن و مهادیو را
هرگز قبول ندارند این قدر میگویند که مسکن این هر سه جز نفس انسانی ست که آن را عوام بدل تعبیر
کنند چه هرگاه آدمی تصور شهری یا چیز دیگر از اشیا در دل کرد و خیال او محکم است البته آن شهر یا چیز
غیر آن وجود میگیرد درین صورت صاحب تصور خاصیت برهما بهم رسانید اگر او را ملقب برهما
سازند می زیبد و بعد ازین از دو صورت بیرون نمی تواند بود یا آن تصور در دل تمکن نمود
یا زوال پذیرفت اگر تمکن نمود خاصیت بشن بصاحب تصور بهم رسید و اگر زائل شد خاصیت مهادیو
در وی پدید آمد و روح را در اصطلاح شان آتما و حضرت آفریدگار را پرم آتما یعنی روح بزرگ و روح
الارواح نیز گویند اهل ترگ با کاف فارسی ترگ در هندی مراد از حکمت ست یعنی جمیع علوم حکمیه
سوای منطق که آن آله دریافت علوم ست و حکیم ارسطاطالیس وزیر ذو القرنین تدوین آن
پرداخته و در کتب هندوان مرقوم ست که در زمانهٔ سابق حکمای منیع الشان درین فرقه گذشته اند
یونانیان بیک واسطه شاگرد هندیانند چه یونانیان علوم حکمیه از مصریان استفاده نموده اند و
مصریان از هندیان همچنین علمای عرب از یونانیان و اهل فرنگ از علمای عرب در وقت تسلط
بنی عباس حالا کتب حکمیه از تصانیف حکمای یونان بزبان یونانی سوای لندن در هیچ جا نیست
زیرا که کتب خانهٔ بخارا در وقت بوعلی سینا سوخت و جای دیگر سوای بخارا در ان وقت
کتابی نه بود هر قدر کتابخانه که در بغداد و شیراز بود آخرها همه بغارت رفته در انجا جمع شده بود
و سبب گم شدن این کتابها عدم قبول آن در قلوب علمای اسلام ست و قصه همت اشخاص

اولاً از یک کتاب هزار کتاب در یک سال نقل کرده میشود و قیمت هر چیز موقوف بر خریدار
قدر و هست امروز هم اگر نسخه تصنیف حکمای یونان پیش کسی باشد و بدلیل قطعی ثابت شود که
اصلی دارد من ضامن آن میشوم که بلندن بفرستد و از ده لک تا کرور هر چه خواهد بگیرد و القصه
حساب هندیان خود ضرب المثل ست دیگران علم ریاضی را نیز خوب میدانند و در علم الٰهی نیز به از
دیگران اند البته در طبعیات مشق یونانیان از اینها بیشتر بود لیکن درین وقت چنین کس دیده نمیشود
که تبحر در علوم هندی داشته باشد و سند رام راز دان کشمیری در لکنو بوده است هر چند او هم بر تبه حکما نرسیده
بود لیکن مثل خود نداشت شنیده شد که شخصی از برهمنان دکهنی در بنارس در علوم بر و رجحان
داشت لیکن این قول بالاتفاق نیست بعضی اینهم میگویند که این زیاده از و بود العلم عند الله الحاصل
معدن علوم و مجمع حکما در هندوستان سه شهر بود یکی کشمیر که او از همه جا اقدم و اعلی بوده دیگر بنارس دیگر
نیپال بالنون مفتوح و یای ساکن و بای فارسی و الف و لام و عقیده حکمای هند از عقیده اهل
هنود تفاوت کلی دارد اینها هرگز بفضیلت رام و کهنیا و دیگر پیشوایان این فرقه قائل نه بوده اند
بعضی منکر وجود صانع عالم گشته اند و این جماعت بسیار کم اند بیشتری بوجود جاعل حقیقی قائل و
اعتراف بقدرت کامله او دارند و عبادات ظاهری شرعی را وقعی ننهند اعظم عبادات صفات حمیده را
دانند و بعد مردن قائل اند ببقای روح و سعادت روحانی در وقت مختاری راجه تکیت رای
بشن ناتهه نامی درین شهر بود اگرچه در تبحر لیاقت آن نه داشت که بانند رام راز دان بشمار در آید
لیکن ذهن وقادی داشته است روزی بپاس خاطر لاله ٹیکا مل نامی که مرد ذکی و از برهمنان کشمیر
بوده تا خانه اش حرکت بعمل آمده یکپاس کامل یکجا نشستیم از فقیر سوال کرد که حکمای اسلام در روح را
چه نوشته اند گفتم از من هر چه بپرسید از شعر بپرسید با حکمت سر و کار ندارم ٹیکا مل گفت که شما خود چیزی
افاده بکنید مرزا صاحب هم خواهند شنید اول عذرها کرد لیکن چون پاس خاطر فتانی مرکوز خاطر

بود بر سر تقریر آمد تا وقتیکه گویا بود همه معقول حرف میزد و نیز در سفر کالپی راقم را در کنپ کانپور با برهمنی
اتفاق صحبت افتاد و بتقریبی سخن از حکمیات بر آمده در ضمن آن تمام بحث هیولی و صورت جواهر
تقریر نمود سوای الفاظ مخصوصه بزبان هندی تماماش همان بود که در کتب عربیه مسطور است بهنگی
فرقه ایست در دکن بکثرت و جای دیگر کم بلکه بندرت موسوم به بهنگی با سین بی نقطه و رای بی نقطه مفتوح
بی نقطه ساکن و بای تازی مفتوح متحد بهای هوز و نون ساکن و کاف فارسی و یای معروف کار
شان پرستش مهادیو و پاربتی ست و عقیدهٔ آن بدنهادان شقاوت پیشه غیر از عبادت کیر و کس نیست آخرت
گویند در جمیع ملل اعظم عبادات همین ست که بحسب ظاهر نام مبدل کرده باشند این روسیاهان بر
اهل اسلام را متهم باین رزیلت سازند که اگر در کیش مسلمانان پرستش این هر دو چیز حقیقتی ندارد
چرا مینار مسجد را بصورت عضو تناسل و محراب را شبیه بکس میسازند و در مذهب شان جماع با خواهر
اعیانی و علاتی و اخیافی و دختر عمه و خاله و دختر برادر و خواهر همه روا باشد بلکه ازینها متلذذتر از آن
شوند که از زنان بیگانه الا با مادر سر و کار ندارند لیکن شخصی که از معتقدایان شان نوشته که جماع
با مادر از همه لذیذتر باشد کسانیکه از آن اجتناب دارند براه ضلالت میروند و نیز چون مستعد مباشرت
شوند اول مرد خود را بلباس فاخره آراسته جامهای خود را عطرسا میسازد و حمائل گلهای الوان
بگردن میکند من بعد زن پس مرد خود را موسوم بمهادیو میسازد و زن پاربتی و هر دو روی
خود را سیاه میکنند و در شهر بلکه کثرت این بدسرشتان ملانجار است هر کس بخانه هر کس که خواسته باشد بهانه
ملتفی نیست و دختر و زن و خواهر سش اینها اگر بگاید خلاف طبع صاحبخانه نمی شود بلکه محبت میانه ها
ترقی میگیرد و اگر چه جمیع هندوان متشرع چه زن چه مرد کیر مهادیو را می پرستند لیکن نه باین رسوائی
همین قدر ست که چیزی بصورت آلت تناسل از سنگ ساخته در جای نصب کنند و روزی نه هر روز
زنان رفته آبها بر آن ریزند چمار گروهی ست در هند موسوم به چمار با جیم فارسی و میم هر دو مفتوح

الخ

و الف و رای بی نقطه ساکن در آخر اینها در هندوستان بساحری شهرت دارند مسلمانان و
هندوان از شر ایشان می ترسند لیکن عوام نه خواص غذای ایشان گوشت حیوان مرده است گاو
زنده را پرستش میکنند و مرده را بکمال خوشی خاطر میخورند و خوک را زنده و مرده هر گونه که بدست آید نیز
میکنند و تحصیل معاش بصناعت ساختن چیزها مثل کفش و غیره از چرم گاو و گاومیش بعمل آرند بوقت
شروع اعمال سحر چراغها اول شب در خانه روشن بعد آن بلند آواز که هیچ نتیجه با آن نرسد عبارتی چند بتقصیر
مع بهوانی دیوی و دیگر دیوتها خوانند و خواب بر همسایگان حرام نمایند و سازی که وقت سرود کردن نوازند
نام آن ڈھور روست بخلاف دیگر سازها که روح انسان از آواز آن نشاط اندوز میشود و سوهان
روح و آفت سامعه است بهوانی بابای تازی متحد بابای هوز و واو هر دو مفتوح و الف و نون
و یای معروف مراد از چند زن باشد که به نیابت منسا دیوی بر احیا و اماتت هر ذی حیات و درستی
و برهمی کار قادر باشند و ڈھور و با دال ثقیل بی نقطه مفتوح و واو ساکن و رای بی نقطه مضموم
و واو معروف و اسمای این گروه یکسر مانند اسمای هندوان متشرع صاحب لیاقت باشد با عقائد
از اول مرگ هر کس بدست سحر جاری انست و آن را یعنی سحر اینها را اسعفا موٹھه نامند با میم مضموم و واو
معروف و تای فوقانی ثقیل متحد بابای هوز در آخر و ترجمه موٹھه در فارسی مشت است لیکن
در اصطلاح این بی پیران بمعنی تیغ راندن و کشتن آدمی بسحر **حلال خور** جماعتی ست مشهور
بحلال خور هر چند این لفظ در اصل غلط ست لیکن آنچه مشهور ست همین ست قوت شان موقوف
بر صاف کردن مزابل و مستراح از بول و براز و رفتن صحن خانها باشد نان پخته مسلمان و هندو
هر دو میخورند و از گوشت جانوران روی زمین چه وحش و چه طیر چه زنده چه مرده لذت تمام برند گاو
و خوک در چه شمار اند لیکن اگر کسی یکی را از اینها بگیر آورده تکلیف اسلام کند هرگز قبول نکنند بلکه
مستعد گلو بریدن شوند و نامهای شان بعینه نام هندوان باشد و هر کس بدن اینها نکند

اگر بسبب اتفاق در اثنای راه رفتن بدن هندو مس بدن یکی ازین گروه نماید تا وقتیکه غسل
نکنند هندوان دیگر از دور کناره گزین باشند اگر دران حال هندوی را در بغل بگیرد آن
هندو نیز بهمین بلا مبتلا شود و در اعتقاد شان نیز باهم گر مختلف ست بعضی مثل چار بهوانی
را می پرستند و در مجلس شادی ڈهول و نواخته باصوات مکروه جانگزا عرصه بر سامعان تنگ
کنند و بعضی خود را مرید لال بیگ نامی دانند قصهٔ لال بیگ برین نمط ست که بعقیدهٔ این گروه
خسران مآل کرجهر نامی مرشد این جماعت و کامل فن نجاست برداری و واضع قانون این صناعت
و مقرب درگاه کبریا و ملقب بخواجه صفا بود گویند که چون سرور کائنات و خلاصه موجودات خیل
انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث شد نامه آنحضرت متضمن دعوت اسلام بخواجه صفا
از نقیبا در امر لازم الاتباع آنجناب سرباز زد و از مغضوبان درگاه کبریا شد بعد ازین چون
آنجناب در شب معراج بر عرش اعظم عروج فرمود صحن عرش معلی را از خس و خاشاک دیده بجناب
اقدس کبریا معروض داشت که این قدر آمدن این چیزها بر عرش الهی از چه سبب باشد ندا از حضرت
حق بگوش آمد که از چندی برادر تو خواجه صفا که خبر این مکان را بخوبی میگرفت قهر کرده ام
و سبب قهر این ست که کمر باطاعت تو نه بست پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بعرض رسانید که بپاس
خاطر من تقصیر او را معاف باید کرد بمجرد معروض داشتن رسول خدا تقصیر خواجه صفا معاف شد
و هما نوبت بر عرش با جناب رسالت معانقه نموده خار و خسی که بر عرش اعظم بود برچید بالجمله لال بیگ
را پسر خواجه صفا دانند لیکن نه باین صورت که از بطن زنش بیرون آمد بلکه از راه کرامت و نسبت
باین صورت که یک روز خواجه صفا لنگ خود را گشاده بود از میان لنگ طفلی بر زمین افتاد
خواجه آن طفل را برداشت و بپرورش او چون پدران مهربان پرداخت تا آنکه جوان شده
بنیابت پدر بزرگوار بخدمت عرش روبی مامور شد گرچه را با کاف فارسی مضموم و رای بی نقطه

نساکن و جیم تازی مفتوح متحد با هاي هوز و بای فارسی ساکن و رای بی نقطه و الف
نام اصلی خواجه صفا عزیزی نقل میکرد که من حویلی بکرایه گرفته بودم پشت بسر آنحویلی خانهٔ
حلالخوری بود شبی از شبها بتقریب شادی پسرش خاکروبان شهر که عبارت ازهمین
بدجنس تان ست دران جا جمع شده بودند در عالم اختلاط با خودها میگفتند که برای هندوان
خود بعد مردن دوزخ مقررست احوال مسلمانان هیچ معلوم نیست که بعد مرگ بدوزخ
خواهند رفت یا مرتبهٔ عالی یافته داخل بهشت خواهند شد کمن سالی از انها بسخن در آمد
که میان مسلمانان یک فرقه بهشتی ست که مغل گفته میشوند یقین کلی ست که لال بیگ بپاس
همقومی خود آنها را الفردوس خواهد طلبید نخواهد گذاشت که بجهنم روند دیگر فرق مسلمانان
همه ناری هستند ظاهر پیرا که آنرا گوگا پیر گویند وکاف فارسی بروزن موسی پیر گویند خیلی
مکرم و معزز و عقده کشای کار عالمیان دانند هر سال بے پیران در شهر جمع شده بعضی
علمها در دست و بعضی مروحه از پر طاوس گرفته ڈور و نوازان و سرود گویان هر روز
در کوچه و بازار بگذرند و تا یک ماه این هنگامه گرم دارند بعد ازان بعضی ازینها روانه باگڑ
بابای تازی و الف و کاف فارسے مفتوح و رای بی نقطهٔ ثقیل ساکن جای ست در ملک
راجپوتان مدفن ظاهر زائرانش هم کم از زیارت کنندگان شاه مدار و سالار نیستند سوای
حلال خوران مسلمانان رذیل ملک میوات و راجپوتان هم جمع نشوند میوات با میم و یای
مجهول و واو و الف و تای قرشت ساکن در آخر ملکی ست متصل ملک راجپوتان که میو
بروزن دیو باشندهٔ آنجا را گویند گو سوای میو فرق دیگر نیز دران جا سکنے دارند لیکن
باعث آبادی آن قطعهٔ زمین همینها بوده اند شنیده شد که ظاهر پیر هم پسر یک میو ست
شاید در عین شباب بجده سالگی یا کمتر بگناه کشته شده و راجپوتان رحم آورده او را از مسلمانان

سپردند تا دفن کردند

تماشای چهارم در ذکر اسمای متبرکهٔ هندوان

وسهره با دال و سین هر دو مفتوح بی نقطه و های هوز ساکن و رای بی نقطه مفتوح
و های هوز ساکن مراد از روز فتح رام ست که مظهر هفتم بشن بود در زمانه ترتیا پیش از کهنیا
که در عهد دواپر بوجود آمده بعضی گویند که در دواپر و ترتیا قریب زمانه کلجگ باینها وجود گرفته
و همین اقرب بصدق و صحت ست و نزد بعضی ترتیا و دواپر غیر معین و اعتقاد بعضی اینکه در
هر جوگ مثل اینها و سائر اولیا بلکه انبیا و ائمه بوجود درآیند و حالانکه بر ایشان گذشته در هر دوره
بود بالمختصر راون نام دیوی بود با رای بی نقطه و الف و واو مفتوح و نون ساکن منقول ست که
عبادت بسیاری کرده خود را باین درجه رسانیده بود که راجه اندر و آفتاب و دیوتهای دیگر
تابع فرمانش بودند از اتفاقات وصف حسن و جمال سیتا زن رام شنیده عاشق بر و شد
و بتقیدی و حیلهٔ او را از رام جدا کرده لیکن بحکم الهی دست بر و نیافت رام مدتی در فراق
او بیابان گرد بود و قوت خود از گیاه و برگ درختان حاصل میکرد بعد زمان درازی
بفرمان قادر توانا میانهٔ حریف و او محاربه واقع شد و رام بر و ظفر یافت این ست
روز مذکور حالا هندوان هر سال یک کودک را رخت خوب پوشانیده و تاج بر سر گذاشته
و یک کودک دیگر را لباس فاخره در بر کرده اول را موسوم برام و دومین را بلچهمن
ساخته بر فیل سوار کنند و دیوی از کاغذ ساخته براون موسومش سازند و جم غفیری بقدر
مات الوف در هر شهر جمع شده آن فیل را با راون در میدان بیارند و بزعم خود رام و راون
را بجنگانند و بهمان خیال که رام راون را زده بود اینجا هم او را هزیمت نصیب گردانند
و بعد گریختن راون غلغل تهنیت بآسمان رسانند و سنگ و سنگریزه و کلوخ برداشته
از چار طرف بر آن دیو اندازند باین صورت که از آن شور و غوغا فیلان کوه تمثال

از جا در روند هر چند فیلبانان باگجک نگاه دارند سعی شان بکار نیاید اینقدر ترسیده بگریزند که
اگر چاه در راه افتد چه عجب که دران افتاده هلاک شوند و گاه باشد که در باغ انبه یا درختان
دیگر مثل توت وغیره داخل شوند و سواران از بیم خود را بر زمین اندازند دران حالت بعضی
سالم الاعضا بخانه برگردند بعضی از دست بردار و بعضی محتاج بپای چوبین شوند بشتر
سر فیلبان بیچاره بشاخ درخت خورده هلاک شود آکا هل هند دران این روز را خیلی روز
میمنت دانند خصوصاً کهتریان بعلاقه همقومی رام خود را به ثیاب نفیسه بیارایند و جو سبز
از برهمنان گرفته بجای گل بر گوشه دستار گذارند و قریب عصر برای دیدن نیل کنٹھ همه بیرون
شهر بصحرا روند و دچار شدن آن را باخود سرمایه دولت و اقبال شمارند و این بر هندوان
موقوف نیست مسلمانان نیز مشتاق دیدار نیل کنٹھ شده بیرون شهر می آیند سیما امیری که مالک الملک
باشد مجبور است ازین که بروز مذکور اسپان و فیلانش بحنا و رنگهای دیگر رنگین شده بازین زرانداز
و ساز نقره و طلا و جل زرنگار و هودج طلا و سیم و عماریهای بلند آراستگی پذیرند و با فوج و حشم
و خیل و خدم و مقربان صاحب مرتبه هر یک بقدر مقدور در زین بثوب و سلاح خوب سوار شده از
بازار بگذرد و نقود گران بها بهر فرقه انعام کند و بیرون شهر در میدانی نیل کنٹھ را به بیند و شلک
توپ و تفنگ شروع شود و در شام بخانه آمده متوجه رقص پری نژادان طناز و سرود مطربان
خوش آواز شود و نیل کنٹھ بانون و یای معروف و لام ساکن و کاف تازی مفتوح و نون
ساکن و تای قرشت ثقیل ساکن متحد با های هوز جانوریست پرنده سبزی پرهایش مائل بالبس
سبز چهرنگ آبی در جسامت بمقدار طوطی در رسم مسلمانان و هنود هست که اطفال ده روز پیش از
دسهره صورتی از گل ساخته بر چوبها گذارند نام صورت مذکور ٹیسو رای باشد با تای قرشت
ثقیل و یای مجهول و سین بی نقطه و واو معروف و رای بی نقطه و الف و یای در حقیقت تمام

هر روز چند طفل و چند جوان با هم متفق شده بدر خانهای اعزه رفته بیتی چند بوزن خاص بزبان
هندی بآهنگ بلند و گلوی خوش بخوانند و یک پیسه یا زیاده گرفته از یک خانه بخانهٔ دیگر هرچه
هر روز تحصیل نمایند جمع کنند تا بروز مذکور حلوای آورده بریکدیگر قسمت کنند و دختران
در عوض ٹیسورای کوزهٔ منقش در دست گرفته بدر خانها روند و میان اطفال و این دختران
[illegible] عداوت کلی بهم رسد هرجا که با هم دوچار شوند اطفال آن کوزه را بشکنند و اگر یک ٹیسورا را
ازین طرف بیاید و دیگر از آن طرف میانه هر دو فوج جنگ عظیم رو دهد و غالب ٹیسورای مغلوب
بشکنند و مغلوب ازین غم خواهد که خود را هلاک سازد الحاصل روز دسهره هر کس با نشان و نقاره
ٹیسورای مخصوص خود را بر دارد و با این تجمل که مردان سپاهی از قسم مغل بچها و زنان کسبی
و بازاری موی سر کشاده همراه باشند بدریا روند و ٹیسورای را بآب سپرده برگردند و روز مذکور
آخر شهریور ماه الٰهی ست پنج روز پیش از تمامی آن سلونو این روز هم از روزهای سعادت
قرین ست با سین بی نقطه مفتوح و لام مجهول و نون و واو مجهول درین روز خواهران تار
ابریشم مزین بمروارید غیر خالص که از شبه ساخته فروشند بدست برادران بندند و برهمنان هم
تار ریسمان رنگین برای عوام و تار ابریشم با مروارید مذکور برای خواص خریده بدست هندوان غنی
برهمن بسته در عوض آن نقد از هر کس بیابند و خواهران نیز از برادران زرها بگیرند و روز مذکور
هم هندوان صاحب ثروت مشغول بشنیدن سرود و تماشای رقص شوند و آخر روز بیرون
شهر رفته در میدان بگردند بعضی زیر سایهٔ درختی و برخی بکنار آب روانی بر فرش بنشینند
و بچهای خوش صورت را برقص کردن مامور سازند مخفی نماند که در هندوستان از قوم
برهمن بستهٔ خونه ایست مشهور بکتهک با کاف تازی و تای [illegible] مشدد و متحد با های هوز
هر دو مفتوح و کاف تازی ساکن کار آنها تعلیم بچها خواه فرزند خود شان باشد خواه بر [illegible]

و خواهرزاده و دخترزاده و پسرزاده خواه غلام خواه پسر غیر که از افلاس پدرش با ایشان سپرده
باشند برقص و سرود نمایند تا در مجلس اغنیا برقصانند و متمتع بانعامات شوند و سوای مجالس امرا
و دیگر اعزه معمولست که چند کس جمع شوند و بچه را برقص مامور کنند و چون در حالت رقصیدن یک کس
ازانمیان چند پیسه یا یک روپیه از کیسه بر آورده بدستش دهد دیگران این حالت را دیده هر یک
ازان مجمع بقدر مقدور چیزی باو بدهند و کسیکه دران مجمع بچه رقصان رقصان پیش او آمده نشیند
و باو ادا و ناز دامن او را در دست گرفته نشسته نشسته بر قصد محسود یاران شود زیراکه این منصب بزعم
آن سفها عمده ترین مراتب ست و این عمل خصوصیت بشرفای هندو دارد و مسلمانان شریف النسب را
اگر محتاج بنان شبینه هم باشند از نشستن دران صحبت و تماشا کردن رقص بچه هزار گونه ننگ است
و الا مسلمانان رذیل پیشه اهتمام کلی دران دارند بعضی جباریان و بازاریان و دهقانیان
که باشندهٔ قصبه و قریه و موسوم بملکیان هستند درمیان این فرقهٔ شیوخ و سادات و مرزا
و خان همه عاشق رقص اطفال اند اگر در خانهٔ عزیزی صحبت رقص زنان بتقریبی بشنوند هرگز نروند
اگر رقعه دعوت هم بیاید حیله و عذری بمیان آرند و اگر از کسی بشنوند که در فلان بازار بر سر دکان
فلان هندو یا مسلمان بازاری بچه میرقصد چند کس متفق شده بکمال طیب خاطر قطع راه نمایند
گو جا بجا گل و آب و گودال و باران شدید در راه و بعد مسافت هم باشد بالجمله سلونو و روز
اول مرداد ماه الهی ست دوالی این روز هم بهترین ایام ست میمنت آن یک ماه بیشتر
باشد هندوان یک هفته پیش ازان در و دیوار خانه را بنقوش و صور گوناگون از قسم
درختان میوه دار و برگ گل بیارایند و هر روز روزانه بقدر مقدور بعضی بتماشای رقص مشغول
باشند و شبانه از صبح تا نصف شب و گاهی تا آخر شب اوقات بقمار بازی بگذرانند و بعضی
روزانه هم سرو کار با قمار دارند درین ایام و لیالی هم کتهک بچها بامید انعام در کوچه و بازار

پیش روی در خانها و دکانها بر تصنعه و بازاریان هم بآراستگی دکاکین بپردازند کوزه گران لعبتهای گلی بصورت آدمی خواه معین خواه غیر معین خواه زن خواه مرد خوبصورت و بدصورت و طفل و جوان و پیر و بچه و حیوان از فیل و اسپ خرد و کلان و فیل بزرگ و دیگر جانوران چرنده و پرنده و حشرات الارض و اشجار پر برگ دبار و گل و غنچه و عمارات پست و بلند چون برج مسجد و مینار ساخته و روغن برای از دیاد زینت بران مالیده بدست خریداران فروشند و قنادیان نیز اقسام حلویات مروج در هند ساخته برنگهای مختلف در دکاکین بچینند و شیرهٔ شکر در قوالب چوبین ریخته صور تماشای عجیب و غریب مانند سفالگران از ان برآورده در خوانها گذارند تا هندوان درین ایام گرفته باطفال خود بدهند اگرچه اینجا باختصار بیان کرده می شود لیکن این چیزها تماشا کردنی ست المختصر در مذهب هندو باختن قمار درین شبها موجب مزید برکات و میامن ست کسیکه گاهی طبعش میل قمار نداشته باشد او نیز باید که درین شب تیمناً احیای لیل باین شغل نماید و اگر چنین نکند مطعون شان سازند و رای او را بر خطا دانند کم کسی بوده باشد که شب مذکور یکدو ساعت درین شغل نگذراند و در یک شهر هزار خانه خراب میشود و هزار دیگر آباد بعضی که بخت شان یاری کرده باشد الوف در قمار پیدا کنند و بعضی چون نقد و جنس باقی نماند زن و دختر را ببازند بیشتر آنها از شومی طالع صبح این روز از شهر بگریزند یا خود را بزهر هلاک نمایند یا بجرئه کوتوالی بروند عجب نیست که چند کس بدم کارد رسند تا زخم تیغ و تیر و کارد و خنجر بر روی خاک غلطیده محتاج مرهم نجیب شوند این همه بلا نصیب بیچارها از سبب قمارست روی طمع سیاه باین خیال که بازی خواهم برد بساط می چین کنند چون ببازند و براد اگر دن قادر نباشند بتوقع بردن بازی از حریف باز بر بساط نشینند اگر این بار هم باختند مضطرب تر شده دست از بساط بر ندارند و مصروف بازی شوند تا این بار بدفع بلا که بسر ایشان نازل شده بپردازند البته درین صورت از بلا رها شوند

یا مبتلا گردند گاهی برابر هم رسند یعنی تمتع از حریف بردارند لیکن شق اول و ثالث نادرست
بیشتر شق ثانی مظنون بلکه مدعی ست خوشا حال کسانیکه مالک مکانند چه فائده این ست که هر کس آید
ربع ماحصل باید که بصاحب مکان بدهد بحکم آنکه از هر طرف که گشته شود سود اسلام ست و جمعی که
یک طرف نشسته دعای طرفین بر زبان دارند آنها نیز بسبب حصه نقد حاصل شده از قماربازان بگیرند
اینهم فائده بی دردسری ست و چند نفر دیگر که بخدمت قماربازان سرگرم کار باشند نیز بانعامی
نصیبی برند اگر چه برای قماران هر روز روز دوالی و هر شب همین شب ست لیکن درین شب وضیع
و شریف مصروف این کار شوند و درین روزها لیموها نیز در رشته کرده بگردن اطفال اندازند زیر
برای آنست که درین ایام و لیال بیشتر ساحران برای دشمنان عمل سحر کنند و چیزی از قسم پارچه
و قماش رنگین و عدس لتبیه و زیره و زرد چوب ازین قبیل چیزی چند و بعضی صورتی از آرد که
بزعم خود آن را دشمن قرار دهند در تیرگی شب در گوشه کوچه یا سر بازار دفن نمایند تا عدو
از آنجا بگذرد و گرفتار بلا شود از قبیل جنون یا مرض دیگر بحدیکه امید بهی منقطع شود اگر مسیحا نیز از
آسمان بزمین آید و بر خصم موقوف نیست خاصیت آن چیز مدفون این ست که اگر طفل نابالغ هم از آن
بگذرد تب کند و مجنون شود پس والدین ازین خوف لیموها بگردن اطفال ببندند و سوای
این گویند که درین چند شب و روز هر بلا جویای آدمی باشد بلا در عرف هندوان مراد از بلای
لغوی نیست بلکه بمعنی جن و پری و بعضی مردها را که در حالت جنب مرده اند و بعد مرگ بر گردن آدمیان
سوار شوند در هندی بهوت نامند با بای تازی متحد با های هوز و واو معروف و تای قرشت ساکن
بعضی برهمنان چون از هندوی متمولی زری طلب کنند و طرف ثانی پهلوتهی کنند خود را بزهر هلاک
سازند باین خیال باطل که بهوت شده او را بیازارند همچنین اگر مسلمانی قرض هندوی بذمه خود
داشته باشد و ادا کردن نتواند یا با وجود مقدور از بدطینتی او را قادر بر گرفتن ندهد نسبته عدا

دست ازاد امور دن مبلغ قرض بازدارد و آن هندو از چین خود بزهر یا خنجر هلاک کند تا بموت شده زن
و فرزندان مسلمان و فروختن را نیز معدوم گردانند بالجمله شب مذکور را از سر شام در و دیوار و بام
خانها و دکاکین را بچراغان رشک گلزار سازند و صغیر و کبیر از عمائد شهر و شرفا و اراذل بسواری
فیل و اسپ و میانه و پیاده تماشا روند و چیزی باشد بطور عمارت که سفالگران از گل ساخته و رنگ کنند
و هندوان خریده شب مذکور چراغان روشن کرده و آن را پیش رو گذاشته بتصور معبود
اشتغال ورزند و بعد خواندن بعضی الفاظ معین مخصوص بمذهب خود پیش آن عمارت سر
بسجده گذارند بالجمله این عمارت را هتری گویند با های مفتوح و تای قرشت ثقیل ساکن و
رای بی نقطه و یای معروف و پرستش این چیز خصوصیت دارد بفرقهٔ بیس دیگران هم از نهان
دیده همین عمل بکار برند لیکن نه جمیع هندوان بلکه خال خال بسیار مدعی آنند که این روزهای
مخصوص بماست بنوعی که دسهره اختصاص بکهتریان دارد این سخن چندان دلنشین نمی شود زیرا که
قمار را درین شب چهتریان می باختند و می بازند میان پسران راجه پاندو و هستنات کربی ایام
همگراند گشت و خونی که واقع شده بر سر همین قمار بوده و بیش از زمانه آنها نیز رسم قمار بوده است
قصهٔ راجه نل با نون مفتوح و لام ساکن و معشوقه اش دمن بود با دال بی نقطه و میم هر دو مفتوح
و نون ساکن از کثرت اشتهار حاجت به بیان ندارد و باعث آوارگی راجهٔ مذکور از ملک خودش
و سالهای دراز در فراق محبوبه بسر بردنش گوش آشنای کوچک و بزرگ است و میدانند
که همین قمار خانه خراب این خرابیها بر سرش آورده بود جهت این روز منحصر در فرقهٔ هندوان
نیست سوای اشخاص معدوده صاحب تقوی که بتوفیق سماوی فهم درستی دارند از مسلمانان
که درین شب شریک حال هندوان هست بعضی خود را شمع ایوان قمار خانه سازند و بندی که
از قمار مجتنب اند بار گشت در و دیوار پردازند و شبی که بشب دوالی مشهور است زنان بنام طفل

جدا جد العبتان گلی طلبیده در جای صاف و پاکیزه بگذارند و اقسام حلویات و صورتهای که از قند و شیرهٔ شکر بقالبهای چوبین ریخته درست نمایند نیز اضافه بر آنها ساخته نشست خانه را چراغان کنند پس بعد آن مکان را که حلویات وغیره در انجاست رشک وادی ایمن از روشنی ساخته تمام آن دوالی پر کردن قرار دهند رسمیست که دوالی بنام هر فرزند و دختر تا دران پر کنند اگر از اتفاقات در کدام سالی این ثواب دست ندهد تا سال آینده بغم و غصه گذرانند یعنی گمان برند که امسال برای ماهیمنت ندارد و پس ظاهرست که این عمل را برای سلامتی فرزندان نیکو دانند چون واهمه غلاف دست بعضی صاحبان که زنان خود را ازین عمل بتعلیم بزرگی باز داشته اند و در ایشان تقدیر الهی طفلی از اطفال جان بجان آفرین سپرد مورد طعن نسوان گردیده خود پشیمان شده اند آخر کار اختیار کلی بدست زنان داده اند بعضی بمجبوری از بیم مطاعن و بیشتری معتقد عدم میمنت سال تمام از سبب منع نمودن خود زنان را از عمل پر کردن دوالی اطفال گردیده اند درین ملک مردان را اکثر امور مطیع زنانند و پیرو هندوان ازین جمله است چیچک را که مرضیست مشهور زن والا جناب قادر بر احیا و اماتت آدمی دانستن و نام او را بتعظیم تمام بر زبان آوردن بلکه مادر گفتن و کمی آن را عنایت گردانیدن و کثرتش را عنایت مادرانه شمردن و دربانان و باغبانان را بتعظیم تمام پیش آمدن باین خیال که اینها تقرب درست بخدمت چیچک دارند و در خانها نیز تا وقتیکه چیچک بر طفل مهربان است سوای عدس لبه و نان گندم چیز دیگر پخته نمی شود و چیچک را از زبان اهنود ماتا و سیتلا و سیتلا جی خوانند ماتا با میم و الف و تای قرشت و الف بمعنی مادر و اگر بجای تای قرشت همزهٔ مکسور و بجای الف یای معروف باشد نیز همین معنی دارد و سیتلا با سین بی نقطه و یای معروف و تای قرشت ساکن و لام و الف علم همین زن مفروض و موهوم و جی با جیم تازی و یای معروف بمعنی جان و لفظ مشتمل بر تعظیم بعد هر نام و لقب در هند باشد مثل لفظ

مانند مرزا جی بجای مرزا صاحب لیکن بعد نام ولقب هندوان زیباتر ازان باشد که بعد نام ولقب مسلمانان الوجز ودالی روز چهارم از آبان ماه الٰهی باشد جنم **اشٹمی** شبی است از شبها که بعد یک سال می آید مشهور بشب جنم اشٹمی جنم باجیم تازی ونون هردو مفتوح بمعنی تولد واشٹمی با همزه مفتوح وشین نقطه دار ساکن وتای ثقیل مفتوح وساکن نیز ومیم ویای معروف شب هشتم گویند که درهمین شب کنهیا قدم بعالم وجود نهاده بود والحاصل هرسال هندوان شب مذکور بتی بصورت کنهیا که از قدیم از سنگ یا برنج یا طلا ساخته درخانه گذاشته اند یا میراث آبا بایشان رسیده بیرون آرند ودر جای پاکیزه متبرکی که آن را اغنیا بفرش زیبا آرایش داده باشند ومفلوکان دیوارهایش بسرگین گاو بیارایند بالای تخت چوبین بگذارند واقسام حلویات مخصوص بهند علی العموم بقدر مقدور وتخم خربوزه درشکر برشته شده علی الخصوص در ظرف برنجی یا روئین پیش روی آن بت چیده تا صبح زن ومرد چندی موزون بزعم خود مشتمل بر مدایح کنهیا بصورت خوش خوانند بعضی از فرط شوق برقصند وفردای شب مذکور جابجا در شهر اطفال خورد بدست آورده بعضی را که رنگ شان مائل بسبزی باشد رخت مردانه نفیس بپوشانند وبعضی را که از انها نازکتر وصبیح اللون باشند بثیاب زنان وزیور شان آرایش داده مرد را موسوم بکنهیا وزن را موسوم براداها سازند ویک کنهیا ویک رادها را جدا جدا بر تخت شاهانه که از چوب وغیره درست بوده لطماش آرایش دهند نشانیده بانقاره ونشان وسازهای دیگر وجم غفیری از سوار وپیاده در رکاب بیرون شهر بجای معینی که هرسال انجا برند بیارند موافق دسترس بانی این تجمل شاهانه از افیال وافراس وسپاه همراه هر کنهیا باشد وچون بجای معینی برسند چندی دیگر صورت دیوی از کاغذ ساخته بکنس موسوم نمایند کنس خال کنهیا که ذکرش بتقدیم پذیرفته راجه عظیم الشانی بود از یک خواهرش کنهیا واز خواهر دوم برق متولد شده مراد از برق همین برق

درخشنده است در ابر چیزی دیگر نیست منقول ست که چون ظلم کنس بر رعایا از حد گذشت میان
کنهیا و او جنگ عظیم در پیوست و خال بدست خواهرزاده کشته شد هندوان در جلدوی این
مساعی جمیله کنهیا را که آنها را از دست کنس رهائی داده شفقت شاهان عادل مبذول میداشت هر سال
چنین قرار داده اند که کنهیا بلای مرگ بر سر کنس نازل کند بعضی مسلمانان نیز روز معینی برای
کنس ساخته شکمش چاک سازند عسلی که در وی پرکنند خونش دانسته بنوشند المختصر قریب بعصر میانه کنس
و کنهیا محاربه رو نماید و بعد هزیمت یافتن کنس غلغل تماشائیان مانند رود دسهره مردم را
متفرق سازد تا شام همین هنگامه است بعد ازانکه بجای خود معاودت نمایند در خانه اغنیا رهس
شروع شود رهس برای بی نقطه و های هوز ساکن و سین بی نقطه در حشر این ست که جماعتی
از برهمنان فرزند خود را اغواه تخم خودشان خواه برادرزاده و خواهرزاده یا اولاد اقربای
دیگر بصورت کنهیا و رادها و سکهی های دیگر آراسته بامید اخذ انعام رو بروی اغنیای هنود
برقصانند لیکن حال این رقاصان نه حال رقاصان دیگر باشد زیرا که هندوان مسندنشین بتعظیم
آن دو طفل موسوم بکنهیا و رادها استاده شوند تا وقتیکه آنها نشینند خود نه نشینند اگر یکپاس
کامل بگذرد یا صد بار از جا خیزد ولیکن تعظیم پدران اینها کسی نمیکند بچارها بطور نوکران مودب
بنشینند بعضی هندوان آن هر دو طفل مذکور را برابر خود بر مسند جا دهند و بعضی برای آنها
مسند خالی نمایند و خود یکطرف نشینند و برای سکهی ها هر کسی استاده نمیشود سکهی با سین بی نقطه
مفتوح و کاف تازی متحد بهای هوز و یای مکسور دختران جمیله همبازی رادها و مصاحب
الحاصل آن دو بچه را باین صورت بیارایند بالجمله چون برهمنان کنهیا و رادها را با سکهی ها
در مجلس بیارند جمیع حاضران و صاحبخانه استاده شوند و هر دو را باعزاز تمام بر مسند نشانند
و آن هر دو سکهی رو بروی شان سرود و رقص با ساز آغاز کنند بعد میانه عاشق و معشوق

مسندنشین شکرآب رود و هر دو معشوق از عاشق جدا شود پس آن سکهی ها واسطهٔ تصفیه شوند و با
هر دو را یکجا ساخته برقص درآیند چون صبح شود کهنیا و رادها نیز برخاسته با سکهی ها شریک
رقص شوند کهنیا چوب باریک از شاخهای نرم توت یا چیز دیگر در دست بگیرد و گوری از فرش
بینه از دو به برقصد پس سکهی ها او را مشغول برقص دیده قصد در ربودن آن گو نمایند و کهنیا
دران حال گوی مذکور را بچوب از جا حرکت دهد تا آنها در ربودن نتوانند لیکن باید که با وجود
این حرکت اصول رقص از دست نرود و همه با صدای ساز موافق افتد درین وقت همه مجلسیان
استاده میباشند اگر مسلمانی شریک جلسه است سه حال دارد اگر مفلوک ست استاده می شود و
تا آخرین هنگامه نمی نشیند و اگر صاحب عزت است یا خود بخش استاده می شود یا اگر بپاس صاحب خانه
استاده شد طرفتانی او را می نشاند مخفی نماند که مسلمانان را سوای تماشای رقص و شنیدن
سرود کاری باین روز نیست بالجمله این روز روز بیست از مرداد الهی نسبت روز بستم از دیماه
الهی باشد که متبشر ست از رفتن سرما و آمدن گرما خوانندگان ناچار پنج روز پیش از روز مذکور
ظروفی بصورت کوزه از گل بدست گرفته و بر دهنش خوشهای سبز و گل سرشف گذاشته هر روز
بر سبیل بدلیت بر مزار بزرگی روند و ترانها متضمن تهنیت آمد آمد بسنت مشتمل بر الفاظ مدح صاحب مزار
بسرایند و دسته دسته مسلمانان و هندوان آنها بطمع صوت دلکش و اینها موافق رسم
آئین خود برای تماشا نیز همراه خوانندها باشند و بهمین صورت کولیهای پری پیکر خود را بلباس
فاخره آراسته بر سر قبور بر قصد مقصود مطربان و کولیان از مهرود کردن و رقصیدن بر مزار
این بزرگان در شهر شکرانه گذشتن سال تمام بیمنت ست و بر روز مذکور باید که لباس هندو
و خوانندگان و زنان رقصنده زرد باشد لیکن از چند مردم شاهجهان آباد و اطرافش از
رفتند رو بجا کنند بعضی کولیان میوه شند و بعضی خوانندگان دستار و ردا از زرد نمایند

لیکن در بلاد پنجاب زن و مرد چه هندو چه مسلمان بازاری چه نوکری پیشه قاطبهٔ خود را بجامهای
زرد بیارایند و مات و الوف جمع شده بیرون شهر روند و هزارها کاغذ باد زرد رنگ را بر رشتهای
زرد بسته بر روی هوا پرانند هیچ بلده از بلاد پنجاب خالی ازین سیر و تماشا نیست هر چند از
زمان درازی پنجاب از قبضهٔ قدرت ملازمان شاهی بدر رفته و ریاست آن ملک تمام و بلاد دیگر
قریب شاهجهان آباد بدست سکهان بدنهادست که احوال شان در ذکر نانک شاه گذشت
هولی هولی بهای هوز و واو مجهول و لام و یای معروف مراد از روز آخر بهمن ماه الهی باشد
چون روز بگذرد انبار هیمه را جابجا آتش دهند که تا صبح بسوزد و نام سوختن آن انبار بسوختن
هولی شهرت دارد بالجمله دو ماه پیش از هولی هندوان دف زدن و زمزمه کردن و رقصیدن شروع
کنند و چون یک ماه باقی ماند این چیزها را ترقی دهند و هرگاه پانزده روز بگذرد گلهای درخت پلاس
و تن که هر دو مخصوص هندست آورده در خمها و دیگها در میان آب گذاشته بر سر اوجاق نهند
تا آب بجوش آید و رنگ از گلها گرفته زرد شود پس آن آب از ظروف مذکوره برآورده در ظرفهای
کوچک بکنند و هر کس آشنا و نا آشنا بشرطیکه هندو باشد از راه بگذرد بر سرش بریزند تا لباس
او همه رنگین شود و بعد ازان بلند بگویند که این شخص قرمساق هولی ست او نیز اینها را همین گوید
و چیز دیگرست که آنرا گلال نامند بعد ریختن رنگ گلال در دست گرفته از پیش و پس بصورت
او بمالند همچنین چیز دیگر موسوم بابیر باشد که بعد از مالیدن گلال بر صورت او بیفشانند و بجای آن
بعضی جوانان نیز ظرفی موسوم به پچکاری که بفارسی آب زنک گویند از برنج و چرم در دست
گرفته و در رهگذرها ایستاده بر هر کس که از دور نمایان شود آنگاه چی گفته رخت او را از
دور رنگین کنند و باواز بلند بگویند که قرمساق ست و قرمساق و احدی ازین حرف بدش نمی‌آید
گو انگلیس از زمرهٔ ارباب عزت باشد تا به اطفال بازاریان که قدر تراشیده نمانند که آن را جی آکی

بمعنی آمدند آمدند باشد یعنی قرمساق آمده است و پلاس با بای فارسی و لام هر دو مفتوح و الف و سین بی نقطه در آخر نام درختی ست در هند و گلش را ٹیسو نامند نصف نام ٹیسو را که بازیچهٔ اطفال بروز دسهره است و تن با تای قرشت مضموم و نون ساکن نیز نام درخت هندی و گلال با کاف فارسی مضموم و لام و الف و لام در آخر آرد سنگهاڑهٔ خشک رنگین کرده شده و سنگهاڑه چیزی از رستنیها در هند است که آن را خام یا بریان کرده بخورند مقدار آن بقدر گلوله کوچک تفنگ و گرد آن خارها باشد غیر از آب انبار و آبگیر در زمین گودی که آب باران یا آب دیگر در ان جمع باشد در خشکی نمیروید و درختش مثل دیگر درختهای بیابانی نیست بلکه چون انگور و خیار دستک دارد و تلفظ آن با سین بی نقطه مکسور و نون غنه و کاف فارسی مفتوح متحد با های هوز و الف و رای مفتوح ثقیل و های هوز ساکن باشد امبر با همزهٔ مفتوح و بای تازی و یای معروف و رای ساکن در آخر طلق سوده باشد و پچکاری با بای فارسی و جیم فارسی ساکن و کاف تازی و الف و رای بی نقطه و یای معروف مراد از مرزقه کلان برنجی که آب زرد رنگ در ان پر کرده بتحریک آلهٔ که در ان باشد از دور بمردم رسانند و از حرم نیز می باشند و اهل مقدور گلال و رقمقها پر کرده بطرف زنان خوش اندام نوخیز بحرکت قسری روان کنند قمقه چیزیست مدور بمقدار انار که از کانچ باریک تر از کاغذ سازند تا بهر که برسد از رسیدن آن متاذی نشود و کانچ با کاف تازی و الف و نون غنه و جیم فارسی در آخر چیزیست که سنگ را گداخته می سازند و شیشهای گلاب خورد و کلان از همین کانچ درست نمایند الملخص امیرزاده ها قمقه را بسینه بند زنان پریچهره رسانند و نیز صاحب تند رستان حوضها و آبگیرها که عمقش از قد آدمی زیاده باشد از رنگ لبریز سازند و مردم را در ان بیندازند خصوصاً کولیان ماه پاره و رفقای شان را که پشت بر بستان

سازمیزنند در وقت جواهر سنگه پسر سورج مل جاٹ که حشمت و شوکت ظاهرش بجواب کن
امیران مقتدر بوده در بازار متهرا پای آدم ها هر تا بزانو در گلال غرق میشد جواهر جزو
اهین جواهر ست یعنی لعل و زمرد و غیر آن و سنگه جزو نام هنود که بیشتر گذشت و سورج مل
با سین بے نقطه و واو معروف و رای بے نقطه مفتوح و جیم تازے ساکن و میم مفتوح
و لام ساکن نام راجه صاحب حشمتی در هند از قوم جاٹ که بزور شمشیر ملک بجمع چند کرور روپیه
بتسخیر در آورده بود و قلعهای جنگی پخته و خام ساخته به بس الماورفت خزائن او بر خزانهای
ملوک پیچ پیچ بالجمله تا دو ماه هر روز هزار کس غولها بسته بالباس رنگین ملمع حروف پر از آب زرد
و پچکاریهای برنج و چرمین در دست گرفته و گلال و ابیر و رنگ سرود و دف نه نان و سرود
گویان از کوچه و بازار در همه شهر بگذرند لیکن این شیوه انداز هولی بازان برج ست که مولد
و موطن کهنیا بود هیچ فرقه در سرود هولی و دف زدن و رقصیدن نزد هندوان به از
ساکنان برج نیست همه خود را ابیر و آنها دانند زنان نیز در برج جمع شده سر و دہاشی گو
کرده برقصند هرگاه زن جوان لوئی و در راه با این غولها مقابل شود از چهار طرف درمیان آرند
و صف سینه و ران و دیگر اعضای بدنش را بزبان هندی برخی با لفاظ موزون در نظم
ادا نموده برقصند گاه باشد که آن زن نیز با آن زمزمه رقصد و هر شبانه روز درین ایام
تقلید ها بعمل آرند گاه اطفال خوبرو لطیف اندام را زیور و لباس زنان بپوشانند و گاه زنان
را لباس مردان خصوصاً در حرم سراها زنان بصورت مغل و فرنگی خود را سازند و چند لفظ
بلهجه مغل و انگریزی مصنوع بی اصل شبیه بروزمره مغل و انگریز بزبان جاری کنند و تقلید
یکے سبزی فروش و دیگری زنش و گاهے یکی جوگی شود که فرقه ایست از مرتاضان هند و آن
و دیگری جوگن یعنی زنش و سوای تقلید جوگیان تقلید بوزینه و سگ و شغال و گاو و خر

وشیر و دیگر جانوران درست کرده دنبال آدمیان گیرند اکثر چنین اتفاق افتد که اطفال
وآدم جوان نورسته از ده بشهر خرسان وشیران تقلیدی را اصلی پنداشته از بیم زمین
غافلند و داد زنند وسوای ملک افاغنه و دیگر هرکس که تعصب اسلام داشته باشد مسلمانان اینها
در هولی شریک هندوان اند انفار با انفار و اغنیا با اغنیا و اطفال با اطفال و جوانان
با جوانان متفق شده چون سه روز در سوختن هولی باقی ماند آب زرد رنگ یکطرف که گل سیاه
از ناوه دانها گرفته بسر و صورت هر رهگذری را علی العموم هندو باشد یا مسلمان رذیل
یا شریف بشرطیکه صاحب ثروت نباشد بپاشند زیرا که صاحب مقدور با خیل و خدم از
خانه بر می آید گو لباسش بطور خود رنگین باشد لیکن اینها قدرت ندارند مگر وقتیکه غوسے
از خروج بدر خانه او بیاید آنوقت اگر مالک الملک ست هندو باشد یا مسلمان چاره جز این
ندارد که از نقد بآنها بدهد و راضی بکند تا رنگ بر او بریزند در دکن جز برای سواری حکام
و روسای آرند اگر آن رئیس زر خاطر خواه داد بخیر گذشت و الا کشتان کشتان می آرند و
بر خر سوار میکنند و فحش ایام هولی معتبر نیست هرکس بهرکس هر چه میخواهد میگوید کسانیکه
طبع شان راغب باین مکروهات نیست در خانه را می بندند و هرگز بیرون نمی آیند الا در عمل
انگریز قدغن ست که رنگ یعنی آب زرد بر مسلمان نریزند بالجمله روزانه در خانه هر مسلمان رقص
لولیان ست و شبانه تقلیدها اضافه بران در وقت نواب آصف الدوله مرحوم مغفور در این
شهر هم هولی بسیار بی تکلف بوده است تمام روز رنگ گلال و ابیر و اختلاط با لولیان بود
و شب هولی بکنار دریا روشنی و آتشبازی قطب را حرکت تماشای خود میداد بندگان
عالی وزیر الممالک یمین الدوله ناظم الملک نواب سعادت علیخان بهادر مبارز جنگ چند
سال در اوائل جلوس بر مسند وزارت رونق هنگامه هولی گرم داشتند مائت الوف نقد

وزیور مرصع جواهر نگار و ثیاب قیمتی بزنان گولی بخشیدند در مجلس عالی هزار کس بیشتر بلباس
رنگین پر تکلف مشتمل بر سنجافهای زر دوز مثل نقش بر دیوار استاده می مانند و کسانیکه در زمان
صحبت مورد عنایت و مامور نشستن بودند نیز متلبس بلباس رنگین بحضور پر نور می آمدند
چه استادگان چه نشینندگان همه را این جامها از سرکار دولتمدار مرحمت میشد لیکن چون این
حرکات منافی شان اسلام ست از دقت طبع ملازمان والا ترک آن پرداخته اگرچه جمیع
هندوان و مسلمانان رذیل بتعلیم نوکری پیشه نه صاحب تمیزان و اهل متانت قطع نظر
از اهل تقوی در ایام هولی خود داری و آدمیت را الوداع گفته مشغول پاشیدن آب زرد
بر همدگر و قطع طرق دنبال هر تقلید و بر رهگذریان آشنا و نا آشنا فحش بیصرفه لتراضیع نمودن
شوند و بعضی که صاحب مقدورند این عمل در خانه کنند لیکن فرقه کایته که پاره از کیفیت نسب
ایشان رقم پذیر گردیده زیاده از سائر فرق هنود اهتمام درین چیزها دارند بارتیش و فحشی
که دارند در عالم مستی شراب همراه تقلید اشعار فارسی و عبارات گلستان و ریخته ولی دکهنی
را رسوا کنند و در مجلس یکدگر علم موسیقی را نیز با وجود عدم معرفت بعلم و عمل هر دو مرهون
عنایت سازند و خود در حالت بیخودی صوت خود را پسندیده برقص در آیند پس بر زمین
یا فرش بغلطند و دران حال هم با وصف لکنت زبان که سبب آن کیف رسا باشد
آنچه از اول شروع نموده اند بعینه آن کم کم بتلفظ نیم بسمل ادا نمایند لیکن این حال حال
از هنود واحد نیست البته بعضی مستمسک بذیل شر هنود این شاذ و نادرست بالجمله تقدر سر
سنایع لبسیاری درین روزها بصرف در آیند شاگرد پیشه و همسایگان همه بفیض میسر
چون از ازل در طبایع اشخاص این بلاد فتوت و مروت وجود و احسان مخمر ست در صرف
کردن نقد با هر طریق که باشد برای ترجیح خود بر دیگر اصناف آدمی هم سری با عمائد اسلام

و اظهار تفوق در امثال و بظاهر مجبوراند

تماشای پنجم در تقیید رسوم این گروه

بتحریر پیوسته مخفی نماند که رسوم و قوانین اراذل و اجلاف در هیچ فرقه موجب اعتبار نبوده و نیست گفتگو از راه و رسم ارباب شرافت و متانت ست لهذا بحکم این قضیه گفته می آید که در هندوان بالفعل پنج فرقه داخل اشراف شمرده میشوند که براهمن و کهتری و راجپوت و بیس و کایته ملقب اند چون برهمنان دیگر ورای اهل کشمیر صاحب سیاق و سباق و نوکری پیشه در سرکار امرا خواه در اهل دفتر خواه در فرقهٔ سپاه نیستند الا بقلت و همه تحصیل معاش بدعاهای عمر و اقبال هندوان غیر برهمن و گدائی در خانهای شان یا نوکری بصیغهٔ طباخی یا صراحی برداری یا دیگر صناعت کمرتبه تا بعد بهم رسیدن مبلغ به دکان و ازین ترقی نموده بصناعت داد و ستد بسر کار امرا کنند جلالت و شرافت برهمنان کشمیر که همه قابل و رشید و صاحب تقریر و تحریر و مالک فطنت و ذکا هستند زیاده از دیگر برهمنان است زیرا که درمیان اینها دکاندار و گدا کم یافته میشوند همچنین صاحب صناعات حسنه سوای این پس در برهمنان کشمیریان به از دیگر انند و در کهتریان باشندگان پورب همه اهل حرفه و بازارنشین و بعضی از جهت تمول داد و ستد بسرکار اغنیا نیز کنند نوکری پیشه درین فرقه بسیار کم ست و آن هم از اهل دفتر نه سپاهی و اگر باشد نادرست و نادر حکم معدوم ست و کهتریان پنجاب همه اهل دفتر و سپاهی و عامل پرگنه باشند صاحب صناعت رذیله و بازارنشین درینها در جنب پوربیان کم از کم اند گویا که نیستند درین صورت پنجابیان شریف تر از پوربیان باشند و راجپوربیان صاحب سوار غیر ازین هم خیلی کمتر بهم رسند و راجپوتان یا مالک املاک اند یا زمیندار و اهل زراعت و همه شجاع و آهن جگر درین فرقه بانارسی و اهل دفتر و نامرد و رسیل نشده اند و بجز

یعنے اگروال و سراوگی و ڈهوسر بادال بے نقطه ثقیل و واو معروف و سین بے نقطه و رای
بے نقطه ساکن بیشتر اهل بازار اند یا در خانه نشسته معامله با امرای عالیقدر کنند درین گروه سپاهی
و نوکری پیشه و سیاق دان بسیار کم است بخلاف راجپوت و کایته همه اهل دفتر و بعضے سپاهی
هم هستند و اهل حرفه درینها کمتر الا در گروهی که از دوازده فرقه بیرون اند بازاری و اهل
صناعت خسیسه پیدا شوند در کالی دو سه نفر از جمعی که بامید نقد بیقدرے باله و برگ گوش
مردم بر می آرند در فرقه ماتهر دیده شد ایجا زا اینکه شرافت بر دو گونه است نسبی و حسبی هندوان
شرافت نسبی را زیاده از حسبی دانند اگر چنین نباشد باید که صاحب فیل و پالکی دختر بپارکی
ندهد و در هندوان و امارد لالی میکند و پدر زن بسواری فیل راه میرود یا برادر زن امیر
والا قدر نیست و نیز نه بر دکان بزازی نشسته است یا فتاده است یا کوچه بکوچه خوانچه حلوا بر دوش
گرفته بیگرد و در مسلمانان شرافت حسب معتبر باشد زیرا که سید امیر ممکن نیست که دختر به پسر سیدی
که دکان عطاری داشته باشد بدهد دیگر صناعات حسبیه را چه شمار باید کرد رسم هندوستان
همین است از طریق و عادت مسلمانان در ولایت اطلاع کلی ندارم که آنها نیز همین شیوه دارند
یا غیر این چون هندوان جوق جوق در هند بهم میرسند و از جهت غلبه اهل اسلام بحد مطیع
و پیرو مسلمانان پس هر که از هندوان در غذا و تحصیل معاش و حسن بیان نزدیکتر به مسلمانان
باشد شریف تر باشد موافق شرافتی که مسلمانان هند مقید بآن هستند درین صورت شرافت
کهتری و کایته سوای آنانیا و برهمنان کشمیرے بر شرافت بنیں و راجپوت بیچربد زیرا که راجپوتان
سواد خاصے ندارند و زبان و لباس شان مخالف زبان و لباس ساکنان پای تخت اند
یعنے شاهجهان آباد یا هرچه مانند آن و بنیں از سبب دکانداری دوا دوستند با امرا از ینها کمی
پس شرافت نسبی در بنیں و راجپوت و کهتری و برهمن و کایته صاحب صناعات حسبیه و اهل حرفه

و در یوزه گر برابر کهتری و برهمن و کایته نوکری پیشه باشد و حسبی کمتر باین صورت که هرگاه کهتری فیل نشین صاحب عزت از اهل دربار دختر بکهتری بازاری داده هر آئینه او را برابر برادران هم پیشه تفوقے پیدا شد و شرافت بهر سید آلغرض بالذات چه شرافت ذاتی برای پدرزنش حاصل هست و از سبب قرابت او بالعکس بالعرض دلیلش ظاهرست که هیچ مسلمانی از عمائد اسلام تعظیم بازاری بلکه نشستن در مجلس خود بطوع و رغبت خاطر نمی پسندد و وقتیکه بازارے داماد هندوی جلیل القدر واجب التکریم پیش اغنیای اهل اسلام شد از عقل چه مستبعد که امیران هم چشم پدر زنش باعزاز تمام پیش آیند بالجمله اشراف و غیر اشراف این فرقه بشرافت اصطلاحی که ذکر کرده اند در رسوم قدیم متحد اند و در رسوم حادثه خلاف هم دگر چون رسوم جدیده مفرق شریف و غیر شریف آید لهذا التقدیم بذکر آن بر رسوم قدیمه بعمل آید انیست که قاعده هندوان غیر جماعے که صحبت مسلمانان مهذب دیده باشند نیست که پسر دم صبح از خواب بیدار شده سلام بر پدر کند هر چند در یک مکان خوابیده باشند و بعضے تربیت پذیرفتگان پدر را آپ که با همزهٔ ماقبل الف و بای فارسے ساکن در آخر کلمهٔ تعظیم باشد گویند والا دیگران تو گویند خصوصًا لالان و بزازان هر چند از اهل اسلام بهمین حال نازند لیکن آنها را کسی از شرفا نمی شمارد و این فرقه در شرافت نسبی با هندوان مهذب دم تساوی می زنند و بیشترے ازین جماعت طوق شیخ عبد القادر جیلانی در گردن اطفال بیندازند و طعام نذرش پزند و اکثرے اظهار تشیع نموده بنام فرزندان خود تعزیه در خانهٔ مسلمانان گیرند و برخے دنبال تحقیق مسائل صوفیه رفته هر سال پنهان از برادران زر بمسلمانی داده رنگ عرس بزرگے از بزرگان چشتیه یا قادریه یا سهروردیه بریزند و بعضے زنان خود را در پرده نشانند و بسوارے چوپالۀ بتقلید اهل اسلام در آرند و بالعموم بعضے به سنند و شرذمه موی نذر شاه مدار در سر اطفال گذارند

هرگاه طفل بآن حد رسد که از ابتدای موی گذاشتن در سرش نیت کرده باشند بر مزار شاه
مذکور که در مکن پور نام جای واقع ست رفته موها را به تیغ کنند و دیگهای طعام نذر بخیت
بمساکین خورانند بعد ازین از مرگ آن طفل ایمن شوند احوال شاه مدار باختلاف روایات شنیده
می شوند بعضی مریدان او را سید قرار دهند و این غلط محض ست و کذب صریح و پارهٔ از منکران
بران رفته اند که مردی بوده است از یهودان حلب بعد مدتی تشرف اسلام دریافت و بحلقهٔ درویشان
درآمد چون سودای فنای اللهی در سرش جا گرفته بود و با اهل دنیا و اتباع شرع سروکار
نداشت اکساب باطنیه از جوگیان و دیگر فقرای هند اخذ کرده بود بیشتر فرش و لباسش خاکستر
بود و جمعی بطور دیگر نیز روایت کنند لیکن نزد بعضی کسان از همه اقوی و اهم این ست که میر
در سفر که سید اشرف جهانگیر که مزارش در کچهوچهه ما بین فیض آباد و بنارس ست و خواجه شمس الدین
محمد حافظ شیرازی و شاه مدار رفیق هم بودند زمانهٔ شان عهد دولت امیر تیمور صاحب قران بود
کچهوچهه با کاف تازی و جیم فارسی متحد با های هوز ساکن و مفتوح و واو ساکن و جیم فارسی
متحد با های هوز مفتوح و های هوز ساکن نام مکانی بالجمله از جهت خاک نشینی و تجردی که شاه مدار
داشت جم غفیری از شرفای بعلم نامقید بشرع و اراذل اهل اسلام از مستضعفین امت چون بافنده
و سبزی فروش و نداف و طباخ و نجار و رنگرز و هرکه ازین قبیل معتقدش بودند بعد وفاتش
او را در مکن پور مدفون کردند و نزد بعضی قبرش در حلب ست و در مکن پور حجرهٔ عبادت لیکن
این روایت قوت ندارد و از بسکه خودش در زندگی از قید شرع و متانت بیرون بود بخلاف
دیگر فقرای صوفیه تعلق بخانواده نیز نداشت گو اهل شریعت آنرا نیز حق ندانند سلسله ازوی
جاری نشد لیکن سوای اصحاب عزت و تمکین جوق جوق مسلمانان کم قدر با جنازه بسیار پیش ستش
مرتد او برخاستند و از بد ذلیت بعضی او را در مرتبه زیاده از رسول و ائمه علیه السلام و سایر

باعتقاد ایشان چنانچه الی یومنا هذا هر سال از مسافات بعیده و قریبه قطع منازل نموده
بانشانهای سیاه رقصان و سرود گویان زن و مرد خرد و بزرگ پیر و جوان از شهر خود جمع شده
بمکن پور بیایند درینجا تا آنگاه کار کنند چار طرف همین زائران و از قسم اجلاف و لقدر مات
را الوف فقرای سلسله اش دیده می شوند یا مسلمانان رذیلت پیشه بازاری هندوان نیز
درین مجمع قدم از سر ساخته می آیند صد و مریدش اگر غلط نکنم زیاده از معتقدان نانک شاه پنجابی
هنمای سکهان ست بنوعیکه در هر شهر از اهل در خانه امرا و بازارنشینان مرید نانکشاه بهم نمیرسند
مداریه نیز جابجا دو چار میشوند بلکه قضیه محصوره اینکه هر جا در اثنای راه تکیه فقیری یا بدروازه کسی
و قصبه آنگونه آدمی خواهد بود بدلیل عقلی مذعنست که آن تکیه تکیه مداری و آن بندهٔ خدا مرید
مدار خواهد بود و لیسوای مسلمانی چند که دران شهری و قصبه ها از اهل علم و تمکین بهم خواه اسیدند
خواه بازارنشین خواه غیر بازاری همه مرید و غلام شاه مدار اسمش بدیع الدین بود و مدار در
عربی بمعنی قرارگاه و مرکز کوکب در اصطلاح نحویان و در صوفیه مرتبه باشد از مراتب قطب المختصر
مجاوران قبرش هر روز وقت صبح کمر بسته چار طرف بر سر راه قافله بنشینند چون قافله
را از دور ببینند و دیده خود را نزد هر کس رسانند اگر طرفتانی مسلمان ست باین صورت
محرکش بزیارت شاه مدار شوند که مرتضی علی علیه السلام و حسن و حسین و محمد رسول الله صلی الله
علیهم همه القاب مدار صاحب ست و اگر هندو باشد چنین بگویند که رام اوتار و کهنیاجی و
بهوانی نامهای شاه مدارست بیائید زیارت بکنید و هر گونه مراد و مقصدی که در دل دارید
طلب کنید تا حصول آن زودتر جلوهٔ ظهور دهد مکن پور با میم و کاف تازی هر دو مفتوح
و نون ساکن و بای فارسی و واو معروف و رای ساکن در آخر نام قصبه که دران مقبرهٔ
مدارست لیکن این قدر باید دانست که مدار پرستی با عتقاد راسخ خصوصیت بهنود ان پورب

دارد علی الخصوص با فرقه کایته هندوان پنجاب عقیده محکمی بخدمت سرور سلطان دارند
که مزارش نزدیک بملتان در قصبه ست موسوم بنگاهه که در آخر یک های هوز زیاده از لفظ نگا
دارد مثل شاه مدار حاجت روه و نیز ارازل اسلام و شرفای هندوست بعضی سفها او را نیز
از سادات شمارند لیکن اصلی ندارد و جمعی از شرفا که ربطی بکتابت دارند متفق بر انند که خواجه
مودود چشتی که یکی از مرشدان خانوادهٔ چشتیه بود بچند واسطه سلسلهٔ خواجه معین الدین چشتی
باو منتهی میشود پایهٔ قطب الاقطابی داشت یعنی هرجا که قطبی می مرد قطبی دیگر بجایش بحکم خواجه
مذکور منصوب میشد و سلطان سرور در ایام زندگی او شهر یک دزدان بود گویند که شبی از
سر شام آمده پس دیوار خانقاه را که خواجه دران می بود شروع بکندن کرده هرچند سعی کرد تا صبح
ره بجای نبرد و کلیدش شکسته شد درین اثنا یکی از مریدان خواجه مراقب شده گفت که قطب
ملتان این وقت روانه دار البقا شد قطب دیگر بجای او فرستادن ضرورست خواجه گفت
از محنت دزد از رفتیکه آمده بود کما ینبغی آگاهی داشت بان صوفی مراقب گفت که این دزد
تمام شب سر خود را بسنگ زده است مسکین بتوقع نفعی اینجا آمده بود حالا نظر بمحنت و ناکام
بودن او دل نمی خواهد که ازین در محروم برگردد پس بمقتضای رحم دل همین میگوید که او را
قطب ملتان بکنم مرید گفت هرچه رضای خواجه آموخر او را قطب ملتان ساختند بعضی
شرفای ملتان خصوصاً مجاوران روضهٔ بهاء الدین زکریا ملتانی مرید شیخ شهاب الدین
سهروردی گویند که در نگاهه هرگز قطبی مدفون نیست اهل این دهه سرچاری ور پنجاه دفون
کرده والله العلم عند الله نمیدانم که کدام یک ازین دو روایت مقرون بصحت ست البته در
روایت ثانی احتمال کذب از راه عداوت نیز گنجایش دارد زیرا که زیکه از معتقدان نصیب مجاور
قبر سلطان سرورست مجاوران بهاء الدین زکریا در خواب ندیده اند هرگاه رشک پیشه

نیست رسمیست قدیم ازانجاکه ساکنان مقبرهٔ معونی مقدم الذکر کاذب و مفتری بنا شند المحذور
حل این عقده بمعتقدانش ارزانی باد با تحقیق این مقدمات سروکار نداریم آنچه بحسب شهرت
و معاینه است این ست که مسلمانان جهلیم و فقار و شرفای هند در پنجاب همه جبههٔ ارادت و
اخلاص بر آستانش مے سایند یکی از بادشاهان هند پیش از تسلط سلاطین تیموریه دو تا لعل
بدخشانی هم بطریق نذر بر قبرش آورده بود وازان روز ملقب شد به پیر صاحب لعل چنانچه
تا امروز فرقه از مسلمانان رذیلت پیشه موسوم به راهی بابای فارسے وراء بی نقطه و هاء ملفوظ
والف وهای هوز و یای معروف باعتقاد تمام دهلهای بزرگ نواخته و اسم متبرک او بعد
لقب در زمزمه ادا نموده برقص آیند و سامعان را نیز برقصانند و نام آن رقص در پنجاب
لڈی باشد بالام مضموم و دال بے نقطه ثقیل مشدد و یای معروف و این سرور را تاثیر است
اکثرے ازاراذل صاحب دردمشرفای حالت شعار را اگر به دراندازد و منقول ست که هرگاه
در پنجاب هندو پسری کتخدا می شود روپیه اسپے در صحن خانه اش آمده مقابل داماد و عروس
استاده میشوند و شروع میکنند بزمزمه کردن و دهل زدن هرجا که نام سرور مذکور
بزبان میگذرد بار بار میدارند و میرقصند همینکه هنگامه رقص گرم شد آن هندو پسر نیز بش
هردو دران لڈی برصدای بے راهی میرقصند باعتقاد شان این رقص میمنت دارد زمزمهٔ
پراهیان منحصر در سه چیز ست یا سرور را با نیکه پیر صاحب لعل بوده است مدح کنند یا قصهٔ
سبیرو نام برهمنے که در ابتدا بنان شبینه محتاج بود و آخر با عقیدت راسخ بسرور بهمرسانید
ترقی کرد یا عدل نواب زکریا خان مشهور بخان بهادر ناظم لاهور و ملتان خلف نواب
عبدالصمد خان بهادر دلیر جنگ بیبرو بابای فارسے مکسور و نحد باهای هوز و یای مجهول
وراء بی نقطه و واو معروف نام هندو و ازصادقان بگوش رسیده که معزالدین جهاندار شاه

چون بعد شنقار شدن پدر بزرگوارش شاه عالم بهادر شاه پسر اورنگ زیب عالمگیر
خلد مکان بر تخت نشست نقارهای نقره بنوبتخانه سرور فرستاد و این معنی هم موجب مزید
اعتقاد عوام شد القصه هندوان مرید سرور پیشوایان مذهب خود را نیز به بزرگی یاد کنند
لیکن مراد خود بوسیلهٔ سرور از درگاه الهی جویند و هر گونه ترقی که در دنیا رو نماید از عنایت
او دانند هر پنجشنبه حلوای نیاز او بر مردم قسمت کنند و در هر خانه چراغی در حجره بروز نذر گو
روشن کنند تا شاه جهان آباد هم در خانهٔ بعض هندوان این حجره و چراغ یافته میشود
و باعتقاد مریدانش هر هندو که اعتقاد باو دارد اگر عمداً گوشت غیر مذبوح بخورد به بلائی
مبتلا شود و اگر خوک بخورد مجذوم گردد یا دانهٔ بزرگی در بدنش بهم رسد که از تعفن آن
دیدان پیدا شوند و زود تر بمیرد و بنوعیکه اراذل اهل اسلام از قریب و بعید نشانها
گرفته بمزار شاه مدار جمع میشوند هر سال بیرون هر شهر نشانهای سرور نیز استاده کنند
و پراهیان زیر هر نشان استاده دهل نوازند و الفاظ مدح پیر خود سروده برقصند و
دیگران را برقصانند و آدمیان چه هندو چه مسلمان فوج فوج برای تماشا روند
و اهل حرفه نیز بامید جذب منافع دکانهای بزرگ و کوچک و کهنه و نو از کرباس سفید
و رنگین درست شده را باقسام حلویات و دیگر خوردنیها و بعضی چیزها ورای این
نیز بیارایند خلاصه اینکه تمام شب بهمین هاوهو بگذرد چون صبح شود روانهٔ نگاهه
شوند لیکن نه جمیع اهل مجمع زیرا که تماشائیان معتقد و غیر معتقد همه بشهر برگردند و پارهٔ اهل
دکاکین نیز اجناس خود را فروخته رفاقت شان نمایند مگر پراهیان و بعض مراد طلبان
قدم را براه گذارند و برخی بازارنشینان نیز بخیال حصول منفعتی رفیق شان شوند
کثرت زائران در نگاهه بر همین یک شهر قیاس باید کرد یعنی مدد کثرت یک شهر را

باهیراهیان و دیگر مریدان و بازارنشینان در هزار مزب باید نمود هیچ شهر کلانی باین معموری
و هیچ لشکر باین هنگامه و رونق نمیرسد در هندوستان شهرت دارد که مال ارازل و اجلاف
را اگر پیران نمی خورند هریک در میان اینها شهر فارا چشم کم میدید چون در تمام سال هر کس از نیز
ربط هرچه پیدا میکند در تکمن بور نگاه و بهرایچ با بای تازی مفتوح و های هوز ساکن و
رای بی نقطه ثقیل و الف و همزه مکسور و جیم فارسی ساکن قصبه ایست در هند که مزار سالار
مسعود غازی مجهول النسب در انجاست صرف میشود بعضی اجلاف را تمام سال از باعث بعد
مسافت در آمد و رفت بگذرد و البته هر سال صد دهل سوار هندوان سرور پرست که بنگاه
میروند بعشرات الوف میرسد دهل بابای تازی مفتوح و های هوز ساکن و لام در آخر برزن
سهل مثل رتبه چیزیست که آن را دو پایه چوبین مدور می باشد سالار مسعود هم در تشخص با شاه
و سرور سلطان برابر است در هیچ چیز کم نمی توان گفت پنجابیان رذیلت سرشت از اهل اسلام
و هندوان معتقد سرور سوگند سرور بدروغ نمی خورند و میواتیان و سکنه ملک پورب با شاه مدار
سالار همین معامله دارند بالجمله سالار را السید سالار موسوم و از نسل جناب محمد ابن حنیفه مشهور
کنند و نسبت خواهرزادگیش با سلطان محمود سبکتگین نیز ظاهر نمایند گویند او سپه سالار
لشکر خال خود بود و بفرمان پادشاه مذبور ممالک هندوستان را بحیطه التصرف در آورده رفقاءش
جا بجا شربت شهادت نوشیده اند قبر منقشی که در شاه جهان آباد قریب ترکمان دروازه
متصل حویلی اعظم خان مرحوم خوش طعام مشهور بچیلی قبرست قبر سید روشن علی نامی از رفقای
سالار نشان میدهند چیلی با جیم فارسی مکسور و تای قرشت ساکن و لام و یای معروف
هر چیز منقش مونث سماعی را بزبان شاهجهان آباد نامند الحاصل بعد محاربات و مقاتلات
با کفار در بهرایچ شهید شده منقول است که در روز دو پل نام قصبه بفاصله یک منزل از اوده

طرح کدخدائی انداخته بود و تار ابریشم موافق رسم هندوستان که بدست داماد یک هفته پیش از شب عقد بندند در دستش لبته بودند بحسب اتفاق در همان ایام که روز عقدش بود یا دو سه روز بیشتر غلبهٔ اهل کفر شنیده از قصبهٔ مذکور برآمد و در همین جنگ کشته شد از ینجهت هر سال شب مذکور پلنگ و فرش خوابش درین قصبه از حجرهٔ مقفل بیرون آرند و مردم بسیاری بزیارتش روند لیکن مجمعی که در بهرایچ دیده شد عشر عشیرش بلکه ازین هم کمتر در ردولی نیست تربت سلطان محمود یعنی ساد سالار پدر سالار مسعود در ستر ک نام موضعی که از لکهنؤ ده کروه فاصله دارد مدفون ست اینجا هم در ایام روانگی زائران سالار مسعود جم غفیری جمع شوند و تا سه روز داد عبادت بر آستانش دهند امیران این ملک نزدیک حصول مقصود قبرش را الغلاف نو بپوشانند و در ست افتادن این نقش را سرمایهٔ سعادت در عقبی و منتج ترقیات نمایان در دنیا پندارند آلمختصر مسلمانان گدای او را شهید و دیگران را ولی خوانند هندوان نیز بقصد زیارتش مانند اجلاف اسلام مو در سر اطفال گذاشته بعد تمام شدن مدت موعود به بهرایچ رفته تراشند و سلسلهٔ بعضی شرفای پورب منتهی برفیقان سالار شود یعنی اجداد سادات و شیوخ اینجا همراهش بهند آمده بودند خدا کند که این احوال مقترن بصدق و صحت باشد و الا در صورت ثبوت کذب این مقدمات خرابیها باهل عزت رو خواهد داد ردولی با رای بی نقطه و دال مهمله هر دو مفتوح و واو ساکن و لام و یای معروف و ساد با نون بی نقطه و الف و واو مبدل بهمزهٔ مضموم متصف بصفتی که در تلفظ واو معروف بعد همزهٔ مضموم پیدا شود چون داؤد و طاؤس و ستر گ با سین بی نقطه مفتوح و تای قرشت ساکن و رای بی نقطه مفتوح و کاف تازی ساکن و بعضی هندوان چون بعضی مسلمانان کم قدر شیخ سدؤ را نیز پرستند شیخ سدؤ با سین بی نقطه مفتوح و دال بی نقطه مشدد و واو مجهول نزد فرقهٔ امامیه مرد مجهول النسب بدتر از سالار و مدار بوده و رست همیشه بنذرش ذبح نموده پزند بیشتر نو

وکمتر ماده و این طعام بهر کس نخورانند ازین سبب که کسیکه یکبار طعام نذرش میخورد هر سال شیخ نور
برگردنش سوار شده بزرا از و میگیرد یعنی باید که بزی بنامش ذبح نموده معتقدان فضیلت شیخ
بخورانند مراد از سوار شدن شیخ بگردن آدمی این ست که چون ایام نذرش در رسد شخصی که طعام
نذرش خورده و فکر بز در دل ندارد سرش خود بخود چرخ میخورد و بهر دو جنبش سر رخ میشود و درد
معده کم کم وجع بهم رسد اگر طرفة فی اقدام بنذر نمود چاق شد و الا این علتها ترقی میکنند چون او همه
خلاق ست سفها را پیش آمدن این بلا جای استعجاب نیست و غریب تر آنکه زنان رذیلت سرمایه
بعد غسل خود را بلباس رنگین آراسته و عطر در ثیاب مالیده سر را جنبش دهند و زنان دیگر گرد هر زنی
با دهلک و ساز دیگر نشسته اشعار هندی مشتمل بر مدایح شیخصاحب گفته که ام هو زدنی عمداً بزمزمه ادا نمایند
پس زنان مذکوره ورای زنان سازنواز سر را چنانکه باید بجنبانند این سر جنبانی علامت حلول شیخ
دران زنان و بیخبر شدن آنها از نیک و بد خود دران حالت ست و چون سر جنبانیده بهوش آینده
و اندکی نفس راست کنند زنان سازنواز و دیگر زنان فراهم شده و بعضی مردان زن صفت در عقل
نیز هندو باشند یا مسلمان مقصود خود از انها که هر یکی هیولای صورت شیخ شده میشود جویند و احوال
زمان مستقبل که اثری ازان پدیدار نیست مثل بر تخت نشستن بادشاه عادلی یا مسلط شدن غنیمی
ملکی و مرگ و زیست عزیزی که بسفر رفته باشد استفسار کنند و گفته آنها را الهام غیبی و وحی آسمانی
تصور نمایند بعضی صاحبان بچنین زنان گمان قحبگی برند و این هیچ نوعی قضیه کلیه نمی تواند شد مگر جزئیه
چه همه زنان این حال ندارند در خانه شرفای مسلمان هم شیخ مذکور حلول در زنان می نماید پس زنیکه
فاحشه هست اگر ازین چیزها مجتنب نیز باشد احتمال این خرابیها دارد اگر عفیفه هست هرگز این گمان
باو نمیرود گو از راه حماقت و سخافت رای خود را شیخ شده و ساخته حرف میزند الموجز شیخ مومی الیه
بقول معتقدانش مردی بود از عاملان در علم تکثیر دستگاه کلی داشت و خیلی مرتاض و ولی خدا بود

و قول منکران فضیلتش این است که او فاسق بود و دختر بادشاه روم را با تخت و توشک نمدش
بدوش موکلان جن طلبید و تمام شب آن پریچهره صنوبر قامت نسرین بدن را در آغوش کشیده
لذت اندوز معانقش میشد و شاهزادی روز بروز ازین غم و غصه نحیف و نزار میگردید بعد چندی
این ماجرا با مادر خود نقل کرد و او بپادشاه رسانید بادشاه محافظان را بجز آنگاه ملکه فرستاد تا شبها
بیدار بوده حاملان تخت شاهزادی را بگیرند مامور ان هر شب نوم و راحت را الفراق گفته تا صبح در بیدار
میگذرانیدند لیکن هیچ دستی از موکلان جن بکار نشد غیر از نیکه تخت شاهزادی بدوش بادروان
شان هیچ نمیدیدند چون همی از رین کار کرده بمدعا نرسیدند حقیقت حال بملازمان بادشاهی رسانیدند
بادشاه عقلا را طلب داشته و درین معنی استصواب کرد آنها معروض داشتند که حالا صلاحی به ازین نیست
که ملکه ذات را بشخصی در عالم اختلاط و گرم جوشی از و نام شهری که مسکن اوست بپرسد و آنچه دریافت نماید
بحضرت شاهی معروض بدارد بعد ازین چند کس بامید انعام لائقه از حضرت والا مرخص شده در آن
شهر بروند و بظاهر بحلقه شاگردان یا مریدانش در آمده سکونت در آن بقعه که مقام اوست اختیار
نمایند و پیوسته در صدد آن باشند که هرگاه آن شقی در حالت جنب باشد یا باستراح رود او را گرفته
بدم کار رسانند بادشاه را رای عقلا پسند آمد و همین بعمل آورد تا روزی شیخ در جنب یا در استراحت
بدست آن مامور ان بجهنم شتافت و ملکه از آن بلیه نجات یافت ناقلان این حکایت هم با وجود
انکار از فضیلتش هزار فرسخ راه دور از عقل و دانش اند عجب نیست که زنان آنها نیز قالب تیره
کمال شیخ مذکور باشند بالجمله مزارش در امروهه نام بلده ایست از بلاد هند بهمزه مفتوح و میم
ساکن و رای مهمله و واو مجهول و هاى هوز مفتوح و های هوز ساکن تمام شد احوال شیخ سدو هم
حالا التماس میکنیم که هندوان روزه را برت بباے تازی و رای بی نقطه اول مفتوح و ثانی
ساکن و تای قرشت در آخر نامند و برت دو گونه است یا از جل بانون مکسور و رای بی نقطه ساکن

وجیم تازے مفتوح ولام ساکن باین معنی که صاحب این روزه تا صبح دیگر هیچ نخورد و آب هم ننوشد یا چنین نباشد بلکه از صبح روزه گیرند و یا وقت نصف النهار یا قریب ظهر افطار کنند بعد افطار غذای صائم حلوای از سنگهاره که ذکر آن گذشت یا زواله شکر که بهندی پیره نامند با بای فارسے و یای مجهول و رای مهمله ثقیل مفتوح و های هوز ساکن و هرگاه کسی بمیرد بر پسرش واجبست که همان وقت موی سر و ریش و سبلت تراشیده بجدی که اثری از مو باقی نماند جنازه پدر بدوش گرفته بکنار دریا همراه جمعی از اقربا و همسایگان برای سوختن ببرد و اگر مادر بمیرد نیز بر پسر همین واجب میگردد و جنازه را در عرف این رهط ارتهی با همزه مفتوح و رای بی نقطه ساکن و تای قرشت متحد با های هوز و یای معروف نامند و این موی سر و ریش و سبلت تراشیدن را بهدره گویند با بای تازی مفتوح متحد با های هوز و دال بے نقطه مشدد مفتوح و نزد بعضی ساکن غیر مشدد و رای بی نقطه و الف و این پدر مرده را باید که تا چند روز معین اگرچه گلیم باشد ترک چهارم برداشته شود بخلاف مسلمانان که بروز سوم این عمل اتفاق افتد اگر مانعی نباشد دستار و کلاه بر سر نگذارد و دستمالی بر سر پیچد و رخت نیز در بر نکند برهنه نشسته باشد و بجای زیر جامه دهوتی که بجای لنگ هردو سرین را تا زانو بپوشد برای ستر عورتین کافی و وافی شمارد و کفش هم در پا نکند نعلین چوبین که آن را در هندی کهڑانو گویند برای صیانت پا از خار و سنگریزه در راه رفتن بکار برد دهوتی با دال بے نقطه متحد با های هوز و واو مجهول و تای قرشت و یای معروف و کهڑانو با کاف تازی متحد با های هوز و رای بی نقطه ثقیل و الف و نون غنه و واو مبدل بهمزه مضموم باشد هرگاه پدر پیر هفتاد ساله یا از شصت قریب هفتاد بمیرد و صاحب نوه یا پسرش صاحب نوه شده باشد گریه بر وی کردن از لوازم رسم و عادت فرزند نیست بلکه پیش جنازه اش اقربا و اولاد شان و دیگر همسایگان و اطفال خردش از

فرزندان

فرزندان و اولاد فرزندان و نتائج و نبائر سازنوازان و سرودخوانان دباہم لطیفه گویان
و ظرافت کنان تا بکنار دریا روند و بر جنازه اش گلهای نقره و طلا نیز بیفشانند تا بدست محتاجان
افتد و بکارشان بیاید و جنازهٔ اینها سقف ندارد و مرده در کفن پیچیده و راهرس از ره گذریان
مے بیند اگر کسے اینقدر زندگی بکند که نوه او صاحب نوه شود او را بر بلکان طلا استاده کنند بعضی
او ر جین کوچکی از طلا ساخته زیر بالش گذارند المختصر بعد مرگ آدم جوان زن دلاک در مجمع تمام زنان
وارث آن جوان میر یعنی مادر و خواهر و عمه و جده و خاله اش در آمده همه را بر گلیم ماتم استاده
بکند و عبارتے مشتمل بر الفاظ گریه آور بآواز حزین بر زبان راند تا آن زنان ماتم زده لفظ اول
آن عبارت را بعد تمام شدن کلامش بزبان آورده سر و سینه بزنند این ماتم ماتمی ست که در و
دیوار را بگریه می آرد و مخصوص ست بفرقه کهتریان پنجاب پوربیان نیز درین فرقه تقلید پنجابیان
کنند لیکن باین شدت کجا و اگر پیر سید زنان نیز ماتم بدل نکنند گو بظاهر سر و سینه زنند تفصیل
حال زدن لاک که مذکور شد این ست که در کهتریان برهمن سارست را که پیرانهاست پروهت
نامند با بای فارسے مفتوح و رای بی نقطه و واو مجهول و های هوز مفتوح و تای قرشت ساکن
و این نیست که هر گروه کهتری بیک پروهت اکتفا ورزند بلکه هر صنفے پروهت خود جدا جدا دارند
یعنے گروهے از برهمنان مخصوص بفرقهٔ کهتری خصوصیت دارند بزمرهٔ از ینها و گروهی اختصاص
دارند بزمرهٔ دیگر و هر طائفه کهتری ازان گزیر ندارند که بعد پروهت و تیسر نیز داشته باشد با و
مفتوح و تای قرشت و یای معروف و سین بے نقطه ساکن و تیسر که آن را بعضے زبان نا آشنایان
تیسر خوانند با آوردن یای تازی بجای واو در لغت پنجابی مرد دعاگوی ترقی خواه را گویند
و منحصر ست در سه نفر که یکی ازان باد فروش باشد دوم دلاک که همیشه سر کهتریانی که امیدگاه او
از قدیم اند بتراشد و در پنجابی بجای امیدگاه لفظ ججمان مستعمل شود با جیم تازے مکسور و تای

ساکن و میم و الف و نون سوم ڈوم با دال ثقیل بے نقط و واو مجهول و میم ساکن در آخر
و ڈوم را ایراتی و زنش را ایراتن به تبدیل یای معروف نسبی که در ایراتی ست با نون
ساکن ماقبل مفتوح گویند ڈوم در هندی ترجمه مطربست ولاکن همیشه هندو باشند و در میان
بعضے هندو بعضے مسلمان نیز شده اند ڈوم از قدیم مسلمان ست این فرقها نوکری نمی کنند
همیشه از دولت مهمانان اوقات گذاری نمایند زنان اینها در ایام شادی کنتریان در حرم سرا
محتشم و مختار باشند و برکتری موقوف نیست جمیع فرق هند و سوای بعض هندوان که شاذ و نادر اند
علاقه خاص بر سبیل بدلیت باین شرق اربعه دارند در ڈوم و دختران بعضی که حسین و شوخ و چالاک
اند در خانه امرا نیز بتقریب خواندن روند و در عالم تنهائی بصاحب خانه یا فرزندش پیچابه نیز شوند خواه
بامید زر نقد خواه بحسن و جوانی او از جا رفته کام دل حاصل نمایند و ازین هم چیزان درگذرند مثل
لولیان از حجاب بر آمده و در کنار هر کس که زر بدهد هندو باشد یا مسلمان یهودی یا نصرانی بخوابند لیکن
بعد ازین بخانه مهمانان راه نیابند آلکلفس بلاک را بهندی نائی با نون و الف و همزه و یای معروف
گویند و زنش را نائن با یای مفتوح ماقبل نون باقی نصف اول از لفظ نائی و نائی را اگر بسرا
و زنش را ایراتن خوانند نیز صحت دارد و غلط نیست بالجمله در هندوان بعد مردن پدر پسر را ارفتن
یکبار موجب حصول درجات ثواب برای خودش و سبب ارواح روح پدر میگردد و در مذهب اینها
بکبار رفتن کم از حج اکبر نیست بلا تشبیه لیکن در راه اهل دول این دولت بکسی میسر نمی شود گیا
با کاف فارسی و یا هر دو مفتوح و الف مکانی ست از معابد هندوان قریب بعظیم آباد و
هر سال هندو طعامی نذر بدرش پخته بروز معین به برهمنان میخورانند و نقدی هم بر آن
مزید میکنند این عمل را سراد و کنا گت نیز گویند سراد با سین و را بی نقطه هر دو مفتوح و
الف و دال و کنا گت با کاف تازی و نون هر دو مفتوح و الف و کاف فارسی مفتوح و تای

قرشت ساکن هردو بیک معنی لیکن همه هندوان بیک روز این عمل نکنند ازین ایام هفته هر کس
بروزی که پدرش ازدنیا رفته هر سال همان روز را در ماه معین که این هفته با آن خصوصیت دارد
طعامی برهمنان دهد مراد از طعام چنین روز نان و پلاو و گوشت مقصود نیست بلکه بروز مذکور دست
بگوشت آلوده نکنند پس هر چه هست همین خوردنیهاست که در روغن برشته می سازند یا دیگر لوازم
مثل بقول بریان شده در روغن و ماست شکر آمیز و بعضے خانها بندرت ماش سیاه هندی مسلم
و نان هم پخته شود و کثرت برهمنان و تعداد اطعمه موقوف بر مقدور هر کس جدا جدا است بعضی
ناداران بیک برهمن اکتفا ورزند و در کناگت شرط است که اگر مقدور یک برهمن باشد و برای
پیر خود برهمن دیگر را طلب نکنند و اگر در سفر باشند هر برهمن که آنجا بدست آید غنیمت ست و در شادی
فرزند رسمی ست که اول زن پروهت از طرف داماد بخانهٔ عروس سلسله جنبان شود و اگر طرف ثانی
را راضی یافت و حقیقت حال بمادر داماد رسانید باید که بعد ازین دیگر زنان بزرگان داماد مانند
مادر و جده و عمه و خاله و خواهر کلان بشرط حیات مستعار زنان پروهت و دلاک و بارفروش
و مطربه را که بهندی ڈومنی گویند بزیادت نون و یای معروف بر لفظ ڈوم همراه گرفته بخانهٔ
عروس روند و حسن و قبح صورت و سیرت عروس و اوضاع و اطوار زنان آنخانه کما ینبغی دریافته
نبات ریزه در دهن عروس بگذارند بیشتر در صغر سن دختر را بشوهر دهند از هفت سال تا یازده سال
توقف درین امر مناسب است بخلاف مسلمانان و سوای این هر چه بظهور آید از سبب افلاس
و فلاکت ست و پسر بطور جوانی کتخدا می توان کرد لیکن اگر دختر از ده سال بگذرد آب و طعام بر
والدین حرام ست تا وقتیکه بشوهرش نه دهند القصه بعد نبات خورانیدن انگشترے هم زیب
دستش نمایند پس بعد زنان از خانهٔ عروس بخانهٔ داماد با زن پروهت و دلاک و بارفروش
و ڈوم بیایند بلکه شوهران شان نیز آمده بدر خانهٔ داماد بنشینند و داماد را نیز نبات خورانیده انگشتری

بادر دهند و بر گردند اگر درین عرصهٔ مدت یعنی تا وقتیکه شب عقد در رسد داماد بمیرد دختر را با دیگر
دهند لیکن بعد بسته شدن عقد اگر این حادثه رو دهد دختر بیوه پهلوی مادر داماد می نشیند که مادر شوهر
او می باشد یا بمجبوری اگر کسی از طرفداران شوهر باقی نمانده باشد یا از فلاکت بر نان دهی قادر
نباشند باید که بخانه پدر و مادر خود بیاید و این ممکن نیست که بشوهر دیگر تفویض کرده شود المختصر آن بیوه
دختر بیچاره جز این ندارد که بقیة العمر در تعب بگذراند یا ستی شود با سین بی نقطه مفتوح و تای قرشت
و یای معروف ستی عبارت از زنی ست که زنده خود را همراه شوهر طعمهٔ آتش سازد چه معنی ست در لغت
هندی کار نداشتن زنان با مرد سوای شوهر باشد و در اصطلاح این ست که مذکور کرده شد و ستی بر
دو گونه است یا زن خود را بر وفات شوهر حوالهٔ آتش سوزان نماید یا بعد وفاتش ترک جمیع لذات از
ماکولات و مشروبات و ملبوسات کند نزد بعضی ست اول مشکل تر از ست دوم ست و بعقیدهٔ برخی دوم
مشکل تر از اول گویند که ست لوک با سین بی نقطه مفتوح و تای قرشت ساکن و لام و واو مجهول و
کاف تازی ساکن در آخر نام مقامیست بالای آسمان که زنهای ستی در انجا اقامت دارند چون باعتقاد
این فرقه در ست لوک هر نعمتی که ستی خواسته باشد تیسیر آن صورت بند و الا ماست لهذا وقت سوار
شدن ستی قدری ماست میخورانند و قاعده است که چون کسی بعد فوت شوهرش اصرار ستی شدن نماید
اول پدر و مادر شوهر و والدین خودش ازین کار منع کنند و بر صدهای خورانیدن و پوشانیدن
خاطرش مطمئن نمایند اگر حرف اینها جا بخاطرش یافت فهو المراد و الا بعد گریه و زاری او را بحال
خودش واگذارند تا حنا مثل نوعروسان در دست و پا بالد و حلقهٔ بینی که بیوگان با آن کار ندارند
زیب بینی ساخته و رخت سرخ در بر کرده و دیگر بانچه عروسان را بیارایند خود را از زینت ده و شوهرش را
در جنازه بخوابانند و تجمل شاهانه از قسم نوبت و نقاره و فیلی و کهی و دیگر ساز که در هند مروج است
و داخیال و اسپان خوش رنگ با زین زرنگار و فوج سوار و پیاده به پدر خانه اش بیارند و آن بیوه را

که موسوم بستی گردید بالای اسپ مزین بزین پرزر جا دهند پس نارجیل مسلمی بدست ستی سپارند تا
در اثنای راه آن نارجیل را گردش داده از دست راست بر دست چپ بگذارد و از دست چپ
بدست راست بگیرد لیکن عنانش را چند کس محکم بگیرند تا از اسپ جدا نشود هرچند اسپ سوار
ستی خیلی محکوم سوار باشد و تجمل سواری ستی از خانه حاکم وقت می آید بلکه گاهی حاکم نیز همراه او
میرود و داخل آئین حکام ست هندو باشند یا مسلمان که بستی پیش از سوختن وعده ایصال
نقود بقدر خواهش او نمایند اگر دیدند که راضی نمی شود مجبور تجمل بدر خانه اش بفرستند و هم
ستی حکم بادشاهان و امیران بنواختن نوبت شرف صدور می پذیرد و هرگاه ستی در انبار
هیمه نشسته سر شوهر را بزانوی خود میگیرد آن وقت نیز از طرف حاکم یا بادشاه شخصی رفته احوال زن
آینده می پرسد تا دعای خیر در حق بادشاه وزرایش از زبانش بر آید که موجب دوام دولت و مزید
عمر او گردد و سوای او دیگران نیز از ستی بعض چیزها استفسار نمایند من بعد آن انبار را از چار
طرف آتش دهند تا بیک لمحه هر دو سوخته خاکستر شوند افزونی تجمل سواری ستی و هجوم آدمیان
باندازهٔ شوکت حاکم و آبادی شهر ست در هندوان عزت ستی زیاده ازان ست که حوالهٔ قلم
کرده آید نزد بعضی مسلمانان ستی شدن در زندگی هیمه جهنم شدن [?] ست اینگونه مسلمانان بسیار کمند
چه جوق جوق مسلمانان شریف نه رذیل او را از کاملان عشق پندارند و شریف ترین زنان
دانند و بر حال او که در جوانی سر شوهر بر زانو نهاده بالب تبسم آشنا و جبین کشاده میسوزد
زار زار بگریند و از اعمال مختارهٔ هندوان ست که اگر ستی وقت آتش در گرفتن با انبار هیمه
شوهر را گذاشته بگریزد وارثانش او را انجا نه راه ندهند بلکه بطعامی که دستش بآن رسیده
باشد دست خود نرسانند و این ازان جهت ست که تا وقتیکه ستی در خانه است اگر رای
او برگردد مضائقه ندارد و هرگاه که زن و شوهر یکجا شدند حکم مرده بر هر دو جاری شد بر زن منسوبت [?]

طعام و ست رسیده زنان ستی که از بیم آتش شوهر را گذاشته بگریزد با آن می مانند که کسی از دست مرده طعام بخورد لیکن گریختن ستی از آتش حکم النادر کالمعدوم است تمام شد قصهٔ ستی از ینجا چنین معروض میدارم که در خانهٔ کهتری که سهم شادی عقد پیش می آید چند روز پیش از شب عروسی آن طفل را جامهٔ زعفرانی بعد غسل می پوشانند و شرط است که در غسل دادن و بدن مالیدن او دیگری شریک آن دلاکان که میراثی گفته میشوند نشود و رخت بدن او که پیش از غسل در بر داشته همین ها بگیرند و بهمین صورت بهمین روز پدر و مادر عروس او را سینه بیارایند و باغبان زنهار گلهای سبز در رشته کشیده بدر خانهٔ داماد و عروس برای سمنت بیاویزند و این را بندی بند میخوانند با بای تازی مفتوح و نون ساکن و دال مهمله متحد با های هوز مفتوح و نون ساکن و واو و الف و رای بی نقطه ساکن در آخر و این غسل دادن و رخت رنگین پوشانیدن عروس و داماد را مائنی بهانا مند بهانا با بای تازی مکسور و تای قرشت ثقیل متحد با های هوز و الف و نون و الف بمعنی نشانیدن و مائنی با میم و الف و نون غنه و همزهٔ مفتوح و همزهٔ ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی تعطل داماد و عروس از همه کار مثل بازیچه وغیره که زن هم دران شریک با مرد است و منع داماد از رفتن بخانهٔ کسی و بیرون آمدن تنها از خانه بی سلاح که خصوصیت بمرد دارد و نیز انگشتری در تار ابریشم کرده بدست پسر و دختر هر دو می بندند و این را کنگنا گویند با کاف تازی مفتوح با نون غنه و کاف فارسی ساکن و نون و الف و از همین روز ڈومنی ها در هر دو خانه آمده سرود تهنیت آغاز کنند در شادی آدمی کم بغل قلیل البضاعت همین ڈومنی های میراثی جمع شوند و در خانهٔ اغنیا ڈومنی های دیگر نیز بلکه لولیان هم آمده برقصند و بیرون و اندرون زن و مرد از اقربا و احباب همسایگان و دوران نیز هم آمده طعامها و حلویات بخورند و شب و روز خاطر

بشنیدن سرود و دیدن رقص مشغول بدارند لیکن باین رقص و سرود اکتفا نورزیده
زنان برادری یا خواهران داماد یا دیگر علاقه داران یا زنان دیگر نشسته و هلکها بنوازند
و بعد ازای خوش ستهنی ها بسرایند ستهنی با سین بی نقطه مکسور و تای قرشت ساکن
متحد با های هوز و نون و یای معروف لفظی چندست بزبان هندی که مجموع آن وزن خاص
مشتمل بر قافیه دارد و همه اش پر از فحش عرضی برای مردم باشد نام هر کس که زنها در وقت
سرود کردن خواستند داخل کردند بعضی گویند که ایجاد امیر خسرو دهلوی ست العلم عند الله لیکن
بعد از امیر خسرو دیگران ستهنی ها ساخته اند و حالا هم درست میکنند و بر مردان چه موقوف است
که زنان نیز الفاظ فحش آمیز جمع کرده ستهنی ها موزون مے نمایند و نام وضیع و شریف از مردان
و زنان برادری و همسایه و کنیز و غلام و نوکر دران داخل کنند و بیباکانه باواز بلند خواندنی
شروع میکنند بلکه چون بضرورت دران روزها بخانه عروس یا جای دیگر روند یا بالعکس هم
پیاده و بے پرده روند و در کوچه و بازار یک ستهنی مشتمل بر فحش بعد ده قدم گشت نموده بسرایند
و بیشتر روانه شوند و بعد ده قدم بازگشت نموده همین نغمه برپا کنند همین قسم تا بجای رسند که از
اول اراده آن کرده اند و عرض راه همین صورت معهود گویان نگاه هیچ طریق نشاط باشند و
اگر خانه عروس بفاصله چند منزل باشد و علاقه داران داماد را بی سواری قطع راه ممکن نباشد
زنان بسواری بهل در رته هرگاه داخل بلده نو شوند باواز بلند بسرودن گاری و ان سرا ستهنی
سرودن شروع کنند چون صبح طلوع نماید که بعد غروب آفتاب همان روز داماد برای
عقد بخانه عروس سوار خواهد شد پیش از طلوع نیر اعظم ادرا بر باد یانی که شب هم برای سواری
قرار پذیرفته سوار کرده بخانه عروس برند لیکن همان لباس رنگین که چندی پیشتر ازین پوشیده
و ضرورست که آن وقت داماد شمشیر بدوش خود گذاشته سوار شود و تمام راه بهمین صورت

بر در پس بخانهٔ زنان رفته بالای سریر چوبین نشینند و برهمنے از ان طرف آمده چیزی همینا
پیش او بخواند و مرخص کند چون داماد بخانه برگردد وقت چاشت پدر و مادرش چند خوانچه
پر از نبات و شیرینی و میوه و ماکوس و گورکه و دیگر ساز بخانهٔ عروس روانه کنند طفل دیگر هم که
سن کمتر از داماد باشد ردیف او سازند این طفل را شرکے ساقدوش در هندی شه بالا خوانند
و همین که روز بگذرد و کواعب انجم در حجرهٔ شب جلوه گری نمایند اسباب تجمل سواری داماد
بقدر مقدور والدین بدر خانه اش جمع شود پس برهمنان بیایند و شگونها بطور مناسب شروع
نمایند هرگاه از جمیع ضروریات فارغ شوند داماد را غسل داده زنار داخل حلقهٔ خود سازند که
پیش از زنار اطلاق کهتری برو صحیح نباشد مخفی نماند که بعضے کهتریان اطفال را پیش از کدخدا شدن
زنار بگردن اندازند و بعضے در شب عروسی رسم اول موافق رسم جمیع هندوان زنار بندست و رسم
آخر مخصوص بچند کس المختصر بعد غسل جامهٔ زرباف که در شادیها بکرایه می آید زیب بر دوش داماد
کنند من بعد تاج نقره که آن را مکٹ نامند با میم مضموم و کاف تازی مفتوح و تای فوقانی ثقیل
بر سرش گذاشته بر مادیان سوار نمایند و چتر گرد سر بگردانند و در کهتریان برای سواری داماد
اسپ و فیل و پالکی هیچ چیز میمنت ندارد همین مادیان موضوع است و سوار شدن مادیان را منصب
شاهانه نامند بلکه بزبان هندی زنان در حق اطفال دعا کنند که خدا ترا بر مادیان سوار کند
یعنی کدخدا شوی و این سواری خصوصیت بکهتریان دارد دیگر هندوان را با آن کار نیست
و سه روز دیگر زنان در دم دروازهٔ داماد وقت نشستن او بر مادیان باواز خوش آغاز
نمایند آن سرود را نیز مادیان گویند لیکن نه باین لفظ بلکه بلفظ هندی که ترجمهٔ این لفظ است
یعنی گهوڑے با کاف فارسی متصل با های هوز و را و مجهول و رای بی نقطهٔ ثقیل و یای معروف بالجمله
داماد را از خانهٔ خود سوار کرده با تجمل تمام نقاره و زنان و جابجا آتشبازی بشوکت خود در آشنا

کنان بدر خانهٔ عروس رسانند و از مادیان نشر و آورده همراه کسانیکه همعنانش بوده اند و بهبکه
براتی نامیده شوند در مکانی قریب بخانهٔ عروس برند که آن را طرف ثانی از همسایه بعاریت یا بکرایه
گرفته یا ملک خودش بود بمفرش نیکو بیاراید چنین مکان را بزبان هندی جنواسه با جیم تازی
مفتوح و نون ساکن و واو و الف و سین بی نقطه مفتوح و های هوز ساکن و برات در هندی
با بای تازی و رای بی نقطه هر دو مفتوح و الف و تای قرشت بمعنی تجمل شب عروسی داماد است
الحاصل چون پاسی از شب یا زیاده بماند داماد را باید که برادرانش بهر که از اقربا باشد بخانهٔ عروس
بیارند من بعد برهمنان بزبان سنسکرت خواندن ادعیهٔ عقد شروع نمایند و در کوی با همه روشن
کرده طرف معجر عروس را با طرف رخت داماد محکم بسته هر دو را چند بار گرد آن آتش که در کوهست بگردانند
چون ازین عمل فراغت دست دهد میان زن و مرد علاقهٔ شوهری و زنی پدید آید یعنی تا وقتیکه
هر دو را گرد آتش نگردانند این علاقه بهم نرسد اگر پیش از عمل مذکور آفتی بشوهر رو نماید پدر و مادر
عروس مختار دختر خود اند بهر کس که خواهند بدهند لیکن بعد ازین عمل اگر شوهر همان شب بمیرد دلهن
صد سال زندگی بکند با مرد دیگر سر و کار ندارد این عمل را بهندی بهیره نامند با بای فارسی متحد
با های هوز و یای مجهول و رای بی نقطه مفتوح و های هوز ساکن و طرف معجر عروس با گوشهٔ رخت
داماد بستن را گٹهه جوڑه گویند با کاف فارسی و تای قرشت ثقیل ساکن متحد با های هوز و جیم تازی
و واو مجهول و رای بی نقطه ثقیل مفتوح و های هوز و این لفظ مرکب از دو لفظ است معنی آن
بزبان فارسی بستن گره باشد القصه بعضی داماد را با تجمل برات صبح آن شب مرخص نمایند و بعضی [illegible]
را وداع کنند و داماد را بعد دو سه روز لیکن بهتر رخصت داماد و نیز براتیان آمده حاضر شوند و
رسم است که چون داماد عروس را گرفته بخانهٔ والدین بیاید مادرش در دم دروازه استاده
ظرف پر آبی گرد سر عروس گردانیده اراده کند که بنوشد و لیکن بتعجیل تمام آن ظرف را از دست او

میگیرد و میگذارد که آن آب را بنوشد این هم وهن نشین ساهعان باد که طرفداران عروس وقت غسل دادنش در شب عروسی چرک بدنش را بگیرند و در آن آرد و آب چرک خمیر کرده نان کوچکی پزند و داماد را بخورانند لیکن کسیکه پدر و مادرش اول تعلیم نموده اند نمیخورد و الا بیتربیتها می خورند و دشنام جمیع علاقه داران عروس و کسانیکه هم محله می باشند و سوای این نوکران پدر و مادر عروس از زن و مرد و دیگر زنان و مردان که برای بیع و شری بخانهٔ داماد آمد و شد دارند نصیب داماد و جمیع وارثانش بهمین شعار اول میشود بتامل هر کس از آن طرف بهر کس هر چه میخواهد میگوید و این طرفیها دم نمیزنند خصوصاً برادران زن و خواهرانش چه خرابی که بر سر داماد نمی آرند و خوشدامن نیز درین سرقه از داماد رو نمیگیرد دیگر التماس اینست که اگر زن و شوهر هر دو براد رسیده اند یعنی لیاقت خانه داری دارند فهو المراد و الا در حال صغر سن طرفین عروس باز بخانه پدر و مادر میرود و تا وقت جوان شدن خودش و شوهر همان جا می ماند هرگاه شوهر قدم بوادی شباب گذاشت زن خود را آمده می برد و این عمل را بزبان هندی گونه با کاف فارسی مفتوح و واو ساکن و نون مفتوح و های هوز ساکن و پنجابیان مکلاوه با میم مضموم و کاف تازی ساکن و لام و الف و واو مفتوح و های هوز ساکن گویند این بار هم روزیکه مرد و زن خود را از خانهٔ پدر و مادرش می آرد مادرش در دم دروازه بهمان صورت که در شب عروسی بعمل آورده بود ظرف آب در دست میگیرد و پسر بنوعیکه گذشت از دستش میگیرد و من بعد بطریقی که در شب عروسی ذکر کرده شد طرف رخت زن و مرد را باهم بپیوندند پس مرد را شمشیر بدوش گذاشته پیش میکنند و زن را پس و زنان اقربا و همسایگان نغمه سرا دنبال شان بر سر چاه پخته روند درین مدت اگر هزار بازاری و هزار کس دیگر از اشراف و ارازل دوچار شوند پروا نکنند چون بر سر چاه رسند مرد را می باید که ریسمانی بگلوی دلو کوچکی کرده بیکدست بآب رساند هرگاه آب غوطه خورد بهمان

بیرون آرد پس بخانه برگردند لیکن مباشرت موقوف برین چیزها نیست روزیکه زن و شوهر قابل
این کار شوند هر جا و هر وقت که بخواهند مانعی نیست و رسم دهنگانا که بادال بی نقطه مکسور متحد
با های هوز و نون غنه و کاف فارسی و الف و نون و الف مراد از بستن طرف داران عروس
در راه بر روی جانب داران داماد در شب عروسی بامید انعام از پدر داماد باشد رسم راجپوتانه است
لیکن اگر در کهتریان هم کسی اتباع راجپوتان نماید مضایقه نیست منقولست که دختر کهتری هرگاه بخانه شوهر
می آید تا وقتیکه نمی زاید او را از گوشت خوردن باز میدارند و همین که حمل پیدا کرد ازین نعمت
ممنوع میگردد و بعضی بعد تولد فرزند منع میکنند اکثری از اهل عزت در شهریکه دختری از شهر
اینها کدخدا شده خواه دختر هندو خواه مسلمان اگر وارد شوند آب از خانه باشندگان آنشهر نخورند
لیکن نه در شهرهای کلان بلکه در قصبه ها زیرا که در شهرهای وسیع معمور این قیدها پیش نمیرود تا اینجا
ذکر کهتریان بود اگرچه اکثر رسوم مذکوره تعلق بدیگران نیز دارد حالا بیان کنیم پارهٔ احوال برهمنان
کشمیر اینست که بندی اینها از قدیم الایام متوطن همین خطهٔ بهشت نشان اند و برخی از دکن بکشمیر رسیده
و جماعتی از قنوج آمده اند میانهٔ شان برای صاحب هر خاندانی لقبی ست که او را بهمان علامت
می شناسند و برین هم موقوف ست که مسلمانان هم در انجا بی لقب نیستند الحاصل هر کس [illegible]
که در میان اینها اختیار می کند بهمان صناعت او را یاد میکنند طعام پز از همین جماعت است و بآواز
شهرت دارند و کسیکه از اینها ربطی بکتاب پیدا کنند و از افلاس تنگ آمده ملازمت یکی از برادران
خود بتقریب تدریس اطفال قبول نماید مدة العمر باخوند و معلم نامزد گردد زنان شان هرگز از
مردان برادری رو نگیرند بالغرض اگر یکی از اینها بمرتبهٔ هفت هزاری رسد و شخصی هندو برتبه
مشاهره بصیغهٔ طباخی ملازم دیگری از اینها باشد قاعده نیست که زن آن امیر و ازین فقیر
بگیرد و بلا تامل هر وقت که دلش بخواهد در مجلس ایشان میرود و احدی تعرض نمی تواند نمود لیکن زنان

باوجود پیاده رفتن بکوچه و بازار و این همه بی پردگی در برادری خیلی عفیف باشند درین
جماعت بیشتر دیده شد که زن بعد مردن شوهر ستی میشود اگرچه در دیگر فرق هنود نیز زنان
متصف باین صفت اند لیکن جای دیگر بندرت و اتفاق و اینجا بکثرت الغرض هیچ شادی درین
فرقه زیاده از زنار بستن طفل نباشد هزارها روپیه بلکه زیاده بقدر فراخ دستی درین کار
صرف نمایند و اقسام حلویات پخته بخانهٔ برادران موافق بخش معین فرستاده مجلس رقص
و سرود را زینت دهند و شخصی لاولد در میان اینها مجبور است ازینکه طفلی را از برادری خود متبنی
سازد تا بعد وفاتش مالک نقد و جنس او گردد و اعمالی که در هندوان برای نجات پدر و
مادر بر فرزند واجب است بجا آرد گویند که اعمال متبنی در حسرت پدر و مادر اصلی او هیچگونه
مفید نیفتد و هرچه برای پدر خوانده کند همه نافعست بلکه طفل مذکور بلقبی که برای اوست بعد از تبنی
ملقب شود و همین لقب مخصوص پدر خوانده شهرت یابد و اگر بعد متبنی گرفتن زن پدر خوانده
بزاید اگر پسرست برادر کوچک گفته شود و اگر دخترست خواهر کوچک متبنی و بعد فوت پدر خوانده اصلی
وارث میراث همین پسر خوانده است نه آن طفل که از نطفهٔ اوست گاهی آن برادر کوچک را باوجود
دریافت احوال متبنی در دل نمیگذرد که این دولت دولت پدر من است تا وقتی که صغیر است
و اطلاق طفل برو میتوان کرد متحمل شلاق برادر کلان است و هرگاه جوان میشود مثل برادران
کوچک سررشتهٔ ادب را نگاه میدارد و اگر کجروی و بدشعاری پیشهٔ خود سازد برادر بزرگ
قادر بر اخراج او از خانه خواه زری داده مرخص کند خواه تهدید حاکم را مجال سخن نیست
یعنی نمی تواند گفت که چرا مال پدرش را گرفته الملخص متبنی بالاصالت پسر پدر خوانده است بیشتر
دیده شد که شخصی از اینها پسر دخترش را به پسرخواندگی برداشته و آن طفل پدر خود را نیز و مادر
خود را خواهر و برادر خود بزرگ و کوچک را خواهرزاده میداند و آنها نیز همین قرابت را معتبر دانند

یعنے پدرش او را ہرگز پسر خود نمیدانند و مادر نیز و برادرانش ہم ہمین حال دارند چه پدر ناگزیر او را
برادر زن و نام پدر برادر و برادران خالو سے شمارند و اگر پسر از بطن جاریه یا زن دیگر سوای
قوم برہمن کشمیری باشد آن طفل را میراث پدر نرسد مالک میراث متبنی شود گو در سن کمتر از پسر جاریه
و طفل دیگر که وصفش مذکور شد باشد و این برای آنست که شرافت اولاد در ہندوان علاقه بمادر
دارد نه پدران برای ہمین برہمنان و کہتریان زنار بکمر نبندند و بعضے که بتکلف از راه غرور دولت
باین قیدہا متوجه گشته و زرہا صرف کرده زنار با طفال کذائی بدہند معتبر نباشد و میراث با وجود پسر
غیر شریف بدختر زاده شریف ہم رسد لیکن میراث اغنیا از قسم راجہای عالیشان مشوره کار است
اگر دختر زاده بی لیاقت و شریر النفس رذیل الطبیعت باشد برای ابقای دولت و جاه متوفی
به پسر غیر شریف نیز رسد و که خدا اگر در آن طفل و دختر در میان اینها موافق رسم رہا خود و سوار
برای مرد بزر و زر مقرری چیز دیگر باشد نه مادیان خواه اسپ خواه فیل و نیز میانه اینها دختر برای پسر
از شخصے گرفتن و بعد از ان دختر خود به پسرش دادن مضائقه ندارد بخلاف کہتریان که ہر صنفے
که دختر که خدا کنند پسر که خدا نکنند بالعکس و حال کایته درین مقام شبیه بہندوان کشمیر یعنے
برہمنان آنجا باشد و پیره در جمیع شرق ہندوان مروج و معتبر است یعنی داماد و عروس را اگر
آتش بگردانند و در شادی کایتان شبی در دعوت عام جمیع اصناف کایته جمع شوند و شراب
طعام نصیب شان گردد حتی انانیان که او را از اصناف خود نشمارند و شبی در دعوت خاص
سوای برادران دیگر برا انجانه راه ندہند و سواری طفل که خدا در ہر فرقه از اینہا جداگانه است
بعضے او را بر اسپ و بعضی بر پالکی که آن را در ہندی میانه نامند باساقدوش کمتر از و در سن
بر مسند نشانیده چہار طفل را پیش و پس استاده کنند که بدست ہر یکی چوبی باشد که بادم گاو بحر
یا کوسفنے پیوند پذیرفته پس کہاران این شش طفل را بر پالکی که با پوششش سراپا زیب بیارایند

بر داشته همراه برات روان شوند و بخانهٔ عروس رسانند و در بیس هم سواری فیل برای طفل
که خدا بشر بلا تیسر جای تامل نیست القصه در شادی همه هندوان در بعض رسوم مانند بیره و
دسهره که با سین بے نقطه مکسور و ہای ہوز ساکن و رای بے نقطه مفتوح و ہای ہوز چیزے باشد
از گلهای زر و روز برشته کشیده که شب عروسی بسر داماد بیاویزند که روی او را بپوشد و بعض
رسوم دیگر هم متفق اند و در بعضی قوانین باهم اختلاف واقع شده بیشتر یکماه و دو ماه پیش از
شادی سرای حلویات مخصوص هندوستان گندوره با کاف فارسی مکسور متحد با نون غنه و دال
مهمله مفتوح و واو ساکن و رای بے نقطه ثقیل مفتوح و ہای ہوز ساکن در برادری خانه بخانه بحساب
یک گندوره بهر نفر علی العموم باقی بامتیاز یعنے کسان بهر کس دو و سه و چهار چهار هم بدهند
و گندوره شیره شکر منجمد شده بشکل نان مدور پوک شده خمیری باشد و وزن آن از نیم آثار
تا دو آثار بهر قدر که صاحب شادی خواسته باشد و بعد تقسیم در برادری بخانه دوست و آشنا نیز رسانند
هندو باشد یا مسلمان و آتش دادن مرده در همین فرق که تابع شریعت خود اند مروج باشد
والا دیگران دفن کنند و بدریا نیز سپارند و در فرقه سناسیان شخص ریاضت کش خود را زنده بزیر زمین
سپارد یعنے بمریدان خود رخصت دهد تا گوی کنده او را در ان بجا بانند و سر آن گور را بپوشانند
این عمل را ساده نامند با سین بی نقطه مفتوح و میم و الف و دال بی نقطه ساکن متحد با ہای ہوز
و جمیع شرفا یعنے کهتری و برهمن و کایته و راجپوت دختر بیوه را هرگز بشوهر ندهند و رسم جدید که دادن
دختر بپادشاهان تیموریه است داخل رسوم نمی تواند شد زیرا که طبع شان ازین عمل با آنکه مجبور
از بیم سلاطین زبردست که مبادا در صورت تکرار بانزاع ملک و تاراج اموال شان آماده شوند
فرمان پادشاهی برندکاره باشد پس هرچه بکراهه صورت نبندد داخل رسوم نیست چه رسم آنست که
بمجبورے بجا نیارند و اقدام بر این تفوق بر عدم اقدام داشته باشد و هر قدر که بعمل آید باشد

مزید سرور خاطر این کس شود در راجهای منیع الشان قوم راجپوت با وزرا و کسانیکه همسر وزرا
باشند تساوی در ملاقات [illegible]ینده هرکه در مرتبه ازینها کمترست او را برابر خود جا ندهند بلکه اولاد
وزرا و همسران آنها را نیز [illegible]ی بر مسند خود جا دهند که تکیه کلان که بهندی گاو تکیه مشهورست پشت
سرشان نباشد مگر یکی از دو تکیه که یمین و یسار صاحب مسندست روبروی آنها باشد خواه زیر زانو
بگیرند خواه جدا بگذارند و مربع نشستن شان نیز خلاف آدمیت ست باید که زانو بلند کرده بنشینند و
ستی شدن زن در راجپوتان هم مثل دیگر هندوان اتفاق ست بخلاف برهمنان کشمیر و نیز میان
راجها قاعده نیست که شخص کمقدر همراه عالی جنابی که در مرتبه با صاحب خانه برابر باشد بخانه راجه
از راجهای والامرتبت بیاید چه مهمان را باید که نخست با همسران خود یا تنها داخل مجلس میزبان
شود و در انجا نشسته من بعد هر کس را که خواهد طلب نماید و این قدر اهتمام ازان جهت ست که بعضی
راجها از بعضی در نجابت و شرافت و مرتبه دنیا و عزت در خانه بادشاه برابر اند و در جاه و حشمت
بدرجها کمتر پس از سبب قلت مال و دولت و تجمل ظاهری با بعض هندوان یا مسلمانان که بشوکت
ظاهری تساوی با آنها دارند بتوقیر و تبجیل پیش آیند و بر یک مسند نشسته حرف بزنند و همین اشخاص که
با اینها دم تساوی زنند راجهای عالی شان مرجع و مآب و ولی نعمت خود دانند و اگر چنین نه کنند
باز هم سری نتوانند شد زیرا که سوای فقیر تارک الدنیا احدی را تا مثل نوکران تسلیم نکند راه بمجلس
شان نه دهند هرگاه تساوی راجهای کم ثروت با راجهای عالی شان و تساوی اشخاص کم مرتبه با راجهای
کم حشمت بثبوت رسید احتمال آن گنجایش دارد که روزی شخصی همراه راجه از راجهای
متوسط بخانه راجه والاشانی وارد شود و تعظیم که در حقیقت برای راجه هست بظاهر برای این هم
باشد بزعم خودش خواه بگمان دیگران و علامت زنده بودن شوهر زن در هندوان حلقه
بینی و آرایش [illegible] ساعد یا بند دست بچوری باشد چوری باجیم فارسی مدور و معروف و رای بی نقطه

تقبیل و پای معروف چند تا دست برنجن باریک ست از کانچ برنگهای مختلف کانچ همان ست که
شیشه‌ها ازو سازند و قومی ست در راجپوتان غیر این راجها در دکن که دختر بخواهرزاده دهند
لیکن این رسم در راجپوتان بر سبیل تعمیم نیست و در برهمنان دکن نیز زنان بیشتر ستی شوند چون
اصل کشمیریان هم از دکن ست رسم ستی شدن زن در میان اینها بمراعات اصل رواج دارد
و در میان سائر هندوان شریف زن از پدر شوهر و برادر کلان او و اعمام و بنی اعمام او که ازو
بزرگتر اند رو می پوشد و رو بروی مادر زن و زنان دیگر سوای کنیزان و خدمت گذاران از
شوهر خود در رسم زنان در کشمیر رسم زنان اهل اسلام ست که بعد ازین مذکور شود این فرقها فرق
شرفای هند ست آمدم باحوال اراذل که آنها را بشودر موسوم و موصوف کنند و آن گروهی
چند باشد مانند جات و آهیر و کمار و باغبان و لودھ و کنبی و گازر و کلال و غیر آن نه کلال بفتح
کاف تازی که آنها با وصف محسوب بودن در شودر تتبع شرفا نموده خود را بیس میدانند اگرچه اینهم
اصلی ندارد و بالجمله اقوام غیر شریف از جمیع قیود رائج در اشراف فارغ اند هر زنی چار چار شوهر کنند
و سوای این نیز داد عیش با مردوهد و تقلید شرفا نیز در پرده بکند شراب خوردن و دُور و لوا[illegible]
و رقصیدن مرد و زن از عادت و رسوم کماران باشد رقص کهروا که با کاف تازی و های
هوز هر دو مفتوح و رای بی نقطه ساکن و واو و الف در لولیان هند رواج پذیرفته مخصوص
بکماران و زنان شان باشد طریقش این ست که زن نوخیز با حسن و جمال دستار رنگین از سر مردی
برداشته بر سر خود بگذارد و چند عبارتی در زمزمه و اصول مختص بجماعت مذکوره ادا نموده
همان حرکات و سکنات که کماران و زنان شان در عالم شراب بقصد میرقصند جوانان نوخیز
آب پوست انداخته در چنین مجالس وارد میشوند ازین رقص چه لذتها که نمی اندوزند حال اقوام
دیگر هم بر کماران قیاس باید کرد همه از عیوبی که اشراف ازان کناره گیرند برانداز متصف باشند.

تماشای ششم در گذارش شیوه و آئین مختار مسلمانان هند

در هندوستان چهار فرقه داخل اشراف اهل اسلام ست مغل و سید و شیخ و افغان مغل عبارت از مغل
اصلی ست که چند خانه در ولایت بوده اند بلکه اولاد مردم ولایت ایران و توران را از هر بلده
که باشند در هند مغل و مغل بچه خوانند اگر شریف النفس و حلیم ست مغل نامیده شود و اگر هنگامه پرداز و
پامال بسته راه رود او را به مغل بچه تعبیر کنند بالجمله کسیکه از ایران بهند وارد می شود بیشتر آقا گفته میشود
خواه شریف و از اهل در خانه بادشاه خواه از فرقه سپاهیان و خواه رذیل بازار نشین و بعضی سادات
و اولاد علما و میرزایان دفتر میرزا نیز گفته شوند شاید اصل این لفظ امیرزاده بود و همزه ما قبل میم که لفظ
الف باشد محذوف شده یا اینکه میر هم سرور را گویند اصل آن میرزا باشد که بحذف یا نیز شهرت کرده
و میر یا لفظ جداگانه ایست مخصوص لغات سے یا از امیر بعد حذف الف حاصل گشته چون بیشتر در سادات
علما و شعرا و دیگر ارباب کمال گذشته اند همین چند لفظ که پیش از نام اینها مذکور شود شهرت پذیرفته یعنی
بعضی بلفظ میر و بعضی بمیرزا نامی برآورده اند و بندی از جهت ترکیب مادر که دختر قزلباشی باشد آغا
هم گفته شوند لیکن مردم هندوستان از صفای باطن همه را مغل و در مقام شرافت همقدر و
هم پایه دانند و سوای سادات دیگران هم که بجوهر قابلیت و رشادت آراسته بخدمت بادشاهان
رسیده اند و در ایران بمیرزا مشهور اند گو در اصل شیخ اند پس در هندوستان بطریق اولی آنها و
اولاد شان میرزا باشند و از توران یا خواجه زاده می آید و آن منحصر ست در شیخ و سید اگر از
اولاد خواجه عبید الله احرار ست یا جوی باری یا از نسل خواجه محمد پارسا هر آئینه شیخ ست سید نیست و اگر
مخدوم اعظمی یا نقشبندیست سید ست چه سلسله نسب مخدوم اعظم منتهی میشود با مام رضا علیه السلام
پس در سیادت او چه شک ست گو بعضی ایرانیان از راه تعصب مذهب او را سید ندانند اگر شخص در
اصل سید باشد و جم غفیری مبطل سیادت او بوده باشند سید ست و سید اگر سید جعلی ست هرگز سید نیست

اگرچه مات الوف از آدمیان اقرار سیادتش کنند و خواجه بهاء الدین نقشبند پیر تورانیها که خواجه
احرار مرید مریدش بود سوای دو دختر که هر دو زاهده و سیده زاده بود یادگاری نداشت چون دختر
زاده ای کرده سجاده خود را بدو سپرده بود و بعد رحلت خواجه نوه دختری بفرزندی او شهرت کرد
و اولادش نیز نقشبندی شدند اگرچه خواجه نقشبند موافق اخبار و روایات معتقدهٔ شیخ صدیقی از
فرزندان محمد ابن ابی بکر بود و هرگز سید نبوده است گو باعتقاد بعضی تورانیان یا سنیان هندوستانی
که تعصب مذهب بسیار دارند سید باشد لیکن خواجه زادگان نقشبندی همه سید باشند زیرا که اولاد
داماد خواجه هستند که سید بود پس بنوعی که خواجه زادها در توران بعضی میر و بعضی خواجه و خوجه و
خوجه جی و خوجسم گفته میشوند در هند نیز بهمین لقب معروف اند و سوای این اوزبک در آنجا
بیگ گفته شود و در اینجا مرزا درین صورت سادات و مغل چند قسم در هندوستان بهم رسند
یکی سادات اصلی که بزرگان شان از بلاد عرب یا از بلاد ایران یا از شهرهای توران ببلاد هند
آمده توطن گزیده اند دوم دنباله سادات که موافق آئین توران سید اند تفصیلش اینکه در توران
همین قاعده است که شرافت از طرف مادر معتبر شمارند اگر شخصی پسر اوزبک و مادرش دختر سید باشد
او را میر صاحب و سید صاحب گویند هرگاه اوزبک زاده باین قرابت سید شود سید بودن خواجه زادهٔ
احراری چه استبعاد دارد لیکن در عرب و ایران این سیادت از پایهٔ اعتبار ساقط است پس سادات
اهل سنت و جماعت ازین جهت که مبادا اولاد تورانیان باشند نزد اثنا عشریان غیر معتبر باشند
سوم سادات لقبی مانند میر جعفر و میر کاظم تونی شرحش آنکه تون قبیله ایست ملقب بمیر که آنها هرگز
مدعی سیادت نباشند لیکن اولاد شان که بهندوستان بهم رسیدند و بالقاب آبائی شهرت کرده
هرگاه از باعث شرافت حسبی که در اسلام اعتبار کلی دارد یکی ازینها دختر سیدی بحبالهٔ نکاح در آورد
اولادش از راه بیخبری سید شدند و بعضی عمداً برای تحصیل عزت در اینجا لقب مرزا برای دعوی

سیادت برهان توهی دانستند چهارم فرقه که در کشمیر آخر نام شان لفظ میر واقع شود چون ابوالحسن
میر و شرف الدین میر اولاد شان نیز در هند بمراعات لقبیکه آخر نام ست اول نام خود آورده سیادت
خود را منقوش لوح خاطر مردم سازند پنجم کسانیکه از تنگی معاش جان بلب بوده برای اخذ نذور
خود را سید قرار داده یا مرثیهٔ هندی خوانده سید شوند و بعضی صاحبان راهین هم سیدن شرافت
حسبی از روی علم و دولت باعث بر دعوی سیادت شود اکثر غلام سید هم بتبنی نیز مدعی سیادت
گردیده اند و گو از سیدان در ربوده اند اگر اینها را ششم شمار کنند جا دارد و هفتم عطر فروشان
هند که گندهی با کاف فارسی مفتوح و نون ساکن و دال بی نقطه متحد با های هوز و یای معروف
گفته شوند تا وقتیکه بازار نشین باشند و تخته عطر در دست گرفته کوچه بکوچه میگردند لقب میر صاحب اند
لیکن اظهار سیادت در شهر نکنند هرگاه ترک بازار کنند یا پارهٔ ربط بکتاب هم رسانند یا از سبب
رخت خوبی و سلاح و اسپ در سپاهیان نوکر شدند سادات را باخوت سرافراز فرمایند هشتم فرقه
دوم اینها نیز در تعصبات میر صاحب مشهور اند لیکن بیچارها خود را دعاگوی سادات و دیگر مسلمانان
و هندوان نیز دانند مگر کسیکه از اصول موسیقی بهره ندارد در وجه قوت بصیغهٔ مرثیه خوانی در شهر دیگر
که سوای موطن و مولد خودش باشد تحصیل نماید یا در سپاهیان اسمی بهم رساند و در سرکار امیری
نوکر شود و ازین سبب که دوم را در اشراف قدر و منزلتی نیست برای حفظ آبرو در مردم دیار ان
رساله خود را سید قرار دهند و همچنین مغل نیز چند صورت دارد یکی اولاد مردم ایران و توران
دوم سادات و خواجه زادها سوم غلام و متبنای سادات اثنا عشری مذهب و مغل شیعی و سنی
هر دو چهارم مرد نومسلم صاحب کمال که بطور خود بی طمع زر در شهریکه حاکم آنجا مغل باشد مشرف باسلام
شود و شیوخ هم بر چند نوع باشند یکی اصلی آنها بر دو قسم اند قدیم الاسلام مانند صدیقی و فاروقی
و عثمانی و جعلی دیگر بهجایه جدید الاسلام مانند فرقه کنبوه و اهیار و خونجا و بهره و دیکری و صدیقیان

مولانا نے روم شخص تو مسلم کرد در زمانه حال این سعادت را حاصل نماید اما حال افغان اینست که
ملک طالوت را دو پسر بودند یکی برخیا دوم ارمیا پسر برخیا آصف نام داشت که وزیر حضرت سلیمان ع
بود و پسر ارمیا موسوم بافغان بود از اولادش قیس بن عبد الرشید نامی بادراک صحبت سراپا
برکت سید الانبیا صلی الله علیه و آله وسلم تسلیماً کثیراً بسعادت اندوز گردیده چون نسبش بافغان بن
ارمیا منتهی میشد اولادش نیز در مسلمانان بافغان شهرت کردند پس اصل افغان از عرب است در
وقت خلافت خلیفهٔ ثانی شاید پسر قیس برای انتظام ملک مابین پشاور در همراه خلیفه آمده بود تا
رایت دولت اسلام دران نواح بلند سازد و چون آن ملک بقوت بازوی خود مفتوح نمود و سند
حکومت آن ملک از خلیفه بدست آورده سکونت در بلاد جبلی اختیار نمود و اولادش بکثرت دران
ملک بهم رسیدند چنانچه الی یومنا هذا در انجا هستند و جای دیگر که در بلاد هند یا در شهر دیگر از ولایت
دیگر یافته میشوند از همانجا رفته اند چون ملک مابین کابل و پشاور را که در پای کوه واقع ست روه
میگفتند افاغنه آنجا روهیله گفته شوند بالجمله فرقه سڑابن باسین بے نقطه و رای بی نقطه ثقیل هر دو
مفتوح و الف و بای تازی مفتوح و نون ساکن اشرف از کلانی ست کلانی بکسر کاف تازی و لام
مشدد و الف و نون غنه و رای ثقیل بے نقطه ساکن در آخر چنین نوشته شود کلانڑی باشد این
لفظ لقب زبان افغانی ست بمعنی کرغان گویند که زنے طفلی را در کرغان انداخته بود حسب اتفاق
افغانی از فرقه سڑابن بر سر آن کرغان گذر کرد و رحم بران طفل آورده او را بفرزندی پرورش
کرد و باین سبب که از کلانڑ بدست آورده بود کلانڑی میگفت بعضی از راه قابلیت و تاثیر صحبت هندوستانیان
کلانی هم گویند لیکن صحیح همان غنه نون و رای بے نقطه ثقیل باشد بالجمله اولاد آن طفل شهرت بکلانڑی
کردند و کلانڑی را اقسام بود چون بنگش و آفریدی و دلازاک و ختک و رکزئی و غیر آن بنگش بنای
تازی و نون ساکن قریب بشبیه بنون غنه و کاف فارسی مفتوح و شین نقطه دار ساکن و آفریدی

با همزه ماقبل الف و فای ساکن و رای بی نقطه و یای معروف و دال بی نقطه و یای معروف و ترک لارکی
با دال بی نقطه مکسور و لام و الف و رای نقطه دار و الف و کاف تازی ساکن در آخر و ترک خشک با خای
نقطه دار و تای قرشت ثقیل و همزه مفتوح و کاف تازی ساکن و ترک زکی با واو و رای بی نقطه مضموم و مفتوح
و کاف تازی ساکن و رای نقطه دار مفتوح و همزه مکسور و یای معروف باشد و شرابن را احد احدا
اصناف بسیاری باشد تعدید آن فایده ندارد و سوای شرابن و کلارسی غرغشت و بیتن دو فرقه
دیگر اند با میم نقطه دار مضموم و رای بی نقطه ساکن و غین نقطه دار مضموم و شین نقطه دار ساکن و تای
قرشت ساکن و باسی تازی و یای مجهول و تای قرشت ثقیل مفتوح و نون ساکن المختصر افاغنه در
هندوستان دو قسم اند یکی اصلی شرابن باشد یا کلارسی یا غرغشت یا بیتن دوم غلامان افاغنه
و هر که بخیت خاطر در دار الحکومت شان مسلمان شده باشد این چهار فرقه که بشمار در آمدند اشراف
هندوستان اند لیکن بشرطی که حسب خود را نگاه دارند یعنی اگر مغل سقائی پیشه خود برای تحصیل نان
خواهد کرد و گو بمجبوری اتفاق افتد داخل اشراف نخواهد ماند برادری او با مغل قطع خواهد شد بعد ازین
دختر از سقا برای پسر خود خواهد گرفت و دختر هم بسقابچه خواهد داد احدی از اشراف با دختر و پسر
کار ندارد و سیدان با پیشه نیز همین حال دارد و گو سیادت او بلند می باشد قرابت او درین حالت
با هم پیشگان خودش یا خواهد بود و سیادتش نیز از کار رفته و نامقبول است و فیلبانان هم شیر
خود را سید و افغان وانمایند و کمتر مغل و شیخ لیکن قرابت شان با امثال خود اتفاق افتد
با اشراف و سیادت هم نزد شرفا مقام تامل و افغان نیز اگر شیرفروشی یا قلیان در بازار داد
اختیار کند از شرافت بیرون شود همچنین شیخ هر پیشه که اختیار کند بهان پیشه نامش گیرند داخل اشراف
در وقت اختیار نمودن صناعت بذیله نشمارند گو از نسل خلفای ثلثه باشد چنانچه جولاهه که با حای
نقطه دار و واو مجهول و جیم تازی مفتوح و های هوز ساکن فرقه هستند از نو مسلمانان هندوستان

که بزازی و خیمه فروشی و عطاری اوقات بسری نمایند و اینها نه رذیل اند نه شریف بدرجهٔ وسطی
افتاده اند قرابت با امثال خود بهم رسانند و براچه با بای فارسی و رای بی نقطه هر دو مفتوح و الف
و جیم فارسی مفتوح و های هوز ساکن و بعضی همزهٔ مکسور هم ماقبل جیم فارسی بیفزایند این جماعت هم
خیمه و خوان در سن در شادیها بکرایه میدهند و خلعت کرایه که داماد را در شب عروسی بپوشانند از
اینها بگیرند حال قرابت و نجابت اینها نیز مثل خوجها باشد و دیگری هم نومسلم ست کار او غله و روغن چراغ
و روغن طعام و دیگر چیزها ازین قبیل فروختن در بازار و بار کردن گاو و گاومیش از جای دیگر
و آوردن بجای دیگر باشد تا منتفع شده از قوت مطمئن گردد و بهره با بای مفتوح تازی و های هوز
ساکن و واو خفی غیر مکتوب و رای بی نقطه مفتوح و های هوز ساکن و نزد بعضی بوهره با بای تازی
مفتوح متحد با واو مکتوب و های هوز ساکن در اطراف ملتان و ٹهٹه و سورت تجارت اوقات گذاری
نمایند و اینها در شرافت . برجحان بر فرق ثلثه مذکوره دارند لیکن قرابت با غیر نکنند هر چه اتفاق
افتد میانه خود ها باشد و اینها دو جماعت اند جماعت صغری که بچهوسے گویند جماعت با جیم فارسی متحد با های
هوز و واو مجهول و تای قرشت ثقیل و یای معروف مشهور اند و همه اثنا عشری اند و جماعت
کبری که برسے جماعت گفته شوند با بای تازی مفتوح و رای بی نقطه ثقیل و یای معروف اینها
قاطبهٔ سنی مذهب اند و صدیقیان ملتانی بیشتر اثنا عشری و تجارت پیشه و حاجی و زوار عتبات
ائمهٔ اطهار اند قرابت اینها نیز با امثال خود ست و احوال کنبو پیشتر مذکور شد اینها از همه شریف تر اند
لیکن چنین از راه غرور شرافت و پاس حفظ نسب قرابت با غیر خود نکنند ازین جهت در میان شیخ
و سید و مغل شمرده نشوند و الا در عزت با همه برابر اند بخلاف فرق مذکوره باجمله در شاهجهان آباد
که پای تخت هندوستان است و در هر شهری که مجمع شاهجهان آبادیان باشد قرابت میانه سادات و
مرزایان واقع شود خواه سیادت سادات و مرزائی مرزایان سندی باشد خواه غیر سندی

لیکن باید که در کارخانه بادشاهی یا امرا راه داشته باشند و نوکری در سپاهیان و مصاحبان امرا هم
یا زیاده بهم رسانند و بر سر دکان گاهی نه خود نشسته باشند نه بزرگان شان و یکی از هر دو باید که کشمیری
الاصل هم نباشند و اگر طرفی شان خبر ندارد مضائقه هم ندارد و از قبیل پسر دایه و مادر آتون و برادر
پسر یا برادرزاده زنی نیز باشد که نوکران آن امیر می باشند برخی درین قیدها گرفتار اند و بعضی دولت ظاهر زاده
مد نظر داشته این قیدها را بر دارند و بکره تمام قرابت اتفاق افتد بنوعی که در عالم بعلی دختر غلام
امیری بدهند و این از سبب مقید بودن قرابت در اسلام عجب باشد چه اینها هر کس را که ملقب
بمرزا و برفتار و گفتار آراسته بظاهر صاحب مقدور بینند قرابت با و اختیار نمایند و این همه زنان
تحقیق نزنند و اگر کسی بر سر انصاف بیاید رذیلت غلام مثل بازاری و شاگرد پیشه اصلی نیست همین
اشراف زاده ها را از هندو و مسلمان بعض حرام زادگان شرارت پیشه بازی داده می آرند یا در
قحط سالی پدر و مادر شان میفروشند پس کسانیکه اندکی ترس خدا هم دارند اینها را بقیمت کمی
که در خور غلام است میفروشند و برخی بیرحمان خدا ناترس آن بیچاره ها را محبوب ساخته زر بسیاری
از قیمت شان حاصل نمایند درین صورت اجلاف بودن این فرقه بالاصالت ثابت نیست مگر
بعد فروخته شدن و بهم رسیدن صحبت لئیمان و رسیدن بخدمت آقای مفلوک و کار های رکیک
کردن مثل تیمار اسپ و طعام پختن و قلیان درست کردن رذیلتی در اینها پدید آید و کسیکه مورد
عنایات آقای متمول و امیر است البته تشخصی بهم میرساند و اصلا اثر خساست در و باقی نمی ماند لیکن
اهل حزم و احتیاط بتعظیم چنین کسان البته بپردازند از قرابت کناره گزین باشند پس قرابت شهر لکهنو
مقید بهمین است که سید دختر مغل زاده را امید که اطلاق مرزا بر و توان کرد و بخواجه زاده هم و شیخان
را با سادات و مرزا و خواجه قرابت دست ندهد گو اصل خواجه زاده هم شیخ باشد لیکن کسیکه اولا
شیخ صاحب گفته میشد و بعد از پسر بچش داماد مرزا و سید و خواجه در شهر می تواند شد و اگر دختر شیخ

بگیرند آن دختر مغل دیگران که از فرق ثلثه مذکوره باشد عزت بهم رساند و افغان نیز همین حال
دارد هرگز حسین خان ورک زئی داماد مرزا حیدر بیگ و خواجه نصر الله و میر نور الله نیست و اگر
باشد در عالم ناداری و ضرورت تحصیل نان اعتبار ندارد و این هم همان می ماند که مسلمانان دختر
فرنگی یا سید هند و مراد از غلام غلام امیر مغل باشند یا خواجه هست نه غلام شیخ صاحب خلاصه
اینکه بعضی شرافت طرفین را در وقت قرابت میجویند و بعضی شرافت ابوی با مادر کار ندارند
کنیز باشد یا لولی یا قسم دیگر و بعضی از راه حماقت و غرور شجاعت فضلا و اطبا را از صنف خود بیرون
دانند لیکن این گروه معری از عقل خداداد بسیار کم اند گویا که این جماعت یعنی اطبا و فضلا بعزت
با مردم شجاع مبارزت پیشه نمیرسند و در محروم داشتن دختران از شوهر دوم هر چند در شانزده
سالگی یا کمتر از آن بیوه شده باشد حال این صاحبان و شرفای قصبات هم بعینه حال هندوان
باشد از فرط جهل اقدام بر احکام شرعی ننمایند بلکه فاعل این فعل را خیلی ذلیل و سفیه و کم رتبه پندارند
اگر دختر هزار مرد را بطور خود ببیند باک نیست لیکن بطوع و رغبت خاطر بیک کس عقد او نبندند شنیده
شد که شخصی از سکنهٔ هند بزیارت حج رفته بود و در بلدهٔ از بلاد عرب بسبب ضرورتی شش ماه مکث
کرد و در آنجا با عزیزی از ساکنان آن بلده خیلی دوست شد او هم این را نظر برین که غریب الوطن
و نو وارد است عزیزتر از دیگران میگرفت هر روز از صبح تا نصف شب یکجا می نشستند و آب و [illegible]
باتفاق هم بود از اتفاقات اینکه آنجوان عرب چند روزی بخانه هندوستانی نیامد و این مرد
برای او قلق بسیاری داشت بعد هفته یا کم و زیاد که پیدا شد صاحب خانه گله با او سر کرد گفت
برادر چکنم که نکاح والدهٔ من با فلان عرب بود و سوای من در آنجا کسی نبود که اهتمام مجلس
بدست او باشد از صحبت شب عقد در شربت خورانیدن اهل مجلس مصروف بودم و سه چهار
روز به [illegible] جمع نمودن مواد ضروریه گذشت مرد هندوستانی این را شنیده لاحول بزبان راند

طرف فلسفی تر آمده نقد و دستینش را به لنسیان سپرد و پیش قاضی آمده حقیقت حال را بعرض تبیان
درآورد قاضی چند کس را همراه او کرد تا هندی را دست بدست پیش او بردند قاضی گفت که ای
بندهٔ خدا تو دانی و خدا این راست ست که بعد شنیدن ماجرای عقد والدهٔ این مرد با شوهر تو لاحول
بزبان راندهٔ هندی گفت البته لاحول را از زبان جا داده ام و درین معامله حق بدست من بود
زیرا که چهل و پنج سال از عمر من گذشته که درین مدت گاهی در هندوستان چنین قصه بگوش من
نرسیده بود پس بیقین ثابت شده که باشندگان آنجا همه بددین و کافر اند گو بنام مسلمان اند
و هرگز پیرو شرع شریف نیستند و نبوده اند رسوم اسلام همین ست که درین بلاد رواج دارد
چون دفعةً ازین برادر دینی این حرف بگوشم جا گرفت بی اختیار لاحول گفتم بدین سبب استعجاب
بدین معنی که سبحان الله ما تا چهل و پنج سال تضییع عمر شریف در کفار نمودیم الحمد لله که حالا معاشرت
با مسلمانان نصیب شد قاضی گفت اگر باین نیت گفتهٔ رحمت خدا بر تو باد گناهی بتو نیست پس بآن
عرب اشاره کرد تا بآن هندی معانقه کرده بعذر تمام پیش آمد و هر دو با هم شیر و شکر شده
ازان جا مرخص شدند بالجمله مسلمانان هند در کتخدائی پسر و دختر سوای گردانیدن داماد
و عروس گرد آتش در شب عروسی و چند رسم دیگر که مخصوص بهندوستان ست جمیع رسوم هندوان
بعمل آرند مانند رخت زرد پوشانیدن دختر و پسر و بستن تار ابریشم بدست و آهن در دست گرفتن
داماد تا وقت فارغ شدن از عقد و ستهنی سرودن زنان در عوض ورا سوهی یعنی ساچق
بخانهٔ عروس بردن داماد بتجمل و آرایش تمام که مخصوص باهل هندست لیکن در نکاح اختلاف
واقع میشود بعضی پیش از شب عروسی خوانند و بعضی همان شب و در بعضی خاندانها طرافت هم میان
پدر داماد و عروس و دیگر اقربای طرفین رواج دارد و ساقدوش و مقنع در شهر بسیار کم است
المختصر که داماد را بروز ساچق بر مسند جا دهند و بزرگ و کوچک همه یمین و یسار نشینند [illegible]

و خال و برادر کلان نیز بآن مسند کار بناشد صورت ساچق این ست که سبوها را سفید کرده
منقش سازند و دران نقل که از شکر و نخود ساخته میشود و پسته و بادام و نبات پر کنند و چهار
سبو را بر یک تخت جا دهند و هر تخت را یک مرد بر میدارد و کمی و افزونی این تختها تعلق به تنگی
و فراخی دست صاحب فرزند است و همچنین تختهای آرایش که گلهای کاغذی در طلقے تراشیده
و نقش را با برگهای سبز دران تختها مرکوز کنند و درختان باردار پر از میوه چون درخت سیب
انجیر و انگور و انار و دیگر فواکه هندی از قبیل نارنگی و شریفه و غیر آن و زنان پری طلعت و مردان
هر قسم یعنی معل و فرنگے و دکهنی نیز از کاغذ تراشیده همه را جدا جدا بر تختی متمکن سازند اینجا قلت و
کثرت موقوف بر مقدور است و در چند خوان دیگر قند و میوه نیز گذارند و حمائلهای گل و دیگر زیور
نیز از قسم بازو بند و دست بند گلی برای عروس همراه دوست و آشنا و برادران را بر فیل و اسپ
و میانه و زنان را در میانه و چوپاله و ڈولی بقدر لیاقت سوار کرده و کدخدا را بر فیل و بعضی موافق
رسم خاندان خود بر اسپ جا داده با این تجمل نقاره زنان و نوبت نوازان داخل خانهٔ عروس شوند
از همه لطیف تر اینکه شیخ فرید مشهور بگنج شکر که شخصے بود در هندوستان از نسل خلیفهٔ ثانی و قبرش در
پٹن نام مکانی نزدیک بملتان زیارتگاه خلق خداست و او مرید خواجه قطب الدین خلیفه و جانشین
خواجه معین الدین چشتی بود و پیر شیخ نظام الدین بداؤنی مشهور بنظام الدین اولیا سلطان
المشائخ مدفون بشاهجهان آباد مرشد خسرو دهلوی بوده با وصف تسنّنی که داشت چنانچه الی یومنا
هذا اولادش در پٹن چهارم محرم که روز عرس اوست تماشای رقص لولیان احیای لیل نمایند
دخل کلی در شادی مسلمانان دارد و اثنا عشریان نیز از طلبیدن شکر و پیچیدنش در کاغذ و آنرا
پوڑه بابا فرید موسوم کردن و در روز ساچق همراه دیگر چیزها بخانهٔ عروس بردن گزیر ندارند حالانکه
حال اینها چنین باشد سنیان که بدل و جان عقیده راسخ بحضرتش دارند و در چه حساب اند اگر کسی

بخواهد که پوره بابای فرید در شادی نباشد ممکن نیست که شغنش برد و سببش اینکه شادی هندوستان
باختیار زنان باشد و زنان اگرچه انچه از لوازم شادیست در شادی نمی یابند ملول می‌مانند و بهمین
می‌شوند و آن شادی را مبارک نمی پندارند چون در خانه سنیان از امیر تا فقیر همین رسم جاری
بود زنان اثناعشری مذهبان نیز همین رسم را اختیار کردند حالا که در هر خانه رایج شد اگر کسی آنرا برهم
زند زنان را از بیم عدم تعیین آن تمام شب خواب نبرد و این گونه شادی را خیلی بد و نامبارک شمارند
و بعد شادی هرچه از قبیل درد سر و درد شکم و تپ و بخار و فساد در قوت باه داماد و مردن اولاد
یا مرگ عروس و داماد پیش آید باعث آن برهم زدن این رسم دانند نزدیک زنان هرچه میشود
از ترک رسمیات صورت می‌بندد و در بعضی خانها چاه در خانه میمنت ندارد همچنین مربای و غیر این
و اچار نیز مدت العمر از خانه درست یا از بازار خورند در خانه درست نکنند القصه چون بخانه عروس
درآیند داماد را بر مسندی که جانب داران عروس برای او گسترده اند بنشانند و خلعت دامادی
از طرف والدین عروس بجای او بیاید و این خلعت سوای آن باشد که بروز خانه نشین شدن
رخت زرد پوشیدنش می‌آید و جوڑه یا طعامی که از خانه عروس برای داماد زر نقد بلکه قیمتش می‌آید
و شادی بآن مشروط است داخل خلعت نمایند زر مذکور از خانه مفلوک هم صد روپیه می‌آید و الا
کار بالوف میکشد چون قاعده است که لولیان نیز همراه سواری داماد بخانه عروس میروند بعد
نشستن داماد رقص شروع می‌شود و چون دو ساعت نجومی بر آن بگذرد شربت نبات
معطر بگلاب بیارند لیکن این شربت خصوصیت دارد بشیشه جالیسری که آن را شوب نفیس بوده
باشند لب تقریر اینکه این شربت را طرفداران عروس از قبیل ارباب عزت و تشخص بانهی صحبت
در مجلس بیارند که شیشه بدست یکی باشد و پیاله کوچک چینی یا شیشه بدست دیگری بر تهالی نقره
یا از چیزی دیگر و اول شربت بداماد خورانند من بعد بدیگران داماد را لازم است که بعد چشیدن

شربت پنج روپیه یا کم یا یکدو اشرفی در تهالی که زیر پیاله است از دست خود بگذارد پس مضمضه کنند
و یکدو روپیه یا زیاده در لگن نیز بیندازند و دیگران نیز وقت چشیدن شربت زر نقد در تهالی
بگذارند و در لگن مختارند اگر مقدور باشد مضایقه ندارد و الا واجب نیست و اگر در تهالی نگذارند
در مجلسیان ذلیل شوند و این شربت چشیدنیست نه برای خوردن بلکه بعضی لب به پیاله گذاشته
بردارند لیکن زر معین در تهالی بگذارند هندوان نیز درین جلسه بتعارف صاحب مجلس مجتمع شوند
و شربت موافق قاعده یا از شکری بیش آنها برند بیچارها نا چشیده بقدر مقدور زر تفویض تهالی
نمایند من بعد داماد بهمان شکوه و شانی که آمده بود مراجعت بخانه کند و فردای روز ساچق
یا دو سه روز بعد ازان از باعث بعض موانع شب حنابندی قرار یابد سبیلش این است که از
خانهٔ عروس طرفداران حنا برای داماد بیارند باین صورت که تختهای آرایش که بروز ساچق
از خانهٔ داماد آمده بهمین جا می مانند چه قاعده این است که آرایش وقت مراجعت همراه داماد نمی رود
بلکه شب حنابندی از خانهٔ عروس آنجا میرساند تا شب عروسی با تجمل دیگر همراه داماد بخانه طرفین
بیارند تا دیگر سامان از نقاره و سازهای ضروری و آتشبازی همراه برادر و دیگر اقربای عروس
زن و مرد و زنان رقصنده پیش پیش میباشند لیکن پدر و مادر و برادر کلان عروس که
بمنزلهٔ پدر عروس باشد همراه حنا نمیروند بلکه بروز ساچق و شب عروسی هم در مجلس نمی نشینند
برادر کلان اگر بضرورت نشینند چندان قباحت ندارد و پدر بهیچ صورت نمی نشیند و کسانیکه
می نشینند از صنف هندوستان زاد هندوستانی پیروند لب کلام اینکه آمدن ساچق
بخانهٔ عروس آخر روز مقرر است و حنا در اول شب می آرند وقتش مقید باول و آخر شب نیست
بعضی پهری از شب نمیگذرد که حنا رسانیده و شربت خورده بر میگردند و برخی نوبت بمرور به نصف
اللیل رسانند و گاهی پهری از شب باقی ماند که بخانه باز آیند بالجمله بعد رسیدن حنا داماد را

حرم سرا البلبند تا خواهر زنان دست و پالیش فرین بحنا سازند و چون زنان دست از حنا
بستن دست باز دارند داماد را می باید که موافق دستگاه خودش زری بآنها بدهد که بندے
نیگ خوانند از انها هر کدام که کلانتر از عروس باشد سلامانه بشوهر خواهر میدهد و این بسیار
سهل ست زیرا که جهان زر که داماد بطریق نیگ باو میدهد با چیز روپیه دیگر باز باو میرسد بالجمله در
حالت حنا بندی بیرون در مجلس مردانه روبروی طرفداران عروس لولیان هر دو طرف نے
بنوبت خود میرقصند و در مجلس زنانه ڈومنی ها سرود تهنیت و سٹھنی ها شروع میکنند و نیز شب مذکور
دران مجمع هر زنے که خواسته باشد بخش عرضی بداماد بدهد احدی مزاحمت بحال او ندارد و سکین سر
برنمیدارد و هر چه میگویند میشنود گوا از زنان کم قدری باشد که بی رتبه تری ازو در زنان نیابند
واین زنها از قبیل کنیزان مادر عروس یا دایه زاده او و زن سبزی فروش و خاکروب که نجاست
را برمیدارد باشند چه اینها همه او را داماد خود دانسته مصدر این حرکات شوند و فرحت شان کم
از نشاط مادر و پدر و خواهران عروس نمی باشد رخت خوبیکه بزعم خود در خانه داماد آن شب در بر کنند کنیزان مادر عروس خود
علاقه خاص با داماد دارند نهج گردیم و خانه و هست که صبح و شام ساه داشته باشد زیرا که شوهرش خبر از نجاست
بیرونے بیگیرد و در حرم سرای خودش باریاب میشود و باغبان زن بند هنوار که بدر خانه عروس
و داماد می آویزند با دیگر خواکه و سبزی بهر دو خانه می آرد لیکن هر یک ازینها مخصوص بخانه ایست
زنهای مذکوره بخانه داماد و برای زنان متصف باین صفت بخانه عروس اند و حال دیگر زنان
مثل ستارزن و غیره نیز چنین باشد هرگاه این بے قدران در بخش آب کشیده بداماد گفتن حرفه
ندارند قیاس باید کرد که زنان بلند مرتبه با لیاقت چه بلاها که برسر داماد نازل نمیکنند خواهر زنان
کوششش را اباتبر تر نمیکنند بالجمله بعد تادیه مراسم ضروری شربت بهمان وضع که جانب داران
داماد بخانه عروس خورند طرفداران داماد برای اقربای والدین عروس بهمراه شان در مجلس

وارد شده باشد بیارند و زر در تهالی حاصل نموده نزد داماد فرستند پس زن و مرد فرض سخن
مراجعت بخانه نمایند صباح آن شب عروسی گشت ارپذیر مخفی نماند که واقع شدن در فصل سابق
و حنابندی رسم قدیم و هیچ گونه قباحت ندارد لیکن در شب حنا و شب عروسی شب دیگر واسطه
نمیتواند شد سخن کوتاه چون شب عروسی در رسد وضیع و شریف از برادران و دوستداران
از سر شام بخانه داماد و عروس جمع شوند و داماد از همان وقت بر مسند بهمان رخت زر دوزی مکلف
شده مصروف تماشای رقص زنان شود و مقلدان نیز در حضور مجلسیان تقلیدها کنند چون یک زن
از آن رقاصان رقصنده کلالی بهمرسانند متکفل این مهم که ملقب به قرمساق ست بایمای شخص سرآمد
مجلس او را به نشستن و زن دیگر را برقص مامور نماید در انحال باید که داماد عطر و پان و شیرینی
وغیره که در ظروف نقره پیش وی گذاشته اند بزن فارغ از رقص شده بدهد و دیگران همان وقت
آن ظروف را باز بازین چیزها پر کنند تا بار دیگر بکار آید و این هنگامه تا وقتیکه داماد سوار شود بهمین
صورت باشد و در بعضی خانها رسمی ست که داماد را آخر شب سوار کنند تفصیلش اینکه اول او را
غسل داده رخت طلا دوزی که از خانه پدر زن باسهره بکرایه می آید بپوشانند من بعد سهره بسرش
بیاویزند پس بجا بلیهای گلی بر دوشش از بهر زینت دهند چون ازین کار فارغ شوند موافق
رسم و آیین خاندانش بر فیل یا بر اسپ جا داده تجمل تمام یعنی آرایش و روشنی و آتشبازی
و دیگر چیزها از قسم ساز و نوبتخانه راه خانه عروس بگیرند لیکن شرط است که فیل نشان از همه پیشتر
باشد من بعد آرایش و پشت سر آرایش تخت روان یعنی چند تخت زنان رقاص را که بر
تختها آن را بچوب زر بافت مزین ساخته زنان را بر هر تخت می نشانند و بهیات اجتماعی که گویند
شد بکرایه می فرستند زنان مذکوره در جلو داماد بالای تخت استاده ترانه مبارکباد می خوانند
واندکی دست را موافق اصول بر می دارند لیکن این زنان کولیان صاحب عزت نمی باشند

همه کم قدر و الا اگر ده هزار روپیه کسی بدهد هیچ کولی بر تخت نخواهد نشست اگر از راه تفریح طبع و
خوشی اختلاطی خود برای چند نفر نشینند بنشینند پاس خاطر کسی نخواهد نشست زیرا که بر تخت نشستن زن بمنزله
بر خر سوار شدن مرد است و آنچه گفته شود که اگر برای تفریح طبع بنشینند بنشینند ازین سبب ست که آدم بیاد این
عمل قبیحی که از وی سر میزند در امثال و اقران ذلیل میشود و الا از مقدرات احدی گزیر ندارد و
ظاهرست اگر کسی بدزدی گرفتار شود و دستش بفرمان حاکم عادل برند در خلق خدا مانند بینی بریده
ذلت نصیب ست و اگر در جنگ دست کسی بریده شود عزتش ترقی میکند همچنین بجای بازی کوشگر
و بعضی جوانان مسخرگی پیشه که بطور خود بر خر سوار شده این طرف و آنطرف بگردانند هرگز از چشم
بینندگان نیفتند غیر ازینکه بزرگان نفرین شان کنند بالجمله سوای نوبت سازهای دیگر نیز همراه
آرایش باشد و روشن چوکی پیش اسپ داماد یا فیلش نوازند روشن چوکی عبارت از دو نقاره
کوچک گلی باشد که آن را بدست نوازند نه بچوب و آواز آن با صدای مزمار رنگین تر سازند قاعده
که سازنوازان مذکور پیش پیش پدر و دیگر بزرگان داماد بشرطی که بازاری باشند پیاده پیش
اسپ داماد راه روند و این جماعت از قبیل هندوان بزاز و صراف کم مایه و مسلمانان علاقه بند
و غیر آن باشند تا روشن چوکی نوازان مزمار نواخته روی خود را بطرف اینها بگردانند و مکث
کرده اهتمام در نواختن ساز بکار برند و تا وقتیکه پدر داماد و یا دیگر رفقای او چیزی ندهند قدم
از انجا بر ندارند بعضی بازاریان چهار پنج پیسه بدهند و بعضی همین مقدار نقره که بصورت روپیه [illegible]
میشود انعام کنند و اگر زیاده ازین بدهند نقصان کلی بحال شان راه یابد چه آن مرد که سخت طامع
ست باشند ده قدم راه نرفته تا بجانه شود و پس همین معامله در پیش میکنند پس اگر یک روپیه داده شود
تا بخانه رسیدن را از رها می باید این رسم رسم مسلمانان رذیل و هندوان شریف باشد
لیکن نه هندوان ملازم امرا و وزرا و سلاطین بلکه بعضی مهاجنان معتبر نیز ازین بلیه معفو اند

این عبارت از جملهٔ معترضه بود آمدم بجان احوال نخستین اینست دیگر اختصاص بسواری اسب و
فیل همه زنان داماد باشند و سوای مسلمان براتیچ یکی از براتیان در رفتن سبقت بر داماد بجوید
چون بدر عروس رسند بعضی خانها در بروی داماد ببندند تا دهنیکه دهکانا که رسم راجپوتان مذکور
شده نگیرند نکشایند بالجمله پس از دادن این زر یا وعدهٔ عطا داماد را بر مسند نشانند و رقص شروع
شود و بعد ازین اگر پیش از شب عروسی صیغهٔ نکاح بعمل آمده باشند داماد را در حرم سرا طلب کنند و الا بعد
نکاح و همین شربت که در ساچق مذکور شد یکبار دیگر در شب عروسی بعد نکاح بمردم خورانند دیگر
تقدیم صیغه بعمل آمده دو بار دیگر اتفاق یعنی یک روز در ساچق و یکبار در شب عروسی حاصل
اینکه اگر صیغه پیش از شب عروسی صورت بندد سه بار شربت خورانیده شود و الا دو بار و همین
یا دو بار بحث تمامی بیدار گردد و قصه مختصر چون داماد در مجلس زنان رود رسومی چند بکار برند که اظهار آن
در مردان باعث خجالت داماد شود بار داماد چارده ساله مضایقه ندارد زیاده ازین رسوایی ست اگرچه
مرد صاحب ریش و بسل را جامهٔ زرباف بروز عروسی و حمایل گلها پوشیدن و سهره آویختن هم زیبنده
شدن ست این هم بجان داماد صغیر السن امر دیگر بلکن رسوائی در زنان ازین چیزها ست خلاصه
اینکه شادی باین طریق مناسب حال امرد ست و صاحب ریش و بسل را به از نکاح چیز دیگر نیست یکی از
رسمها این ست که در بعضی خانها لجام در دهن داماد کرده عنان بدست عروس دهند و اکثر مثل
اسب ستاده نموده زین بر پشتش نهند و عروس را بر آن سوار کنند تا بطرفی که عنان بگردانند
داماد نیز بگردد و علت غائی این حرکت اتحاد داماد با عروس ست یعنی مدة العمر مانند اسپ که رام سوار
مے باشد داماد مطیع فرمان عروس باشد و این رسوم گاهی تا صبح تمام شود و گاهی بیکپاس روز
بکشد پس رسمهای متعلقهٔ عرض عرضی بداماد و خدمت پدر و مادرش شروع بکنند و او بیرون آید و عروس
را بر پالکی با خلاف شدید بعضت یا ساده نشانیده مراجعت بجان تجمل شبینه سوای آتشبازی تحفه

بلکه جهیز اضافه بران نمایند جهیز موقوف بر دستگاه پدر عروس ست بعضی یک فیل یا دو فیل با هودج
نقره و از یک اسپ تا چهار و پنج اسپ با ساز و زین نقره و طلا و چند شتر پر از اقمشه نفیسه و ظروف
مس و آفتابه و لگن و سبوهای نقره بر سر مزدوران و صنادیق پر از امتعه نادره و چپهیر کهت نقره
و یا طلائی بر هند پیش پیش اسپ داماد و پالکی عروس که پشت سر آن اسپ ست روان کنند و جهیز ازین هم زیاده
میباشد لیکن با وست رسم کشاده دلی پدر زن تعلق دارد و این رسم در جمیع ساکنان هند
چه هندو چه مسلمان هر کس بقدر مقدور جهیز بداماد میدهد الا فرقه کنبو در مسلمانان جهیز بداماد
نمیدهند و ساچق بخانهٔ عروس نمی آرند و در نکاح و شب عروسی و حنابندی بعد شربت
خورانیدن زر هم از مجلسیان نمی گیرند چه اینها از فرط غیرت این عملها را مکروه دانند بعد
شادی لک دو لک هر چه میسر شود نقد و جنس بداماد رسانند لیکن جهیز همراه داماد کردن تا دکانداران
و رهگذریان و دیگر تماشائیان از بالای بامها نگاه دران کنند خلاف غیرت تصور کنند و زر گرفتن
در شربت خورانیدن نظر بانکه بعضی مجلسیان نادار محتاج خواهند شد یا مفرقی با آنها از تضییع زر
که بقرض گرفته اند خواهد رسید از افعال ذمیمه پندارند گو در اصل مذموم نباشد و با اینهمه خود در شادی
دیگران زرها بمصرف رسانند و نیز در زمانه پیش ازین رسم همین فرقه در مسلمانان بود که اگر داماد
یکی ازینها چندی پیش از صیغهٔ نکاح تا یکسال یا زیاده شب عروسی نارسیده کشته میشد یا نیست گردیده
یا بمرض گرفتار شده می مرد دختر لباس بیوگان پوشیده بسر می برد لیکن حالا این قید یا بعد
نکاح البته مثل دیگر مسلمانان در ینها یافته میشود پیش از نکاح عقد دختر بستن با شوهر دیگر
نیز روا باشد بعضی مسلمانان خود سر خود رای الی یومنا هذا این را محمود شمارند گویند
نام داماد بر کسی گذاشتن و باز دختر را بدست دیگری سپردن از غیرت بعید ست این
غیرت هم از قبیل ریش تراشیدن ست زیرا که اگر سر برید و دست از ریش تراشیدن بر ندارند

واهمین عمل را موجب مزید آبرو و حشمت دانند الحاصل چون عروس و داماد بر یک فرش
بخوابند و چیزی بعمل آید زنان ترانه تهنیت با ساز سرود آغاز کنند و چادر خون آلود
که زن و شوهر بران بخوابند بخانه عروس برود تا زنان برادری و همسایه تماشا کنند
و شبی که داماد عروس را بکنار گرفته بکشتی اولین پردازد نیز زنان عقب پرده استاده شوند
و چادر پرده را شگافته حال هر دو را بغور بینند از همین سبب است که بعضی شرمگین طبعان روز
مذکور کاری نکنند و مورد طعن زن و مرد شوند الملخص بعد رفتن چادر خون آلود بخانه مادر
عروس پنجیری درست کرده جای تقسیم نمایند پنجیری با بای فارسی مفتوح و نون غنه
و جیم تازی و یای معروف و رای بی نقطه و یای معروف تخم خربوزه با شکر در روغن بریان
شده یا از سمید و شکر سازند این شادی نزد پدر و مادر داماد و عروس زیاده از شادی اوست
و حق بجانب آنهاست زیرا که اگر درین مقام طالع داماد بخوابد و کاری نکند تمام شادی
مبدل باندوه گردد و اگر از اول دران چیزها قصور و فتور راه یابد و این شادی بظهور آید
همه غم و غصه که از وقوع قصور دران بخاطر راه یافته از دل بدر رود و چون چهار روز از
عروسی بگذرد عروس با شوهر بخانه پدر و مادر خود رود پس زنان هر دو قبیله در آنجا
فراهم آیند و از وفور نشاط آبهای زرد بر همدگر پاشیده رخسارها رنگین کنند من بعد آن
زیور گلی که با چند سبد پر از بقول مثل بادنجان و شلغم و چیزهای دیگر ازین قبیل و اثمار
فصلی چون خربوزه و هندوانه و هر چه غیر ازینها متعلق بآن ایام باشد از خانه داماد رفته
بعروس و داماد پوشانند و طرف ثانیها زن و مرد متفق شده همین اثمار و بقول را بداماد و
زنان قبیله اش زنند و از ان طرف هم برانها اندازند و داماد نیز بقوت تمام همه را میزند
این مجلس چون بحرم سرا میانه زنهاست سوای بچهاکه برادران کوچک عروس باشند

یا قدری طول دیگری درانجا از قسم مرد بازی یا بد و سوای لغول و اتمار یا چوب گل چوبهای
باریک منقش زرد و زرد سیاه و سرخ و کوهای تماشی پر از زینت بجنگند لیکن مراهی بر دامادی
کار ضروری ناکرده این روز نصیبش شود زیرا که بیچاره را از زنان بضربت تیغ لیام میکشند
و درین بازیچه صیش مضرتی چند از قبیل افتادن زنان و اطفال و ورم کردن روها اتفاق
افتد و چند افاغنه چشمها نیز کور شود زنان اثنا عشری مذهب هم در هند از صحبت زنان سنی
مذهب و مباحث نافهمی و بیخبری طعام نذر بعض اکابر صوفیه می پزند و آنها را از جمله اولیا
و مشکلکشایان دانند مثل سید جلال بخاری که مردی بود از نسل جعفر کذاب پسر امام زمان
علے النقی علیه السلام نام پدرش سید ابو المؤید بود در خانواده سهروردی بیعت بشیخ بهاء الدین
زکریای ملتانی مرید شیخ شهاب الدین سهروردیست داشت و مخدوم جهانیان جهانگرد نوه
پسری او بود زنان برای سلامت اطفال برنج پخته در ظرفهای گلی پر کنند و ماست و شکر
بران ریخته بمسلمانان شریف و غیر شریف خورانند و گاوند رسید احمد کبیر که مرقدش در ملک
راجپوتان پای کوه واقع شده ذبح کرده کباب گوشت او را خود خورند و بدیگران نیز بخورانند
و بقیه گوشت را با زر نقد ابدالان که مرید او گفته شوند برند و ابدالان وقت ذبح شدن
گاو مذکور زغال سیاه روشن کنند چون خوب سرخ شوند برهنه شده بالای آن انبار
زغال بغلطند تا آتش خاموش شود و آسیبی ببدن شان نرسد ازین جهت مردان
اثنا عشری بمعرفت محروم از علم دین یا معری از عقل دور اندیش اعتراف بکمال او نمایند
درین صورت زنان بیچاره هر قدر که عقیده داشته باشند معذوراند بعضی بزرگان این عمل را
شعبده یا سحر ابدالان دانند و بعضے از کرامتهای صاحب نذر و نیز بعضی از ابتدای عمر مشق
ابدال بچگان بغلطیدن بر سر آتش و خاموش نمودن آن تا بدن بجسیتغ و بعضی گمان برند

که دو دامی بر بدن مالیده آماده این کار شوند و برخی درین خیال که چشمان بینندگان را
بپوشانند این همه ظن و عقیده هیچ است اصل چابکی و چالاکی ست من بچشم خود شخصی را
دیدم که زغال سرخ را از آتش جدا کرده در موسم تابستان گاهی ازین دست با آن دست
و گاهی از آن دست باین دست نقل داده راه طی کرد تا زغال سرد شد و آفتی بدستش
نرسید و این ابدالان ملقب باین لقب بطور خود شده اند این نیست که اکابر فرقهٔ صوفیه باشند
اینها در تمام خانواده یک کس بهم رسد و اینها از طفل شیرخواره تا پیر نود ساله بهمین لقب مشهور اند
پس آنجا ابدال نام مرتبه باشد و اینجا نام گروهی باعتقاد این سفیهان منصب نبوت بنام
نامی سرور انبیا صلعم تجویز چهل ابدال کرد یکی از اینها سید احمد کبیر باشد قرار پذیرفته مجملاً این چند سطر
درین مقام بس است و تفصیلش طولی دارد و تعزیه را سوای موالیان اهل بیت علیهم السلام
که برافض در سنیان مشهور اند کسی نمیکرد سنیان نیز در مجلس رفته روضه و خطبه و مرثیه و رباعی و قطعهٔ
فارسی و مرثیهٔ هندی بشنوند و گریه کنند لیکن خود تعزیه دار نیستند اینجا ذکر اشراف سنیان
والا اراذل شان همه تعزیه دار اند بر سر هر دکان در محرم تعزیه یافته میشود و تعزیه داری
این مردم نیز مثل تعزیه داری هندوان است که برای نمود در امثال تابوتی در دست نمایند
و بعضی جهال اهل سنت هم که اولاد اشراف اند از راه تمرد و غرور جوانی برای جنگ کردن
بروز عشره یا دیگر تعزیه داران در راه رفتن و تاثیر صحبت اراذل در قمارخانه یا جای دیگر
ازین قبیل و از سبب فرمان برداری پدر بنای تعزیه در خانه خود گذارند و هر کس که برای
زیارت بیاید اظهار تسنن بلفظ دم چار یار نمایند بگمان این مردم هر شخص زائر رافضی مذهب است
چون در اثناعشری مذهبان رخت سیاه و سبز در محرم و بعضی اهل احتیاط لباس کبود
هم می پوشند سنیان باطفال رخت سبز و ریسمانهای سبز و سرخ بپوشانند و جوانان نیز

می‌پوشند و برای اظهار غلبهٔ فرقهٔ امامیه در محبت ائمه علیهم السلام تا ده روز ترک لحم نیز نمایند
و بیشتری روغن خورند و شب عاشورا به زیارت چهل منبر روند و بعد هر منبر یک رشته به نیت حصول
مطلب بربندند چرا آنان مذهب امامیه نیز از باعث رواج یافتن این رسم در هند به زیارت چهل منبر
روند و دستارخوان نذر امیرالمومنین علیه السلام گستردن و چیدن اطعمه بران در مکانی
و متبرک مثل تشریف آوردن آنجناب و چشیدن بعضی طعامها ازان او وقت معین که باعتقاد
شان مقرر است بودن و بعد ازان بر طعامهاشان دست مبارک جستن و فاتحه بر اطعمه نذریه نبلوه
خوردن اینها و اولاد شان بود حالا در موالیان ائمه علیهم السلام که اولاد ایرانیان هستند
نیز رواج دارد و تعزیه مصطلح اینها که عبارت از ضریح و صندوق و دیگر چیزها ازین قبیل است
رنگ برنگ میباشد در لکهنو از فضل الهی هندوان تعزیه دار و مرثیه گو و مرثیه خوان‌اند سنیان
خود مسلمان اند از نیجه میشود که در بعضی چیزها خلاف با اثنا عشریان دارند بالجمله نزد شیعه
جهال مذهب مخالف به از علمای مذهب خود اند و علمای مذهب اثنا عشری بدرجها بهتر از جهال
این مذهب تمام شد رسم شهریان چه شیعه و چه سنی حالا شروع کنم بذکر باشندگان قصبات
و قریهای لیکن پیش از بیان مطلب صورت چند لفظ هندی که بیشتر مذکور شده بر صفحهٔ اعلان
می‌نگارم تیوڑه با یای فارسی مضموم و واو خفیف تلفظ در نیامده و رای بی نقطهٔ ثقیل مفتوح
و هاي هوز ساکن کاغذی را گویند که دوائی یا حلوائی خشکی یا چیز دیگر دران پیچیده چنانچه در پوڑه
فرید گنج شکر پیچیده میشود و جوڑه با جیم تازی و واو مجهول و رای ثقیل مفتوح بی نقطه
و هاي هوز ساکن دو چیز یک جا شده بالضرورت و نر و ماده جانوران هم دران داخل
است و سوای این بر رخت پوشیدنی هم اطلاق یابد و در مقام شادی مراد قائل همین است
و تهالی با تای قرشت متحد با هاي هوز و الف و لام و یای معروف ظرفی باشد از نقره یا کر

و غیر آن بصورت خوانچه کوچک لیکن کنارهایش اندکی بلند باشد و تنگ با نون و یای
مجهول و کاف فارسی ساکن بروزن بیگ از داردن داماد بروز حنابندی خود بخوانهٔ
زن و روشن چوکی لفظی ست مرکب از دو چیز روشن بمعنی صاحب نور و چوکی با جیم
فارسی مفتوح و واو و کاف تازی و یای معروف و سهره با سین بی نقطه مکسور و یای
هوز ساکن و رای بی نقطه مفتوح و های هوز ساکن انچه در شب عروسی بسر داماد آویزند
و دیگر مخفی نماند که بعضی افاغنه را نیز قرابت با مرزا و خواجه و سید بر سبیل شذوذ اتفاق
افتد و از صحبت همدگر از نقصی که دارند بیرون آیند و الا زبان و وضع افغان و نشست
و برخاست او درست شدن خیلی مشکل ست و رسم شهر که باشند شناخته شوند نفاست طبع
در ینها جبلی نیست کسبی ست الا تهور و جلادت در اصل خلقت دارند تا مرد و درین فرقه بسیار
کم ست باندک چیزی متغیر شده بکشت و خون برخیزند برای همین در اینها آدم مصاحبت
پیشه قابل مجلس کمتر بهم رسد بخلاف فرق دیگر و میان شیخ و افغان هم در شهر قرابت واقع میشود
و بنوعیکه فرق ثلثه شهری از جهت مغلوب الغضبی زن و مرد افغان را نشر یک حال خود نمایند
شیخان را نیز بعلت خساست نفس و بخل در مصارف و خوردن طعامهای شکم پرکن امثال
خود تصور نکنند و نزد شیخان قرابت ببازاریان هم مثل عطار و علاقه بند و حکاک معاذ الله
ندارد و بالجمله در مسلمانان بازاری عطار از همه شریف تر ست با شرفا هم برابری تواند نشست
و بمقدوران و نوردولتان تعظیم او نیز بعمل آرند من بعد مهرکن و علاقه بند و صحاف و بزاز
مسلمان در هند وجود ندارد و بعد ازینها حلوائی و صباغ لیکن اینها لیاقت نشستن در
مجلس شرفا ندارند باقی قصاب و سبزی فروش صد درجه دیگر و خر اهلی همه هادی المرتبه اند
آمدیم بر ذکر نوکری پیشگان پیادگان که کار شان محافظت خانهٔ امرا و رفیق و در رکاب آقا

وقت سوار شدنش و نگهبانی بعض اشیا نیز بعهدهٔ شان مفوض باشد از شاگرد پیشه معروف تر
اند گو آنها در رخت پوشیدن و طعام خوردن متفوق بر اینها باشند و در شاگرد پیشه
خدمتگاران نیز بر دیگران در عزت میچ بند و چوبداران با اینها تفاوت نوزده و بیست
دارند و فراشان از هر دو کمتر این معامله در حسب ست شاید که در نسب خدمتگاران و
فراشان نیز بر چوبداران مرجح باشند زیرا که چوبداران بیشتر خواه هندو و خواه مسلمان
از فرقهٔ خاص موسوم بکلال اند که نزد هندوان و مسلمانان کم شخصیت اند و خدمتگار
و فراش بودن از نجیب زاده متصور ست بسا باشد که شرفازاده ها در عالم امی بودن و
پیش آمدن افلاس خدمتگاری و فراشی قبول کنند پس درین گروه جائیکه ده رذیل
اند دو شریف هم از روی نسب بهم سند گو حسباً همه مساوی اند زیرا که خدمتگار را کسی همراه
خود در یک ظرف طعام نمی خوراند فرض کردم که بعضی خدمتگاران اشخاص عمده با شرفا
همراه بنشینند و چیزی هم بخورند لیکن حال شان همه جا چنین نباشد ظاهر ست که هرگاه همین خدمتگار
پیش همسر آقای خود خواهد رفت حکم نشستن نخواهد یافت پس چیز خوردن بر مائده کجا و شخص
شریف با لباس کهنه سوای بادشاه و بادشاه زاده ها و وزرا و امرای جلیل الشان مساوی
القدر با وزرا هر جا که خواهد رفت خواهد نشست و طعام نیز بر نطع خواهد خورد و دلاک از روی
حسب و نسب هر دو ذلیل ست حسبش خود همین قدر ست که اگر در صناعت خود کامل ست
در مرتبه برابر خدمتگاران پیش آقا خواهد بود نه نشستن در مجلس و طعام بر نطع آقا خوردن
نمی تواند این حال حال دلاک نوکری پیشه ملازم امرا ست زیاده ازین حسب برای او
نمی تواند بود و حال نسب ظاهر ست زیرا که اصل این فرقه همین ست که کوچه بکوچه میگردند تا
سرهای تراشند و نانی بخورند و بعضی ازین فرقه که دکاندار و جراح شده اند آنها داخل

بازار باشند بعضی هندوان و مسلمانان اینها را حکیم صاحب گویند و بعضی جا بر قطع اعضای
یافته طعام هم بخورند لیکن باز هم در صف اشراف نمی توان شمرد ازین جهت که قرابت ایشان
با امثال خود منقطع نمی تواند شد و رفتن بخانه امرا حسب الطلب بضرورتی اتفاق افتد برای
علاج زخمی یا دوائی اگر نان خوردن در مجمع اشراف و نشستن هم در مجلس عمائد حاصل شد
مفید شرافت غیر ازین نیست که از بعضی برادران کوچه گرد نوکری پیشه خود با عزت ترانند
اگر اینقدر صبر جز بستر خار روزی شود که بی طلب بخانه اغنیا زوند طرز ملاقات اغنیا با اینها بطور
دیگرست و باورچیان اهم مرتبه خدمتگاران نمیرسند گو درین فرقه هم احتمال شرافت نسب
گنجایش دارد زیرا که اکثر امیرزاده ها و شریف زاده ها در صحبت طباخان طریق طبخ بعض اطعمه
یاد گیرند و از سبب انقلاب دوره فلکی در حالت افلاس نوکری باین صناعت اختیار نمایند
و رفته رفته چون در شرفا عزت نیابند با همپیشگان خود معاشرت و قرابت پیش گیرند ابتدائش
اینست که یک باورچی مالدار که از دولت امیر والاقدری پولی جمع کرده اراده تزویج دختر
بکدام شریف زاده می نماید چون شریف رذیل الطبع که دخترش لب هم محتاج بود بگیر دبید انشود
بجبر این باورچی که میر ظفر علی یا میر شرف الدین حسین فرضا نام دارد و پسرش میر حیدر علی
بطمع جهیز دو سه کس را واسطه نموده آن دختر را بحباله نکاح نجیب زاده بی پدری در می آرد
بعد ازین دختر دیگر را همین طباخ متمول بر پسر باورچی دیگر میدهد که از چار ده پشت
خدمت اوجاق و دیگچه میکند چون پس از انصرام بدیر ریختن این صهر تلافی اختین از وجهات
وا آمد و رفت از هر دو طرف در مجلس تهنیت و تعزیت ضروری درین صورت بعد مرور زمان
مستد دختر این خواهر پسر آن خواهر و دختر آن خواهر پسر این خواهر کدخدا شدن ممکن است
اگرچه ملازمت باین صناعت قاطع قرابت باشرفاست لیکن باین قرابت نسبت هم بجای

مسلمان

یکسان شود بالجمله رکابداران و باورچیان و کبابیان و نانبایان همه با هم در مرتبه
معادل و برادر و برادرزاده و خال و خواهرزاده و برادرزن و پسرزن و پدرزن و داماد هم
باشند و قیلبانان هم رذیل الاصل اند بعضی در میان اینها سید گفته میشوند و بعضی افغان
و شیخ و مغل بندرت در میان اینها هر که زر دارد و درین صناعت کامل مورد عنایت آقا
باشد خود جدا صاحب ست و پیشخدمتان چاکرگو از روی حقیقت خویش بدتر از چاکران
در شرافت ست این سیادت در مقام ذکر سادات برای این تقدیم داده نشد که آن مقام
خصوصیت بشرافت داشت گو بعضی مدعی نسب بدروغ اند لیکن شرافت حسبی برای هر کس
یافته میشود و سقا و نوکر اسب و دیگ شو و کهار باورچی خانه و کهاران پالکی که مسلمان اند
از همه رذیل تر اند و مطربان اگرچه صناعت شان بصناعت اشراف نمیرسد لیکن پیوسته با
این همه فرقه محال است امیری است اگر مطرب مفلوکی با لباس چرکینی سوای صحبت غنا بخانه امیری
وارد شود خواهد نشست و طعام بر نطع نیز خواهد خورد و بعضی امیران که بد طبیعت و عوعو کلبی
دارند اگر مطربی را بر نطع ننشانند و نشستن او نیز در مجلس روا ندارند شیوه آنها قابل اتباع
نیست آنها سادات نمک زده را نیز طعام بر نطع نمیدهند پیوسته ارباب غنا مجالس سلاطین
و اولادشان و مقرب امرا و نتایج آنها بوده اند و آنچه اهل قری و قصبات بزبان دارند
که ما اهل شهر را در شرافت برابر خود نمیگیریم از روی نسب حق بجانب آنهاست مثل هندوان
لیکن نزد شهریان شرافت حسبی زیاده از نسبی ست چه معنی نسب امتداد حسب ست شهریان
هم با وجود شرافت اهل قصبات بعقد قرابت با آنها جائز نشمارند زیرا که در حسب کمتر
از شهریانند بنوعی که در هندوان بالیاقت کسی باشد که در خوراک و پوشاک و تکلم
شبیه تر از دیگران با مسلمانان باشد همچنین در ملکیان رشید تر شخصی خواهد بود

که زبانش زبان شهریان و رفتارش رفتار شهریان و لباسش لباس شهریان و غذایش
غذای شهریان باشد والا هیچ عیبی در آدمی بدتر ازین نیست که او را دهقان گویند و دهقان
همان ست که در ده و قصبه سکونت دارد پس کسیکه در میان اینها فصیح الکلام و خوش صحبت
و خوش اختلاط ست تتبع اهل شهر ست او نیز در دل بر گفتار و رفتار و دستار برادران
خود میخندد لیکن بظاهر در شهریان زبان هجو آن جماعت وا نکند و هیچ نمیگوید مثل بعضی
سنیان که با وجود اعتراف بخطای حضرت معاویه در دل بظاهر او را حضرت معاویه گویند
تا در رافضی در عالم اختلاط قدم از حد خود بیرون نگذارند الملخص در قصبات قرابت شیخ
و سید باتباع عرب و تقلید اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم اتفاق افتد و در ایران هم
کسانیکه با مردم هندی آشنا را از باعث آقا و مرزا گفته شدن و لایت زا بودن شان مغل
گوئیم در اصل شیخ بوده اند لیکن در هندوستان میانه شرفای قصبات شیخی مقید بلفظ
شیخ و سیادت مقید بلفظ میر ست سید را در ینجا مرزا نگویند و شیخ را نیز مرزا کسی نمیگوید و مرزا
و افغان اگر سر از فلک هفتم بگذرانند قرابت با شیخ و سید امکان ندارد هر چند در شهر هم
قرابت مغل با شیخ و مغل اتفاقی ست لیکن در قصبات اتفاقی هم نیست و مزارعان بحقیقت
از صنف اشراف بیرون اند اینها را شرفای قصبات هم بمنزله خدمتگار یتیم میدانند و انچه
از نقصان عفت در زنان شهر نقل کنند ازین جهت ست که در شهر مجمع هزار گونه آدمیان باشند
و کسی بحال کسی مزاحمت ندارد بخلاف قصبات که در هر قصبه میروند ذات مفتری ذلیل است
و زن بحاله فاحشه اگر از جای دیگر وارد شود در تمام قصبه مرد و وضیع و شریف گرد او هم
براخراج او از قصبه خود قادر باشند و هرگز بدر خانه شرفا راه نیابد و در شهر کسی براخراج
چنین مرد و زن قدرت دارد نه اینکه بخانه ها راه نیابد اگر زید بخانه خود راه نسیدهد عمر بخلاف

رسید راه میدید و در قصبات چون بیشتر شرفا باهم صله رحم واقع شده اند یکی بر زن دیگری افترا
نمی تواند کرد زیراکه آن افترا بعینه همان افتراست که کسی بر خاله و عمه و خواهر خود بکند و نیز
لباس و طعام و اختلاط زنان که با هم گر در شهر ست در قصبات کجاست و بیشتر در شهر زنان
از سبب تمول پدر و مادر شان و شوکت و تهور و جلادت برادران محکوم شوهران نباشند
و هم بعضی زنان از فیض صحبت زنان کشامره که نوکری در خانه امرا ر وند امیدوار فوائد بوده
بخانه عمائد براسی واکنند و در بعضی خانها لولیان نیز رابطه بهم رسانند و بعضی امیرزاده ها و شرفا
شراب هم با زنان خورند و بیشتر در خانه اغنیا اولاد جاریه باشند این همه بیات مجموعی باعث
فساد چند در چند شود و در بعضی جا زنان صاحب عفت اند و مفتریان به بدعصمتی شهرت میدهند
و در بعض مواقع پیرزنی وارد شده صاحب خانه را که در حسن و جمال عدیم المثال ست در ابتدا اظهار
ضعف و بیچارگی نموده بر خود مهربان سازد در آخر باید کرد وجاهت جوانی از امیرزاده ها و اظهار
عشق او برین بیچاره فریبی در کارش کند درین صورت اگر آن زن از خاندان عفت و نیز
خود هم عفیفه است و از حرف عجوزه برآشفت بیش ازین نیست که او را از خانه بیرون کرده در دو بار
راه بمجلس خود ندهد بخلاف قصبات که اگر چنین زن در خانه کدام شریفی بار رود و صاحبخانه
بر حالش وقوفی یافته همانوقت خونش طعمهٔ تیغ میسازد و جمیع برادران رد و آفرین میکنند بلکه
آمدن چنین زن در خانه شرفا بر همین امتناع ست و در شهر اگر کسی از غیرت خون کسی بریزد دیگران
خانه اش با آدم کوتوال ازند و نشان دهند و افترای بر زنش اضافه نمایند و خوردن اغذیه
لذیذه و پوشیدن رختهای رنگ برنگ و شب و روز مصروف آرایش بودن باعث شود
بر مساعقت و از مساعقت بهم صحبتی مردان رسند و محکوم نه بودن زن بشوهر را نیز دخل این فساد
بهیچ گاه انسان تابع فرمان کسی نیست مرد باشد یا زن هر چه خواهد کرد باقتضای طبیعت

خواهد کرد وصحبت هم تاثیر کلی دارد آمدن لولیان در خانه شرفا البته انجام بدی دارد چه عجب
که آن سبب پیرها زنان عفیفه را نیز بدروغ نزد مردان بدنام کنند یا خوش بیانی و لفاظت طبع
و انداز و ادا و سراپای او پیش کس و ناکس بر زبان آرند این رسوائی زیاده ازان رسوائیست
و نیز بعضی خاله و دختر خواهر زاده و بعضی عمه و دختر برادر زاده را نزد طالبان رسانیده وجهی بخرچی
برای خود تحصیل کنند و در بعضی مقامات مادران دختران خود را بامید زر نقد در دل شبها نزدیک
بهر برسگے یا حیله دیگر در کنار عشاق بجا بانند لیکن اینگونه مادران بیشتر لولی و کنیز باشند و
گاه باشد که مشایخ شهر و جلائل شان دست طالب به مطلوب بگیرند یعنی هر دو را مرید خود کرده و برادر
و خواهر دینی را بروز عرس جد امجد خود بخانه آورده حجره عبادتخانه حضرت مقرب درگاه الله را اتنک
عیش محل شاهانه فرمایند و در شاهجهان آباد بروز عرس بزرگان بشکل هزار کس آسان هستند
و در بعضی جا بیتان مغتری کار خود را میکنند و رفتن زنان برای نوکری هم مفهم شوهران
و پدران و برادران باشد اینگونه زنان از قسم جواری و اهل کشمیر اند المختصر شهر بمنزله دریا و
قصبه بمشابه چاه باشد یعنی دریا اگرچه بسیار خس و خاشاک بیشمار دارد گوهرها و ابریز دارد و چاه اگر سوای آب خالص شیرین
چیز دیگر داشته باشد از کار رود و نیز چاه که یک موش مرده یا جانور دیگر سوای آن هرگاه در ان بیفتد نجس قرار داده شود و دریا
اگر صد هزار جانور در ان بمیرد پاکست خلاصه اینکه طریق و آئین بعضی شهرها که در شهر اندک است
دیگران تعلیم ست اهل قصبه هم اگرچندی بهمسایگی شان بسر برند چه عجب که اقرار بالمیت تفرقه
رجال و عفت و پاکدامنی زنان زیاده ازان نمایند که برجال و نسای قصبه لیکن علی العموم
کلام این صاحبان مقرون بصدق ست ملخص اینکه اهل قصبات را قرابت بشهرها این چه معنی دارد
که سوای چند قصبه که از قدیم با اهل آن رابطه و پیوندست با ساکنان قصبه دیگر نکنند بلکه در
قصبه خود هم قرابت مخصوص بعض محله هاست سوای آن محلات با محله دیگر سر و کار ندارند گو

باشندگان آن محله در تشخص کم از اینها نباشند و ایشان نیز در ندادن دختر بیوه بشوهر دوم مثل هندوستان زادیان شهرباش و نباله گیر هندوان شریف النسب بلند حسب اند و خاله خاتون و عموی خاتون وزن برادر بزرگ را بجای مادر دانند اینها هرگز از برادرزاده و خواهرزاده و برادر شوهر رو نمی پوشند نکاح با اینها بعد فوت شوهر شان در قصبات هم مانند شهریان داخل هزار گونه رسوائی و روسیاهی ست وزن برادر کوچک را بجای دختر تصور کنند و نکاح با او بعد وفات شوهر در شریعت خود حرام شناسند شریعت ایشان مراد از اتفاق امثال و اقران بر اجرای رسومی ست تا اینجا میانه شهریان و اهل قصبه خلافی واقع نیست و آنچه در آن مخالفت هم گر اختیار نموده اند چند چیز ست از انجمله یکی اینست که در بعضی قصبه ها زن برادر خورد را از برادر کلان شوهر و سیکیرد زن برادر کلان از برادر خورد شوهر پرده مدارد بلکه بجای فرزند خودش میداند و زن پسر هم خود پیوسته از پدر شوهر پنهان میکند این رسم رسم هندوستان ست سوای برهمنان کشمیر که از سبب قرب آن خطه بهشت نشان بر لایت تتبع اهل اسلام در بعض رسوم روا دارند مسلمانان شهری این رسم را نمی پسندند و نیز در اینها زن و شوهر بحضور پدر و مادر و برادر کلان و دیگر بزرگان هم گر یکجا طعام خوردن و حرف زدن مثل هندوان جائز نشمارند و صدای زنان نیز برون نمی آید این رسم خلاف بعض شهریان و هندوان ست و در بعض قصبات تمام روز از کنیزان کار گیرند و شب متعرض حال شان نشوند همه بعد فارغ شدن از کار ضروری آقا هر جا که خواهند بروند و در کنار هر کس که مل خفت دهد بخوابند این رسم خیلی مکروه و در جمیع شهریان مفقود ست زیرا که در آنها آدم مفلوک نادار که مادرش بضرورت ملازمت زنان امرا اختیار میکند احدی بیرون در هم آمدن کنیز روا نمی دارد و بازار رفتن یکطرف و بعضی صاحبان که در قصبه این اهتمام بکار برند از شهریان تعلیم گرفته اند مثل هندوان ملازمت بیشتر سلاطین و امرا که پردهٔ زنان از مسلمانان آموخته اند

ظاهرست که اگر پرده در هنود ان رسم قدیم بود می زنان سرداران دکن با وصف مقدرت را
بچرا در میدان رو بروی هزار کس و در بازار شهر و لشکر بسیار اجولان میدهند زن هفتاد
ساله و دختر چهارده ساله درین فرقه یک حال دارند کیست که در لشکر مرهته زنان سرداران
را ندیده است و از بازاریان احدی نخواهد بود که بتقریبی پیش آنها رفته و با آنها حرف نزده با لجمله
در قصبات سنیان از حماقت و بیخبری تعزیه دارا اند لیکن نه جمیع سنیان را اینحال
باشد بیشتر چنین اند و کمتر خلاف این و در هر قصبه قبر صوفی هست که او را ملقب بمخدوم صاحب ساخته
و والی آن ولایت دانند یعنی آبادی آن قصبه را از یمن قدمش شمارند و دفتر دفتر خوارق عادات
در محافل و مجالس نقل کنند شصت سال پیش ازین یا کم یا زیاده پیر اشرف نامی بود از باشندگان
سلون سلون با سین بی نقطه و لام هر دو مفتوح و واو ساکن و نون در آخر بعضی او را سید
دانند و گویند که او چون جانشین جد مادری خود و تبنای او بود ازین سبب خود را شیخ ظاهر
میکرد و اقرار بسیادت نداشت و حجتها درین مقدمه دارند و پاره بر آنند که ربطی بسیادت
نداشت شیخ بود لیکن مثبتان سیادتش از عقل معذورند و بحبت آن مسلمان بیچاره را بدنام
میکنند و ندانند که خارج النسب مورد طعن و تشنیع می باشد بهر کیف شیخ باشد یا سید مردی
بود از مشاهیر فقرای چشتیه بعضی مریدانش طوطیها خریده و نامش با آنها یاد داده در جنگل سلون
سر دادند تا هر یک بر سر شاخ درختی نشسته پیر اشرف پیر اشرف تکرار ورد زبان داشته
باشد تا مسافرانی که ازان جنگل بگذرند یا زیر درختی بنشینند یا بخواب روند معترف فضل او
شوند و حرف زدن طوطیان بنامش از کرامتهای باهره اش پندارند یعنی این اعتقاد
در دل سامعان متمکن شود که این جانوران از اصل فطرت باین تکلم مشرف شده اند زهی
بجهی کرامت این پیر که جنس وطیر اسم مبارکش زیب زبان دارند حالا هم بعضی سفها از

مسید لش انجام کار نمیدا نسته بهمین شغل خود را خوشنود می سازند لیکن او بذات خود
دانا و متین بود گمان میرود که مریدان با بیای او این کار نمیکردند و در بعضی تعصبات
رسمی ست که زنان اراذل بروز عاشورا خود را بلباس نو آراسته همراه تعزیه داران بیرون
شهر روند و وقت دفن کردن ضریح مبارک و تابوت که از کاغذ ساخته میشود دست دور
گردن همدگر کرده زار زار بگریند این تزئین در بعضی قری خصوصیت بزنان اراذل دارد
و در بعض قری و قصبات مرد و زن از شرفا هم تبدیل رخت و شانه کشیدن در موی
سر ورلیش رسیل پردازند و در ملک بنگاله هندوان هم ماتم دار امام علیه السلام اند بگمان
شان این ملک را جناب اقدس الٰهی برسول خود عطا کرده بود تا بجهیز حضرت خاتون جنت
به امیر المومنین علیه السلام داد لهذا دستار بسر نه پیچند زیرا که در هندوان اهل ماتم خیلی روز
دستار و کلاه بر سر نمیکنند چنانچه پیش ازین بقلم سپرده شد و سینه زنی بنگالیان بطور
دیگر مسلمانان نیست اینها مقلد هند و زنان در وقت سر و سینه زدن هستند و اهل
نیز چه هند و چه مسلمان همه تعزیه دارانند سنی درین کار معروف تر از شیعی باشند در شبهای
ایام عشره تقلید هم عادت دارند یعنی یکی خود را بصورت فرس می سازد و دیگری
روی خود را سیاه نموده بوزینه در بغل و بوزینه دیگر بر دوش میگیرد و براه می افتد
بعضی خاکستر بر رو مالیده بصورت سناسیان در کوچه و بازار بگردند و چندی بشکل فقرای
مداری بر آیند این تقلید ها را خواص نیز مذموم ندانند الا کسیکه از شاهجهان آباد یا
شهر دیگر مثل آن مسافرانه در انجا وارد شده باشد و علاقه بهم رسانیده سکونت گزین شده
بیشتر امیر زاده های جوان صاحب اولاد بلکه بعض از جمائی بمرتبه کهول رسیده تقلید فقرا
کنند باین صورت که رسنی بکمر پیچیده رخت سبزی که بهیان باز معنوم به بندهی پوشند

گرد آهنش تا زانو میرسد و خاکستر بر چهره مالیده و تسبیحی چند با ریسمانهای سبز و سرخ و
زرد در گردن کرده سر و پا برهنه بزیارت منبر روند و در صحن خانه رو بروی ضریح مبارک
گودی کنده و هیمه را دران آتش داده بعد روضه وقت شنیدن جمیع ماتم داران پیش
و پس گرد آن گو بگردند و سینه بقوت تمام زنند چون باعتقاد سفهای روز جناب امیر المومنین
صلوات الله علیه از کثرت شنو و میل کری و آن همه شجاعت از باعث شمشیر بر حریف
انداختن بخدع بود یعنی دست باین صورت برداشتن که حریف باین گمان افتد که سرش
بریده خواهد شد و مجبور بمحافظت سر دستی که حواله سپر ست بلند نماید و در همین قدر فرصت
ضربتی بدستش رسانیدن تا از رضع جدا شود و همچنین تیغ بعضوی نشان دادن و نزدیک
متوجه شدن حریف بصیانت آن عضو عضو دیگر پرانیدن و تقلید این کرده که بچوب
در هندوستان کنند لکری پهینکنا گویند و ترجمه آن در فارسی فرضاً چوب بازی باشد
و بهمین نسبت که بجای شمشیر چوب بدست گیرند بجای سپر پهری بردارند و کنیان این
فن را بکمال رسانیده اند و سوای این پټه بازی هم چیزی باشد ازین قبیل یعنی
پټه بازان نیز آن حضرت را کامل این صناعت دانند تفصیلش بعد ازین گذارش خواهد یافت
همچنین کشتی گیران دادهای کشتی منسوب بآن فخر کائنات کنند اگرچه بدایت این عمل از
دکن ست لیکن حالا در بلاد هندوستان نیز جا بجا رواج پذیرفته هیچ شهری از تعلیم خانه
خالی نیست و اوستاد را خلیفه جی نامند و این محققان که درین کار ید طولی دارند
بیشتر سلسله شان درین صناعت منتهی شود بهندوی که مدة العمر از گرسنگی هلاک بوده
و با وجود تعلیم اعزه سوای نان خشک و کرباس گنده تمتع از دنیا برنداشته یا مسلمان
مبتذل بازاری مثل سبزی فروش یا رنگرزی یا طباخی یا لاکی و هر که ازین قبیل و آن

مقرب بارگاه احدیت و حاجب آستان صمدیت یعنی حضرت امیر را استاد استادان فنون مذکوره دانسته حسنین علیهما السلام را استادزاده خود تصور نمایند و بهمین نسبت امام و پیر خود میدانند لهذا جمعی ازین فرقه سنی و شیعی برهنه و نیز بعضی برهنه پا و بعضی سر و پا برهنه همراه تعزیه دنبال استاد روان شوند و در اثنای قطع راه هر جا که چند کس را بالای سقف یا پشته نشسته بینند جمیع ماتمیان را از راه رفتن باز دارند و سقا را حکم کنند تا زمین را آب زند پس استاده شده پیش ناظران اظهار کرتب نمایند من بعد بآواز بلند سی که از عیوق بگذرد یا حسین مدد و شد تمام گفته بیشتر روان شوند و گاه باشد که در راه رفتن هم پیش تابوت مبارک جست و خیز بکنند و لفظ ای دوست هم بر زبان رانند و بعضی از شاگردان شمشیرها از نیام برآورده پیش پیش تابوت قدم بردارند آمو جز در قصبات علم معقول بسیار است بعضی شهرها رشک بغداد و بخارا و شیراز شده اند شمس بازغه که کتابی است در بیان طبیعی و الهی پهلو بکتب متقدمان میزند همچنین سلم و منطق و مسلم در اصول شمس بازغه تصنیف ملا محمود جونپوری است و سلم و مسلم هر دو تصنیف محب الله بهاری و سوای اینها در زمانه سابق بر زمانه اینها فضلای عالی شان در پورب بوده اند و بعد اینها نیز اشخاص جلیل القدر صاحب تصنیف گذشته اند ملا نظام الدین پسر ملا قطب الدین سهالوی که استاد استاد محب الله بهاری بود در زمان دولت محمد شاه بادشاه سرآمد علما بود چنانچه حالا هم در هند سلسله فضلا و طلبه علوم باو انتها می پذیرد و ملا کمال الدین سهالوی شاگردش کتابی موسوم بعروة الوثقی نوشته که نحاریر علما در کشف غوامض و حل دقائق آن حیران اند اگرچه استاد اول علمای زمانه حال ملا نظام الدین مرحوم که فرنگی محل را در لکهنؤ از ذات او شرف بهاست لیکن بطریق ترقیت شان همین ملا کمال الدین بود که ملا برکت الله آبادی و مولوی فضل الله ملک العلمای

مولوی حمد الله سندیلوی و ملا حسن فرنگی محلی و ملا حسن چریاکوٹی و ملا عالم سندیلوی تلامذهٔ
او بوده اند ملا حسن همشیره زادهٔ او بود باقی همه اجانب بالجمله ملا حمد الله در آخر که حیدری مورد
عتاب ملای مذکور شده بود نزد ملا نظام الدین هم میرفت لیکن هر چه یافت از ملا کمال الدین
یافت بر تصدیقات سلم شرحی ازو یادگار و در مدارس مروج ست و او را دو شاگرد بودند یکی
مولوی باب الله جونپوری که از سبب ذات تعلیم و حسن تقریر و دقت طبع محسود علما بود و دوم
قاضی احمد علی که همشیره زاده و داماد مولوی موصوف بود و ملا برکت هم محشی بر صدرست و نهم
مرد محقق بود و حسن چریاکوٹی در جوانی مرد اگر عمرش وفا میکرد ذهنش بر افواه حضرات غالب
بود و ملا حسن نیز محشی بر صدرا و شارح مسلم ست لیکن حاشیهٔ ملا برکت به از حاشیهٔ اوست و
تصورات سلم مولوی احمد علی به از شرحش بر تصورات کتاب مذکور و شرح مولوی حمد الله بر تصدیقات
از شرحش بر تصدیقات ست و مولوی عالم سندیلوی ذهنی داشت مثل برق با وصف صغر سن
نزد این بزرگان مسلم الثبوت بود لیکن بچهل سال نارسیده جان بجان آفرین سپرد اما درین
قلت فرصت هفتاد و دو کتاب در علوم متداوله ازو یادگارست و مولوی عبد العلی پسر
ملا نظام الدین مقدم الذکر که دو سال هنوز از وفاتش نگذشته تبحری داشت که از هر علم هزار
هزار کتاب بر لوح سینه اش مثبت بود لیکن در ذهن و مرتبهٔ تحقیق و تدقیق از دیگران کم بود
و او ورای پدر بزرگوار خودش شاگرد واحدی ازین جماعت نبود و در شرح سلم بر مولوی
احمد الله اعتراضها دارد و ملا کمال الدین را نیز بخاطر نمی آرد گویند که تبحری که او داشت پدرش
نیز نداشت این بزرگان که بشمار در آمدند شیخ سلسلهٔ علما بوده اند جا بجا در هند علم معقول
از اینها منتشر شده هیچ فاضلی و طالب علمی نیست که از حلقهٔ شاگردی اینها بیرون باشد
بعضی بشش واسطه بعضی بهفت واسطه و بعضی بکم ازین در تلمذ علمی باینها میرسند لیکن بعضی بجای

دو دهلویان و ساکنان گوپاموکه قصبه ایست در پورب و جونپوریان نیز در علم بلاغت ازین
احاطه بیرون اند و در گوپامو ملا قطب نامی و قاضی مبارک معاصر ملا نظام الدین لکهنوی
بوده اند ملا قطب همیشه این آیه کریمه یعنی خَتَمَ اللهُ عَلٰی قُلُوبِهِمْ الخ را ختم اللہ بضم میم ختم
و بکسر های هو از اسم و ضم های قلوبهم میخواندند و باین نقدان مناسبت بهر بحث در معقولات ایشان
ملا نظام الدین و سائر علمای معاصر خود بود و گویند خودش یا پدرش یا استادش شاگرد
میر زاهد هروی بود و قاضی مبارک هم در معقول و منقول هر دو پایه بلندی داشت و معتقد میر باقر
داماد در هندیان معترف بفضل ملا نظام الدین بود او نیز شرح مبسوطی بر سلم دارد و از همین شرح
تبحرش دریافت می توان نمود لیکن دقت فرنگی محل کجا مولوی حقانی باشنده امیتهی که در
ٹانڈہ متصل فیض آباد نود ساله شده بود و مدتی پیش ازین قضا کرد ملا قطب الدین گوپاموی
بود آخر بحکم ضرورت روزی چند بخدمت ملا نظام الدین هم زانوی ادب ته کرده بود او
نیز بر معلومات و براقت ذهن خود نازان بود روز اول که وارد مدرسه ملا نظام الدین شد
با ملا کمال الدین طرح مباحثه انداخت و کار از پیش نبرد و میر کمال الدین نامی ساکن بهار
نیز شاگرد ملا نظام الدین بود چنانچه میر مذبور و ملا کمال الدین هر دو را اکمالین میگفتند شاگردانش
بیشتر در اطراف بنگاله اند و در جونپور علم بلاغت خوب ورزیده اند طریق طالب علم بیشتر درین ملک
این بود که بعضی از جهت اراضی که بتصدیق بادشاهان بآبای شان معاف بود و آن را
ائمه نامند محتاج نان از دیگری نبودند هرگاه وارد لکهنؤ می شدند پدر و مادرشان بحساب
سه چهار روپیه یا زیاده ماه بماه اخراجات گیری شان میکردند و بعضی از مدرسه نان می یافتند
بیشتر بر تکیه شاه پیر محمد که در لکهنؤ بکنار دریا مشهور است برای هفتصد طالب علم مشاهره بقدر مروج
ماکول هشت روپیه ولبوس از سرکار بادشاه هندوستان معین بود و همچنین امرای موفق

خدمت این فرقه میکردند و چون از طرف امرا یک ده و دو ده برای هر فاضل مقرر بود تاکنون
از علما بشاگردان خود نان میداد و وقت شب برای مطالعهٔ کتاب روغن چراغ هم از طرف
استاد بود حالا علما هم مردند و جود از امرا کناره گزید طلبه علم حیران و سرگردان و زار زار
نالان اند بعضی بیچارگان را بسبب تمام نیم سیر آرد بدست می آید و بعضی که بهره از فارسی دارند
نوکری بخانه هندو بعلاقهٔ درس اطفال بهم رسانیده خود بوقت معین بخدمت استاد فاضل
حاضر شوند و درس بگیرند و بعضی از نابلد راه گرچه فارسی بودن برای معاش حیران باشند
اگر همین طالع شان که ام مسلمان زاده یا هندو پسر که شوق عربی دارد بدست آید فهو المطلوب
و الا با دل بریان و دیدهٔ گریان تحصیل ناکرده بخانه برگردند و این تقریر زمان را از هر جا
که باشد در عرض این فرقه جاگیر نامند هر گاه کسی نیم سیر آرد برای طالب علم مقرر میکند آن
طالب علم در امثال میگوید که برای من جاگیر مقرر شد بعضی از نیها بتعلم اولاد شان نزد دلاک
و کاریزیز بیایند و بعضی پسران دلاک را شاگرد کنند تا شان بهر شند و رخت بدست خود شویند
اینجا علم معقول زیاده از منقول ست و در پنجاب اگرچه حالا علم از ان بلاد مفقود ست در زمانی
که بود علمای اصول و فقه بهم رسیدند خلاصه اینکه در هند علمای نقیه نیز بوده اند هرچه انجا
نه بود علم مذهب اثنا عشری بود حالا این هم بعنایت ایزد بنده نواز بسعی بعض علمای
تبار هند که بولایت رفته از مجتهدان عالیجناب حل هر عقد نموده باز هندوستان را بقدوم
میمنت لزوم خود مشرف اندوز فرموده اند بکثرت رواج پذیرفته بعضی اعزه که نسبت
باین بزرگان در مرتبه تنزل واقع اند صد درجه به از ان بحر برا اند که در عهد دولت نواب
جنت مسکن شجاع الدوله بهادر وزیر اعظم هندوستان دعوی اعلم العلمائی در علوم
دینیه داشت شکر الله که سعی علمای مصر با کمال رسید از ین جهت ست که الی یومنا هذا

زنان در خانهٔ اثنا عشریان بدهی شاه مدار هر سال زیر نشان سیاه بر ده برای سلامت
و طول عمر و رگردن اطفال کنند و بر نیاز شیخ سدو بز ذبح کنند یعنی عدم رواج علم دین
زیرا که اگر علم دین درین شهرها رواج پذیرفتی این خرابیها چرا پیش می آمد الحمد لله که حالا
مردان ازین طرف سست عقیده شده اند اینهم غنیمت ست مخفی نماند که باعتقاد
زنان این هفت کس و هفت زن بقدرت خالق جز و کل مختار درستی و برهمی حال
زنانند بر هر که مهربان باشند همیشه بعصمت بگذارند و اگر مورد عتاب اینها شود مدة العمر
صاحب فراش بماند بلکه شب و روز در غش بسر برد و مهربانی و نامهربانی شان موقوف
بر اداکردن نذر است بعد مدتی که شبی بر سر زنی بیایند یعنی دران زن حلول نمایند
زنان از سر شام در مکان پاکیزه مزین بفرش زیبا فراهم آمده تمام شب در زمزمه و
ساز نواختن بگذرانند نام این هفت کس شیخ سدو و زین خان و شهی میان و قدر جهان
و چهل تن و شاه دریا و شاه سکندر باشد و آن هفت زن لال پری و سبز پری و سیاه پری
و زرد پری و آسمان پری و دریا پری و لعل پری باشند هر یک بنوبت خود در زنی
حلول کند الغرض آن جلسه تمام شبی را بیٹھک نامند شرط است که زن صاحب بیٹھک که
محل حلول یکی ازینها باشد خود را بلباس و زیور خوب بیاراید یعنی مردان زن سیرت
هم یکی را ازین چارده مرد و زن بر خود سوار کنند این گونه مردان در امیرزاده ها
بدست آیند که برای این روز رخت رنگین و زیور در بقچه بگذارند در میان مردان
شاه دریا و شاه سکندر بلند مرتبه تر از دیگران و ملقب بنوری شاهزاده اند در هر دو باهم
برادر جهانی و هفت پری خواهران ایشان از یک بطن اند این عقیده از دل زنان
بیرون آوردن سخت مشکل است و در بعضی جاها محال و ممتنع یابند مثلاً زنان ایران که

پنج زن را مجتهد خود قرار دهند که همه را او باختیار اینها باشد اول بی بی شاه زینب دوم کلثوم ننه سوم خاله جان آقا چهارم باجی یاسمین پنجم دده بزم آرا تمام شد بحث مذکور حالا باید دانست که بندسی با بای تازی مفتوح و نون ساکن و دال بی نقطه ثقیل و یای معروف جامه بود مخصوص بدکن و اطراف آن و جای دیگر از همانجا رفته و این مثل چکن و لاتی را نو را بهو شانند باساق کار ندارد لیکن در دامنش بسیار باشد و لکرسی بالام مفتوح و کاف تازی ساکن و رای ثقیل بی نقطه و یای معروف بمعنی چوب باشد و بهینکنا با بای فارسی متحد با های هوز و یای مجهول و نون غنه و کاف تازی ساکن و نون و الف بمعنی انداختن چیزی باشد و لکرسی بهینکنا تمامش بمعنی چوب انداختن بر حریف باشد و بهری با بای فارسی متحد با های هوز مفتوح و رای بی نقطه و یای معروف مثل سپر چیزی باشد که از ریسمان باریک و چوب درست نمایند و تیغه با بای فارسی و تای قرشت ثقیل هر دو مفتوح و های هوز ساکن و های هوز با الف نیز مبدل شود چیزیست آهنی مانند شمشیر است و دوم که آن را صاحبش در دست گرفته مانند خرطوم فیل بگرداند بلکه مانندش خرطوم گردانیدن فیل باشد خلیفه همان خلیفه است بمعنی نائب استاد و شاید که در ضمیر این ناهنجاران خلیفه حضرت امیر علیه السلام باشد و جی لفظ تعظیم است بمعنی جان که پیشتر گذشت و دهی دوست با های هوز و یای ساکن و دوست بمعنی محب کلمه ایست فغانی که از ازل و فرومایگان روز عاشورا پیش پیش تعزیه چوب در دست گرفته بجهند و این لفظ را بر زبان رانند و تیار بکسر بای تازی و های هوز و الف و رای بی نقطه در آخر نام جایست نزدیک عظیم آباد و سهالوی منسوب بسهالی و سهالی با سین بی نقطه مکسور و های هوز و الف و لام و یای معروف قصبه ایست که موطن اصلی علمای فرنگی محل لکهنوی باشد

نیز مثل سهالوی یای نسبت دارد و تسندیله با سین بی نقطه مفتوح متحد با نون غنه نزد فصحا و با نون ساکن نزد غیر فصیحان و دال مهمله و یای معروف و لام مفتوح و های هوز ساکن نام قصبه و چریاکوٹ با جیم فارسی مکسور و رای بی نقطه ثقیل ساکن و یا و الف و کاف تازی و واو مجهول و تای قرشت ثقیل ساکن در آخر قصبه ایست متصل بنارس و گوپامئو با کاف فارسی و واو مجهول و بای فارسی و الف و میم مفتوح و همزه و واو معروف قصبه ایست که علما و طلبه علوم دران سکونت دارند و تبدی با بای تازی مفتوح و دال بی نقطه مشدد متحد با های هوز و یای معروف بطور رشته کنده چیزی باشد که از ابریشم تافته و با نبات فروشند و مردم خریده بروز عرس شاه مدار در گردن اطفال برای میمنت ببندند و بیٹهک با بای تازی مفتوح و یای ساکن و تای قرشت ثقیل متحد با های هوز مفتوح و کاف تازی در لغت بمعنی نشستنی بمقدار مدتی و در اصطلاح مراد از نشستن زنان بی آدری و همسایگان تمام شب گرد زنی که از چار ده زن و مرد مذکور یکی دران حلول کند

تماشای هفتم در ذکر احوال عجیبه و غریبه

از بعضی فقرای هند و نقل کنند که چون غسل کرده بمجلس امیری بیایند و چیزی خوانده بطرف سقف ببینند خود بخود از سقف میوه تر و خشک فصلی و غیر فصلی و ولایتی و هندی و اقسام حلویات پختنی گیر و در بعضی جاها روپیه و اشرفی و جواهر نیز از زیر فرش خالی بر آرند و بعضی هر کس هر چه بگوید از زیر دامن خود بیرون آرند بالفرض اگر بچه شیر را بخواهد نیز بر آرند تهندوی را از قوم برهمن دیدم که دست خالی بزنار خود رسانید و خرمای تر و نبات ریزه چند از ان بر آورد با آنکه هر کس میدید که زنار گرهی نداشت که دران احتمال بودن این چیزها باشد و مقارن این عمل کلوخی بر داشته و آن را دو بجزه کرده و اشرفی از ان بر آمد آنچه دیده شد این است

یاران گویند که این در لکهنو غوطه بدریا میزند و در کلکته سر بر میکند و نیز اگر مکتوبی بدوستی
نوشته بدستش دهند که بفاصلهٔ دو ماه از ینجا استقامت داشته باشد بعد دو ساعت جواب
بهمه طرفشانی میطلبد و بعضی برهمنان بنارس نان بگدیه پیدا کنند لیکن حال ایشان این است که
هرگاه دست کسی را بدست گرفته خطوط را ملاحظه کنند نام آنکس معلوم شود و روزی
به همنی دار و بنده خانه شد و دست فقیر راقم و دیگر حاضران دیده نام هر یک را نشان
داد یاران بگمان بردند که بطور خود از کسی پرسیده کرامت خود را ظاهر می نماید لیکن این
گمان خطای محض بود زیرا که او در مجمع با مردم نشسته بود که دفعةً بخبر مرزا یوسف بیگ
نامی که در زبان انگریزی و پرتکیزی و فرانسیسی مهارت کلی داشت در شدت آفتاب بر سر
مجمع گذر کرد برهمن مذکور بایمای یاران اول دست مرزای مذکور دید من بعد دست خدمتگار
بعد از آن دست نوکر اسپ و نام هر کس حالی اهل جلسه نمود این را هم یاران تسلیم نکردند
زنی را طلبیدند که دو روز پیش از ورود این برهمن از شاه جهان آباد برای دیدن دختر خویش
که بعلاقهٔ ترضیع پسر شخصی از عمائد نوکر بوده است آمده بود برهمن مذکور نام او را بمجرد دیدن
دست نشان داد دیگر فقیری بود موسوم بهیو ندو شاه بعمر خود را یک صد و نود و دو سال
نشان میداد و باین پیرانه سالی چار سیر طعام میخورد و بست کروه راه طی کردن پیش او
مشمر کلان سهنے شد و فربهی بدنش فربهی جاموس بود و بزرگی سرین گوسفند چاق و کابیی
در ابتدا حضرات منکر سنین عمرش بود روزی حکیم سید محمد نامی او را بدعوت طلبید و از کهاران
پالکی خودش یکی را ببازار فرستاد تا چیزی برای آسایش بیارد لیکن چون در حویلی حکیم موصوف
مکانی بهوای حرم سرا نبود مصلحت وقت چنین رخصت داد که زینهای بالای سقف برند و
فقیر مذکور و دیگر صاحبان مشتاق صحبتش در دالان نشینند ازین جهت تا خالی شدن مکان

دردم دروازه بر تختی که ابو نام پیر مردی بران میخوابید نشست نموده راقم جائی هم همراه
بود عمر ابو دربان حکیم صاحب سه سال از صد متجاوز بود در تفرد دیگر برای محافظت دروازه
بران تخت میخوابیدند المختصر چون فقیر بران تخت جا گرفت موافق عادت خود که از هر کس
نام و نسب و موطن و مولدش را می پرسید از ابو سوال کرد که شما چکاره اید و باشنده
کجائید طرفه تماشائی هر چند پیر شده بود لیکن حواسش درست بود گفت من از پنجاه سال نوکر
جد مادری حکیم صاحب بوده ام حالا از دولت ایشان بسر می برم خدا در عمر ایشان
ترقی عطا کند که درین پیری دستگیری من میکنند هر روز خشکه و شوربا یا خشکه و شیر یا ماست
و شکر و برنج بمن میخورانند و خدمت نمیگیرند و اصل من از اورنگ آباد دکن است مرزا عبد الکریم
نام جد مادری من بود که در فلان محله ریاست داشت فقیر متحیر و شنیدن نام مرزا عبد الکریم
گفت مادر تو عزت نام داشت ابو گفت بلی فقیر پرسید که عزت زنده است طرفه تماشائی گفت پنجاه
سال یا کمتر ازین میگذرد که وفات یافت بعد ازان فقیر رو بمن کرده گفت که عزت در کنار
ما بزرگ شده و پدر عزت عجب چشم و ابروئی داشت که هر کس میدید هوش از سرش می پرید
لیکن پدرش رخصت نمیداد که ببازار برود مگر همراه من میرفت من مسلح شده اورا همراه
میگرفتم و ببازار می بردم چون حالی مردم شده بود که عبد الکریم همراه عموی خود ببازار
می آمد احدی ازین زهره نداشت که تیز تیز در رو نگاه کند تمام شد کلام فقیر و آن دربان
پیر بعد ازان بحرم سرا رفتم این گفتگو هم مثبت دعوی طول اسنان عجم است و سوای این
کمال دیگر این داشت که از اشخاص عالی نسب بلند حسب یا اراذل بازاری نام پدر و مادر
کلان و موطن آبای هر یک پرسیده نسب او را تا بجد بیست و یکم بلکه زیاده ازین بیان میساخت
نام هر یک گرفته شمار میکرد و اصلا خطا در ان راه نمی یافت بعضی بزرگان گمان داشتند

که او از باعث کبرسن و سیاحی که کرده است عالم باحوال وضیع و شریف ست لیکن درین
گمان مخطی بوده اند چه یک کس اگر هزار سال زندگی بکند ممکن نیست که از احوال جمیع افراد
نوع انسانی جداجدا خبر داشته باشد سوای این فکر کار نمیکند که علمی داشته است که بآن
علم احوال کسان دریافت میکرد خدا داند انچه ماجراست القصه با این همه کمالی که داشت او را
باسائر معتقدانش ملعون میدانم و مردی از فقرای هنود بکنار دریا بسر می برد در روزی
سیر کنان بمزار و تکیه او که باصطلاح هندوان دهرم سالا گویند با دال بی نقطه متحد با های
هوز و رای بی نقطه هر دو مفتوح و میم و سین بی نقطه و الف و لام و الف وارد شدم
بعد ساعتی فقیر پنج زرداله شکر که قسمی ست از شکر مخصوص بهندوستان و ذکرش تقدیم
پذیرفت بمن داد من ذوق آن نکرده بآدم خود دادم که بخورد فقیر دو زرداله دیگر بمن داد که
این حق آدم صاحب باشد زرداله های اولین برای خود نگاه دارید که امشب بکار خواهد آمد
از اتفاقات آن روز از سبب پیش آمدن مکروهی تا عصر طعامی نصیب من نشده بود اراده
این بود که امروز از سر شام بخانه رفته از طعام فارغ باید شد پس بهمین نیت دو گهری روز
باقی مانده بخانه مراجعت نمودم در اثنای راه باغی بود از هندوی بخاطر رسید که یک دو لمحه
درین باغ هم باید گشت تا روز آخر شود این را بخاطر گذرانیده داخل باغ شدم و تا گشتن
من در خیابانها ناگاه از طرفی ابر تیره پیدا شد و در چشم زدن تاریکی مانع بصر گردید که بجز
لمع برق هیچ چیز دیده نمی شد بعد لمحه رعد خروشیدن و برق درخشیدن و ابر باریدن
گرفت مجبور خود را افتان و خیزان بدروازهٔ باغ که مسقف بود رسانیدم و منتظر آن بودم
که هرگاه باران بایستد و تیرگی بکمی گراید راه خانه بگیرم لیکن چون ابر قسم خورده بود که تا نصف
شب دست از مردم آزاری بر ندارد و میدم خروش رعد و لمعان برق رو بترقی داشت

تا یکپاس استقلال من برجا بود بعد ازین گرسنگی غلبه کرد و بیتاب شدم بحدی گرسنه
بودم که اگر برگ درختان بدست می آمد میخوردم چنانچه مجبور بآدم خود گفتم که بزودی تا
بدرخت انار رفته انارهای خام را بیار که بباد معده برسم آدم خندید گفت این قدر بجوا
برای چیست زوالهای شکر که فقیر داده بود در کمر غلام ست بگیرید و بخورید بلکه دو زواله
که بمن رسیده بود آنهم هنوز بمصرف نرسیده است گفتم زنده باش بیار خلاصه اینکه آن
زوالها را چار تا من خوردم و دو تا بآن طفل دادم خلاصه اینکه از خوردن آن دل آخر
شد و روح قوت گرفت بعد نصف شب که ابر روپوش شد بمدد چراغ برق به بنده خانه
رسیدم چون نوم غالب بود و گرسنه هم نبودم طعام ناخورده خوابیدم صبح که بیدار
شدم در کار فقیر که وقت زوال بآدم داده گفته بود که زوالهای اولین را برای خود بگذارید
که بکار خواهد آمد سخت متحیر بودم الحاصل چون تکیه اش بر سر دریا بود و رفتن تا آنجا هم
لطفی داشت گاه گاهی تنها یا باتفاق دوستی آنجا میرفتم روزی دم صبح برفاقت عزیزی بسیر آب
روان رفتیم چون آفتاب بلند شد هر دو دران تکیه وارد شدیم و نزد فقیر نشستیم تا آنکه
و قال شروع شد دران حال شخصی سبد کوچکی پر از خرماهای تر پیش فقیر آورد همان دم
بخاطرم گذشت که اگر این مرد تمام سبد را بمن بدهد فوزیست عظیم نصفش با این رفیق میدهم
و نصف دیگر را خود بمصرف می آرم لیکن این امر ناممکن ست زیرا که مارا با وی چه خصوصیت
که وی آدم دیگر مثل ما بلکه به از ما نشسته باشند او همه را محروم داشته تمام سبد را بما
بدهد درهمین خیال بودم که چون سبد روبروی او گذاشته شد همان آدم که این
هدیه از طرف شخصی برایش آورده بود باواز بلند گفت که پیش من چرا میگذاری خرما
ایشان دوست میدارند یعنی من آن آدم عرض کرد که من برای جناب والا آوردم

حالا جناب قبله و کعبه خود مختار اند گفت شمارا باکرار و صحبت چکارست هرچه میگویم بعمل آرید
طرفه‌نشانی سبد را از انجا برداشته بمن سپرد تا آدم بخانه دوانده طبق طلبیدم و خرما از
سبد بآن طبق نقل کرده به بنده خانه فرستادم بعد ساعتی فقیر برای مطلبی برخاست و
عازم حجرهٔ خاص خودش شد ما نیز مرخص شدیم و بخانه رسیده آن هدیه را دو نصف کردم
یک حصه بآن دوست رسید و حصهٔ دیگر انجا ماند و هندو می بود که ردای بر فرش میگسترد
و از زیر ردایش دراهم و دنانیر و سوای آن اقسام فواکه رطب و یابس فصلی و غیر فصلی
و وحوش و طیور حسب خواهش طرفه‌نشانی برمی آورد من نیز او را دیده بودم مرد رسیده فاضل
بوده است شنیده شد که متلون هم بود خدا داند لیکن از متواترات است که روزی در حجرهٔ
دگر نوجوانی که توقع بر آمد کار از و داشت در محله که داعی راقم بیش ازین سکنی داشت آمده
بود و چون با هیچکس تعارف نداشت و نیاز مند داعی هم او را بیشتر نمی شناخت لیکن از
با اینهمه احوال بگوش رسیده بود عزیزی براقم گفت که این فلان کس است راقم جا
بعزان طبع تماشا دوست او را نزد خود طلبیدم او نیز چون دران محله بیگانه وار آمده
داشت این قدر غنیمت دانسته پیش فقیر آمد بعد ساعتی که در گفتگو وا شد مصدع او برای
نمودن عجائب شدم چون وقت غروب نزدیک بود از بیم آقا میخواست که بی حصول مدعا
خود برگردد در عالم اندوهی که از عدم حصول مطلب داشت همین قدر اتفاق افتاد که
ردای خالی بر فرش پهن کرده چار صد روپیه سکه از زیر ردا بر آورد و باز زیر آن
ردا پنهان کرد پس ردای خالی از سر فرش برداشته سه بار آن را تکان داد و بطرفش
پیچیده و در رفت و بزرگی نقل میکرد که روزی در سفر که همراه جناب عالی اشرف الوزرا
یمین الدوله ناظم الملک نواب سعادت علیخان بهادر مبارز جنگ دام اقباله بطرف

جنگل محمدی میرفتم دیدم که هندوی مذکور بالای فیلی نشسته است من هم بر فیل بودم آن هندوی
مرا دیده فیل خود را نزدیک بفیل من آورده گفت که قبله بگیرید اینقدر گفت و کف از دهن
برآورده در هودج من ریخت آن کف تا وقتیکه ملاقه بدهنش داشت کف سفید بود و وقتیکه
بهودج ریخت روپیها بود و پس آن مبلغ را بدست خود برداشته باز حواله دهن کرد و فرو برد
من بعد دست بکمر بندم کرد کله پرتی از کمرم کشیده در دست خود پنهان کرد و روزی ایسری
روایت میکرد که در سفری خیمه بکنار دریا داشتم وقت عصر مشغول تماشای آب روان بودم
که هندوی مذکور وارد شد و مقارن ورودش هندوی دیگر از قسم جوهری آمده انگشتری
طلا با نگین زمرد بدست من داد که اگر پسند خاطر باشد پسه صد روپیه قیمتش انقطاع پذیرفته من
انگشتری مذکور را دیده بسیار خوش شدم و بمهاجن گفتم که انگشتری نایاب است لیکن موافق
زمانه قیمت باید کرد طرف ثانی گفت که درین قیمت کمی بهیچ صورت متصور نیست درین اثنا این
هندوی مشعبد انگشتری را به بهانه دیدن نگین از دست من گرفت و بدریا انداخت مهاجن
سخت حیران شد و نگاه بمن کرد گفتم تو با او چکار داری انگشتری خود از من بگیر یا قیمت آن
بمهاجن خود این قدر گفتم لیکن در خاطر این بود که تا زر از آن هندو نگیرم نگذارم که برود
بالجمله چون هندوی مذبور بعد ساعتی قصد خانه خودش کرد گفتم انگشتری را داده باید رفت
پانصد روپیه گفت انگشتری از شما نبود من را نام و این جوهری گفتم تو انگشتری از دست
من گرفته بودی یا از دست مهاجن حالا اگر سلامت خود را میخواهی انگشتری را پیدا کن
چون دید که حالا نوبت از اختلاط باشتلاق میرسد گفت خداوند نعمت مرا ذلیل دانسته زر
قرار میدهید و میفرمائید که انگشتری در آب انداخته و دست بکیسه خود نمی برید چون این حرف
از زبانش برآمد دست بکیسه بردم دیدم که انگشتری در کیسه است تمام شد این قصه حیرت نماست

که شعبده مزبور بهشت را ثبت داد و مدد ورزی بخانه مخدومی تاج الدین حسین خان صاحب
و خانصاحب و الامناقب سبحان علی خان صاحب نشسته بودم که هندوی بازنگ سیه آمدی
وارد شد و مثل بعضی مجانین که شیخ سدو یا زین خان در ان حلول نماید سر جنبانیدن گرفت
من بعد استاده شد و مشت لبسته دست بهوا بلند کرد که بدو پس مشت را اگر دو یکی آهسته
بمردم نشان داد باز مشت بسته رو بهوا لفظ بدو بر زبانش جاری شد چون مشت وا کرد
دو شیرینی بما نمود بعد ازان کف از دهن بر آورد و بفرش ریختن شروع کرد و بر روی
مجلسیان که نگاه هر یکی ازانها در ربود کف مذکور هر قدر که میریخت روپیه میشد و هر چه از
دهنش جدا نشده بود بحال خود بود بعد ازین کاغذی از دست طفل گرفته پاره پاره کرد
و از کمر طفل دیگر کاغذ مسلم بهمان خط و عبارت بر آورده تفویض آن طفل نمود باز دست بازار بند
خدمتگاری رسانیده کدوی ازان کشید و مقارن آن دست بپاچه آدم دیگر دوانده
چند چیز دیگر از قسم بقول بر آورد و خود چند تا کاو و جاکو د منقاش و مقراض و ناخن گیر از دهن
بفرش ریخت راقم نیز از عزیزی چند شعبده یاد گرفته بودم حالا بعضی بخاطر مانده بعضی
بر صفحه دل مثبت است ازانجمله زر کاغذی چند ساخته در شیشه آتشی میگذارم تا هرگاه آتش
بهم نرسد اگر زر کاغذی مذکور از شیشه کشیده اندکی بباد وزن تابدا این هوای بآن برسانم
یقین که مشتعل شود همچنین شعبده های دیگر لیکن بعضی شعبده ها البته تامل آدم و انا معلوم مفقود
شد و بعضی اگر هزار سال سر بسنگ زند هرگز فهم کسی کار نمیکند دیگر فرقه ایست موسوم
به نث با نون مفتوح و تای قرشت ثقیل ساکن همه هندو مذهب لیکن حالا از چندی بعضی
شرف اسلام نیز دریافته اند اصل این جماعت از هندوست حالا جاهای دیگر هم این علم ازیشان
یاد گرفته موسوم بداربازشده اند وقتی عزیزی از رفقای فرنگی بسواری پالکی راه میرفت

داربازی از زمین و دار باز دیگر از یسارش پیدا شدند و یکی از طرف یمین خود را از
زمین بلند کرده از درون پالکی بآن طرف جست و بنوعی که بدنش بپالکی نخورد و صاف
در گذشته دست بگردن حریف کرد اگر پالکی را استاده میکردند باز هم این قدر جای
حیرت و تامل نبود هر چند درین صورت هم دیگر سوای دارباز ازین طرف بآن طرف
نمی تواند رفت در وقت دویدن کهاران که آهسته روی مرگ آنهاست این
حرکت کم از خوارق عادات صوفیه نیست یا بجز ساحران دیگر مخفی نماند که در هندوستان
جماعتی ست موسوم بجره و باشه در مکانی که بحسن ابدال در پنجاب شهرت دارد میباشند
اصل اینها از ان محال است لیکن حالا در شهرهای بزرگ هند که مجمع امرا و ارباب کمال باشند
نیز بهم میرسند یا اینکه جای دیگر کم و در حسن ابدال بکثرت باشند حاصل کلام اینکه یکی از اینها
باشاره امیرزاده یا شریف النسبی و رای آن بامید انعامی سر راهی استاده شود و تماشائیان
بالای بام نشینند در باطن همه بطرف او متوجه باشند لیکن بسبب ظاهر عیان بیگانه خود را
وانمایند که سوای چند کس محرم راز یا اشخاص دانای کار آموزده که باصطلاح جره باشه
ملقب بداعی باشند دیگری حقیقت حال را در نیابد پس در رهگذریان بتعمق نگاه کند
بعضی مسافران قریه و هندوان شهری و چند نفر بازاری را خواه پیاده باشند خواه
پالکی نشین شناخته نزدیک یکی از ینها برود و موافق بشره او احوال مزوری را که هیچ اصل
ندارد باو نقل کند جای چنین نقل کند که من یک سال یا دو سال یا شش ماه پیش ازین
رفیق شخصی بودم در فلان سفر صبحی کنار آب میرفتم که شغال دیوانه از پشت سرم آمده
پای من زده در رفت و از همان وقت بعد ساعتی دیوانه شدم و کفهای رنگ
برنگ از دهان بر آمدن گرفت پس مثل دیوانگان چهار طرف میدویدم و هر کس که دیدم جا

میشد حمله می آوردم و او را می گزیدم و بمجرد گزیدن کاسه سرش می ترکید و می مرد تا مدتی
تشنه و گرسنه دران جنگل سیر میکردم و آخر چند کس بحکم آقا آمده چون مرا باین حال دیدند
به تیغ و سنان برق چشم مرا گرفتند و رسنها طلبیده دست و پای مرا محکم بستند و پیش آقا
رسانیدند آقا همه را از رفتن نزدیک من و حرف زدن با من منع فرمودند پس هیچ یکی از
عزیزان نزدیک من نمی آید از دور آب و طعام بمن میدادند و روزکوچ دهن من بریسمان
بسته مرا بالای بهل سوار میکردند تا زمانیکه مدت سفر سپری شد و بشهر رسیدم پدر من کیفیت
حال را دریافته مرا بخانه آورد و بقدر مقدور زرها در علاج من صرف کرد و رفته رفته بعنایت
الهی و بظاهر از توجه باطنی بزرگان صحت نصیب من شد حالا آن حالت که مذکور شد زایل
است لیکن این قدر هست که در هر ماه سه روز متصل در اول ماه باز آن حالت بهم میرسد
لیکن آن هم در تمام روز و شب دو پاس روز و از یکپاس شب باقی مانده تا چاشت این
وقت هم بهمان مصیبت گرفتارم اگر کدام دوای مجربی بخاطر شریف باشد برای خدا انسان
بدهید که از بلیه نجات یابم و ثواب عظیم نصیب آن صاحب شود همین قدر گفته کف زرد رنگین
از دهن بر آورده و چشمان پهن کرده و چند قدم میدان کشیده بطرف او دوید اگر
ظرفشانی پیشتر این حال دیده است البته استاده می ماند و جره او را داغی گفته بطرف
دیگر دویدن کرد و این نادرست بیشتر همین است که با بدن مرتعش بگریزد و برای رفاقت
نفس در خانه عزیزی که سر راهش افتد بی تعارف بجرم سرا در آید بالفرض اگر خانه
امیری هم باشد حرف حجاب ناشنیده باندرون رود پس اگر بدست حاجبان افتد
آنها نیز بعد خنده سر دهند و الا بی محابا اندرون رفته زنها را بگریزاند و بسا باشد که
سر را از بیم در ناودان ببیند از دور در چاه نیز بیفتد لیکن جره عمداً جای که راه گریز تنگ

ببیند در قدم برداشتن خود دستی بکار برد تا خائف بگریزد و الا زمین بغلطد بعضی اشخاص
که در تهور و جلادت مقابله بارستم دستان مقابله نمایند از بیش جره هوش باخته چنان
بگریزند که اگر پای شان برسن محکم لسبته و آن رسن را بمیخ ببیند احتمال دارد که آن میخ
را کنده با باد تند رفاقت نمایند بالجمله از گریختن یک کس دیگر رهگذریان نیز بکمال بیحوا سی
سر در گریبان گریز نهند بعضی اغنیا نیز که باشندهٔ قصبه یا هندو باشند از پالکی جسته
بگریزند این تماشا بیک عمل جره نصیب بینندگان شود دیگر اعمال سوای این ست که بعضی
جره‌ها دستی بگردن آدم رهگذری کرده چیزی بگوششش بگویند که از تاثیر آن طرفشانی رخت
از بدن کنده برهنه شود و جره او را حکم لشتو نماید من بعد اشاره به پیمودن زمین کند پس
زمین بر پشتش نهد چون از ینها فارغ شود باز ایما کند تا رخت پوشیده براه افتد در وقت
وزیر اعظم نواب آصف الدوله مغفور برادر بزرگ نواب اشرف الوزرا دام اقباله جرها کارها
کرده اند یعنی تمام پلٹن را گریزانیده اند و رجب علی نامی بود از همین گروه که در راه استاده
میشد هر کس که رو برو می آمد گل سیاه نادر دان بصورتش میزد و در برابر طرفشانی استاده نگاه
بطرف بامی میکرد و شخص غیر معینی را مخاطب کرده لب بدشنام می آلود من بعد بطرفشانی متوجه
شده بغمخواری او می پرداخت و در همان غمخواری بقوت تمام کفشی بر سرش میزد که صدای
آن بگوش تماشائیان میرسید و از اول غضبناک تر شده شخصی ذهنی را فحشهای آب کشیده
میداد پس دستار از سرش برگرفته گردی که از کفش بر آن نشسته بود بسر انگشت تکان میداد
و در همان حال یک کفش دیگر حواله سر بدستارش میکرد و دشنام شروع نموده و کیستی بیچاره
گفته زنبال حریف که اصلا وجودی نداشت چند قدم بعجلت دویده برمیگشت من بعد آن
بیچاره را از یر دیواری برده متصل کفشی چند بر سرش میزد و طرفشانی هرگز این گمان نمی برد

که چنین حرامزاده کفش میزند و گاهی در گوش زده آدم حرفی میگفت که رخت از بدن کنده آسان
سے شدند و باباهای جره هر دو کفش در دست گرفته متصل حواله سر و صورت همدگر میکردند و
این سحر و افسون خصوصیت باشخاص پیاده روانداشت سواران را نیز از اسپ پائین می آورد
و گل بر صورت سوار و کفش بر سرش بالای اسپ نیز میزد درین صناعت میر رستم علی محسو معاصر
و استاد باشهای زمان بود کترین شاگردش برای گریزانیدن دو هزار تلنگه و پانصد سوار
کافی بود از همه لطیف تر اینکه او در مجلسے این حکایت بحضار نقل کرد که دیروز فلان
هشت دو را باین صورت گریزانیدم و بعد برخاستن آن مجمع یک کس را از ان جماعت در راه
متوقف ساخته قصه دیگر شروع نمود و بنوعی تقریر کرد که تا بیان نصف آن حکایت لرزه بر اندام
طرفثانی افتاد و بعد تمام شدن آن ماجرا مجال توقف برو تنگ شد مجبور فریادش بعوق رسید
و بیسر و پاگریخت تا سرش بدیواری خرد و شکست لیکن آنمرحوم چند سال پیش از وفات خود این
سبب که روزی دو افغان خود را از خوف در چاه انداختند سوگند خورده بود که در زندگی
این کارها نکند جره و باشه همین جره و باشه صید گیر ست چون اینها نیز بنوعی که جانوران
شکاری بر سر صید نومید و ند و بدنبال شکار تازه یعنی آدم احمق میدوند از پیشگاه سلطانی
باین خطاب سرعزت بلند ساختند و فرقه هستند بهروپیه بابای تازی مفتوح و های هوز
ساکن و رای بے نقطه و واو معروف و بای فارسے مکسور و یای مفتوح و های هوز
ساکن که خود را بهر صورت که میخواهند وامی نمایند گاه بصورت حیوانی از حیوانات مصور شوند
و هیچکس از بینندگان امتیاز نتواند کرد و بهمین نوع بصورت هر آدمی که خواهند خود را نمایان
کنند خواه مرد خواه زن خواه پیر فرتوت خواه جوان خواه کافر خواه مسلمان خواه خوب صورت
خواه بد صورت اکثر اوقات مردی از همین جماعت بصورت شخصے متشکل شده تمام شب بازنش

مباشرت کرده در وقت محمد شاه بادشاه هندوستان که شصت و چند سال بر دفا
میگذرد طبیبی بود مخاطب بحکیم الملک و بهروپیه مشهور بود بعنایت روزی بهروپیه مذکور
خود را بصورت حکیم موصوف درست نموده بحضور ظل سبحانی ذخیره اندوز شرف شده
آثار ملال بر چهره هویدا ساخت بادشاه از سبب رنجش استفسار نمود بهروپیه عرض کرد که من
پنجاه سال خدمت بندگان حضور معلی و بزرگان جناب والا کرده ام و درین ظرف مدت
بعزت تمام بوده ام حالا نوبت بآن رسیده است که عنایت بهروپیه اراده دارد که امروز
تقلید غلام درست نموده بحضور کرامت ظهور بیاید امیدوار از فضل و کرم خداوندانه آن
دارم که غلام را بزیارت عتبات ائمه علیهم السلام مرخص فرمایند تا در آخر عمر از دنیا با آبرو
برخیزد بادشاه بمجرد شنیدن بر آشفت و بکلمات تلطف آمیز آبی بر آتش قهر طرفشانی زده
بخدم و تبع بادشاهی حکم کرده که هرگاه عنایت بصورت حکیم الملک بر آستان دولت بیاید
بلاتامل بزنند و برانند بالجمله بعد رسیدن فرمان بادشاهی بحجاب روز دیگر خود به حکیم الملک
خودش بموافق رسم و آئین امرا بدرگاه سلطانی حاضر شد و یاران از چار طرف بر وی هجوم
آورده زده زده از آنجا بیرون کردند بگمان شان حکیم الملک بهروپیه بود حکیم الملک بیچاره
باین مذلت و رسوائی بخانه برگشت و عرضه ببادشاه متضمن استرخاص بکربلای معلی و نجف
اشرف نوشت بادشاه از مطالعه آن عرضه سر بجیب تحیر فرو برد بعد تحقیق چنین دریافت نمود
که حکیم الملک اول که از دست عنایت پیش بادشاه نالان بوده است عنایت بود و حکیم الملک
دوم که متهم بعنایت شده کتک خورده بود حکیم الملک بنفس الامری بود بادشاه از دریافت
این معنی خجالت بسیار کشید و بعذر تمام پیش آمد و حکیم الملک را با انعامات لاتعد نواخت
و عنایت را نیز جاگیرے عطا فرمود همین عنایت در ایامیکه امیر خان صوبه دار کابل قضا کرد

بمشورهٔ زنش با افاغنه قصد غارت نقود و اموال باقی مانده و لشکریان خودش برای تنخواه
شورش انگیزی نکنند خود را بصورت آن مرحوم ساخته در پالکی می نشست و از کابل تا این
سرحد و اٹک همه اسباب را رسانیده بصورتیکه داشت ظاهر شد امیر خان بیچاره را درین سفر
حوالهٔ صندوقی کرده بودند در زمانهٔ راقم مجرم شخصے مقید انگریزی بود مسکین تا سه سال چون
مقیدان طوق بگردن و زنجیر در پا داشت بعد انقضای مدت مذکور یک بهروپیه از آشنایانش
وارد عظیم آباد شد و او را باین صورت دید روزی بعد چاشت خود را بصورت آن انگریز مباشر ساخته
و بی محابا در قیدخانه رفته آن مقید را با هفت کس دیگر از ان بلا نجات داد تلنگه ها و جاسوسها
نشناختند و ندانستند که آقای شان نیست در خانهٔ عزیزی مجلس رقص و سرود بتقریب طوی
فرزند منعقد بود در اثنای گفتگو از زبانش برآمد که بهروپیه مرا هرگز بازی نمی تواند داد از اتفاقات
نوجوانی دران مجلس نشسته بود که چهار ماه کامل شاگرد یک بهروپیه بوده است فقیر شاهدست که او
ازین حرف صاحبخانه رنجیده از محفل برخاست و یکبار خود را ایسا دل نواب آصف الدوله مرحوم ساخته
از صاحبخانه انعامی یافت و مرخص شد و بعد ساعتی بصورت باغبان خود را درست کرده دستهٔ
گلها پیش روی صاحبخانه گذاشت و نوازشی دیده بدر رفت و ساعتی نگذشته زن سبزی فروش
شد این بار هم نشناختند و گاهی نیمه چهرهٔ خود را از پشت پا از جانب ایسر شبیه زن نوجوان پری
طلعت و نیمهٔ دیگر را از جانب ایمن بصورت درویش بلندریش بهیأت میساخت
قید جانب برای مرد بایسر و برای زن بایمن درین عبارت مخصوص همین مقام است و الا امر
اصل چنین نیست که طرف ایمن برای تقلید زن و طرف ایسر برای تقلید مرد است بهروپیه بهر طریق که خواست
خود را درست کرد یعنی گاهی از جانب ایمن زن و از جانب ایسر مرد شد و گاهی بالعکس + + +

مطبوعهٔ مطبع منشی نولکشور مقام لکهنؤ ماه مارچ ۱۸۷۵ء مطابق ماه محرم ۱۲۹۲ هجری

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

کتب خانہ

جامعہ ملیہ اسلامیہ

۱- اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس [illegible] مجلس انتظامی [illegible] ایک بار [illegible] اپنے پاس رکھ سکیں گے۔
مجالس شعبہ جات و نصاب [illegible] ذمہ داران جامعہ [illegible] رکھ سکیں گے۔

۲- اساتذہ جامعہ [illegible] کتابیں [illegible] اپنے پاس [illegible] اور ہیڈ ماسٹر
اور اراکین دار الترجمہ [illegible] دو کتابیں بی۔ اے [illegible] ان کے
[illegible]

۳- طلبا سال [illegible] ایم۔ اے، ایل ایل بی اور [illegible] رکھ سکیں گے۔
[illegible] کتابیں [illegible] اپنے پاس [illegible] تو طلبہ کے حساب
طلبہ پانچ کتابیں [illegible] کتابیں واپس [illegible] سکیں گے مگر اس غرض

۴- مدت مقررہ پر کتابیں واپس نہ کی جائیں گی۔
ایک آنہ یومیہ [illegible] کتاب [illegible] جائے گی۔

۵- بشرط موقع کتابیں [illegible] کتاب کا لانا لازم ہے۔
[illegible] میں کتاب [illegible] ہو جائیں تو [illegible] داری

۶- کتابیں [illegible] خراب ہو جائیں [illegible] کا نشان یا پائی [illegible]
[illegible] ہوگی۔

۷- کتابوں پر کسی قسم کا نشان [illegible]
دیا جائے گا۔

۸- قلمی نسخے اور [illegible] کی کتابیں
جاری نہ کی جا سکیں گی۔ فقط